
١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ ٧ ٨ ٩ ١٠ ١١ ١٢ ١٣ ١٤ ١٥ ١٦ ١٧ ١٨ ١٩ ٢٠ ٢١ ٢٢ ٢٣ ٢٤ ٢٥ ٢٦

٤٠

١٥٠

٧٤



هو الله تعالی

کتاب

مستطاب ابدع البدایع در فن بدیع

از مؤلفات جناب مستطاب العالم الربانی الحاج میرزا محمد حسین

شمس العلماء گرکانی دام ایام افاداته که در این ترصیف و

ترتیب مستکر و حق ثابت بر طالبان ترقی ادبیات دارند

بتاریخ شهر رجب المرجب سنه ۱۳۲۸

زیور

انطباع یافت

بسم الله تعالی

تقریظی است که جناب مستطاب الاوحدی فی زمانه العالم العامل الاواه آقای حاجی سید نصرالله التقوی دام افاداته الشریفه براین کتاب مرقوم فرموده اند

هو الله تعالی

العلی محظورة الا علی — من بنی فوق بناء السلف

دانشمندان عالم و فیلسوفان بزرگ امم درجات سعادت و سیادت هر قومی را تابع مدارج ترقی و تنزل ادبیات آن قوم دانسته اند گذشته از تصدیق بزرگان و شهادت فلسفه تاریخ گذشتگان امروز هم که بعیان نظر در قطاع ممالک متمدنه عالم کنیم بمعاینه حسی و برخورد وجدانی میبابیم اهل هر مملکتی که در تهذیب و تلطیف و تجدید مراسم ادبی زبان ملی یا مذهبی خود بیشتر کوشیده اند بنقطه سعادت نزدیکتر آمده اند و پرچم نیکبختی را در حفظ قومیت و شرف ملیت پیشتر زده اند و این معنی تا بحال در خاطر من مجسم میشود که بزرگتر سبب بدبختی و انحطاط اوضاع ایران را در ترک ادبیات و یاد نکردن اصول محاورات منحصر میدیدم و از این روی دیر زمانی بود تا همی اندیشیدم

که باهمه فقد اسباب و قلت بضاعت زبان اصل عجمان را موافق اصول مدونه تازیان بتألیف کتابی محتوی بر محاسن شعری و بدایع لفظی و مستشهدات از نثر و نظم فارسی اساتید آرایش دهم و این عظام رمیم بالیه را از نو حیاتی تازه بخشم و مرا با همه وقوف بر بیمایگی خویش این اندیشه از آن در دل میگذشت که رسائل مؤلفه سابقین را آنچه در دست است وافی بمقصود نمیدیدم و از این آثار باقیه هرچند که همچون کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم تألیف شمس الدین محمد بن قیس الرازی موجود و مطبوع آمده و الحق گزیده ترین کتابی است که بزبان فارسی در این فن و فن قافیه و عروض پرداخته شده باز بمنزله طرح و پیرنگی بیش مشاهده نمینمودم که تکمیلش بر عهده لاحقین محول است فحمداً له ثم حمداً له پیش از آنکه در وصول باین آرزو خوض و تجشم کنم یا عرض خود را هدف اعتراض فارسان میدان علم و ادب سازم القی الی کتاب کریم فتلقیته من لدن مصقع حکیم فاذا فوق کل ذی علم علیم جزوی چند از تألیف بدیع جناب مستطاب یگانه فاضل دانشمند بارع الاستاد الاجل الحاج میرزا محمد حسین الگرگانی الربانی الملقب بشمس العلماء دامت شروق افاضاته علی الفضلاء المستملین که لطف مجالست و حسن معاشرت ایشان با من بنده نه امروزی است چه از عهد صباوت که مرا رهین احسان تعلیم خود داشته رشته صداقت و مخالصت را تا این اوان که عصر کهولت من است ممتد و محکم خواسته و همواره مرا از فیض محاضرات و بدایع معلومات خویش عودا علی بدء بهره مند میدارد جناب مؤلف رونق افزای کاشانه ام گردید فبعد ما شرفنی بحظوة لقیاه و ارانی ذاک الکتاب وجدته

اندی علی الاکباد من قطر الندی   والذ فی الاجفان من سنة الکری

وهو من بدایع مؤلفاته التی کنت اُلحّ علیه فی تألیفه وارجو من مثله التصدی لجمعه وترصیفه

فقال ممتناً علیّ هاک ماترید ولعمری لقد اتی بما لا علیه مزید شکر الله سعیه فهذه هی

الضالة التی کنت انشدها والبغیة التی افتقدها وتختلج ببالی کثیراً نظمها وتألیفها ولولا

اسائة الادب لقلت فیه ما قال الصاحب فی کتاب الالفاظ مصنف عبدالرحمن بن عیسی

الهمدانی لکن من در این مقام از حد ادب خارج نشوم و چیزی که در آن گمان مبالغه و شایبهٔ

اغراق رود نگویم و فقط تقریظ این خریدهٔ عذرا و روضهٔ غنا را بهمان بیان سادهٔ بی پیرایهٔ

مصنف که در دیباچهٔ کتاب برازیای یگانه تألیف خود اشاره فرموده حوالت میکنم

وامیدوارم چنانچه این آزاد مرد معارف پرور آنچه در طوق و طاقت داشت و از همت

بلند وی متوقع بود در انجام این خدمت بفارسی زبانان بذل مقدرت فرموده ارباب

معارف نیز قدر این زحمت بیزد و منت را بعد از مقایسه و موازنه با تألیفات عربی و فارسی

سابقین نیکو بشناسند بلکه وزارت جلیلهٔ معارف افق مدارس و مکاتب عالیه را بطلوع

این نیر جهانتاب و اشاعه و ترویج این کتاب مستطاب (ابدع البدایع) روشن

و مشعشع فرماید تا متعلمین فارسی زبان بمعونهٔ اصول علمی بلطایف زبان ملی خود پی برند

و دیگر چیزی را که خود دارا هستند از بیگانه تمنا نکنند هذا والمرجو من المؤلف دام افضاله ان یتم

قال الصاحب لو ادرکت عبدالرحمن بن عیسی لامرت بقطع یده فانه جمع شذور العربیة الجزلة فی اوراق یسیرة فاضاعها فی افواه صبیان الکتاب ورفع عن المتادبین تعب الدرس والحفظ الکثیر والمطالعة الدائمة

احسانه باکماله ان ابتدار العرف مجد سابق   والمجد کل المجد فی استتمامه

هذا الهلال یروق ابصار الوری   حسنا ولیس کحسنه لتمامه

امید که اتمام این احسان را بتألیف کتابی دیگر بهمین روش و اسلوب در فن معانی و بیان

در قالب تألیف و حلیهٔ نگارش آرند و متعطشان زلال بلاغت را شربتی هرچه گواراتر در کام

طلب چکانند والله الموفق والمعین

کتاب (ابدع البدائع) که از رشحات قلم دانشمند ادیب حاج میرزا

محمد حسین شمس العلماء مدیر مدرسهٔ علمیه در علم بدیع تألیف یافته کتابی است خالی از تکلف

و تصلف با انسجام عبارت و از بلاغت و فصاحت ادبا را آگاهی دهد و زبان ملت را

تجدید نماید و از این اسلوب خوش که در تلفیق آن اختیار شده وزارت معارف

مؤلف معارف پژوهش را تبریک گفته در طبع و نشر آن که موجب اشاعهٔ ادبیات است

اجازه میدهد و حق طبع آن بخود معزیٰ الیه مفوض و از غیر ایشان محفوظ خواهد

بود بتاریخ بیست و پنجم شهر جمادی الثانیه ۱۳۲۸

محل مهر وزارت معارف

ثبت دفتر مخصوص معارف شد وزارت معارف

بسم الله الرحمن الرحیم

این علم بدیع را بیانی دگر است — وین گنج معانی زجهانی دگر است
ما و تو خموش و گوهری میداند — کاین دُر و گهر زبحر و کانی دگر است

بهترین مجتناتی که ارباب براعت مطلع سخن بدان آرایند و اصحاب بلاغت در ترصیع عقد بیان تسمیط فرائد آن کوشند بسط معانی حمد و ثنا و کلام جامع سپاس بی منتهی و ذیل تفصیل عنوان شکر و تتمیم تکرار ذکر مبدعی است جل شأنه که توجیه افهام از استدراک صنایع بدیعش مستلزم عجز و تمکین گراید و التفات اوهام از مراجعهٔ تعدید و تنسیق صفاتش برجوع و حصر انجامد آنجا که واقفان مذهب کلامی در تنظیر معرفت ذاتش از تنزیه احتراس کنند چه جای تشبیه است و چون از اشاره و تلویح بحسن تخلصی از عهدهٔ تمهیدش طریق تهذیب و تأدیب پویند کجا مقام تحدید است

تَعالی عَنِ التَّعریفِ و الحَدِّ ذاتُهُ — وجَلَّ عَنِ التَّوصیفِ عَن صِفاتُهُ

وسلامت

وسلامت اختراع نعت ورودی که از سهولت انسجام تعریض بر آب زلال کند و از ابداع نوادر حسن الختام انگشت اعتراض بر سحر حلال نهد نثار بارگاه تلمیح فقره ای لطیفهٔ (اَنا اَملح) و منبر آرای خطابهٔ اَنا افصح محیط مرکز تشریع و تکمیل و مهبط انوار تنزیل و تأویل که در لف و نشر جمع انبیا پیشگاه جاهش از مماثله مأمون است و در ردّ العجز علی الصدر اجمال و تفصیل صفیا اوج کمالش از مقابله مصون سلام الله علیه و آله و مَن اقتفی آثارَهم بحسن الاتباع ما دعی داعٍ و وعی واعٍ

و بعد چون فساد نفوس ابیه و کساد نفائس ادبیه متاع فضایل را مفتاح خواری و فنون تأدب را افسون مفت خواری کرد هر گرانسری بود چون ننگ نهان میداشت و آن را که حلیهٔ اشعار بود عار همی پنداشت

حتی ذهبوا ذهابَ امسِ الدابرِ — و ارتحلوا الی الرَّمسِ الداثرِ

و روزگار جفا پیشه ادبار آداب و بوار ادبا را بدانجا کشانید که از فقدان محاجر این بنده حاج محمد المدعو بالحسین کان الله له فی الدارین گاهی باین مصراع متذکر است اِنّی امرُؤٌ ضَیَّعَتنی صَنعَةُ الاَدَبِ و گاه باین بیت مترنم

بِی انتَهَت فی زَمانی نَوبَةُ الاَدَبِ — و صَحَّ اِسنادُهُ عَنّی و عَن کُتُبی

و از علوم ادب خاصه بلاغت اگر در خبایای مدارس رسمی دارس باشد یا در زوایای بیوت مِن وَراءِ بیتِ العنکبوت رساله و اوراقی بدست آرند یا تألیف عرب است یا از فارسی زبانی که لغت اصلی خویش را یکباره معدوم انگاشته و از عطف نظر توجه محروم گذاشته و بتصاریف ایام گروه عوام پنداشته‌اند که ادبیات در زبان عجم نیست و این قند

پارسی

ری که به بنگاله میسر و از حلیهٔ این حلاوت خالی است جمعی از یاران صمیم تجمیع و ترتیبی از صنایع علم بدیع اقتراح نمودند که قلوب مطبوعهٔ متعلمان معاصر از آموختن آن قاصر نباید و شاگردان مکاتب و مدارس را نیز نشاید و امثلهٔ آن از لغت عربی و فارسی برانسان بود که پردگیان را از خواندن و شنیدن آن شرم نیاید از آنجا که این درخواست مبنی بر اصلاح ادبیت و حفظ ملیت و تجدید بنعمت بود هفته چند در تلفیق این مجموعه رنج برده گنجی شایگان برایگان هدیهٔ احباب نمود

فیها بدیعُ معانٍ کلَّ واصفها — وان یکن لَسِناً ذا منطقٍ ذَرِبِ

و مزایای این تألیف بر آنچه پیش از این در عرب و عجم نگاشته اند بچندین وجه است

اول آنکه در این رساله دویست و بیست صنعت برشمردم که در کتب سلف از صد و پنجاه نگذشته و آنچه ثبت این نامهٔ نامی شده که (از مستدرکات مؤلف است) برای اثبات لطافت و بیان درر و آن در نظم و نثر متقدمین و شایستگی انفراد بذکر و تبیان و اختصاص بلقب و عنوان با حکمیت ذوق و وجدان حاضرم و بعون الله از عهده برآیم

دویم امثلهٔ فارسی است که در کتب مبسوطهٔ ارباب بدیعیات جز بنظم و نثر عرب نپرداخته اند و من مثال هر صنعتی را از فارسی نیز آورده ام

سیم شواهد از آیات قرآنیه است که صفحات این صحیفه را بدان آراسته ام و ارباب بدیعیات کمتر آورده اند و آنچه در مفتاح و تلخیص آمده منحصر در همان صنایع معدوده است که از پنجاه قسم در نگذرد

چهارم

چهارم آنکه در رسائل مشتمل بر امثلهٔ تازی و فارسی مانند حدائق السحر خواجه رشید الدین وطواط و غیر آن بسیاری از صنایع را متروک داشته اند و در امثله که آورده اند گاهی نظم و نثر نالایق بحال متعلمین است که آن را افضل علی طریق الهزل گویند یا از خفت و سستی مشابه که در حق آن ذا غزالٌ و یحک ام غزل خوانند و من از آنجمله احتراز کرده ام

پنجم آنکه انواع صنایع را بترتیب حروف تهجی قرار دادم تا برای خواننده سهل باشد و هر صنعت را در جای خویش تواند یافت و اگر ازین باکورهٔ حدیقهٔ لطایف مردمان بلید و کژطبع لذتی نیابند معذورند که روی سخن با اهل ذوق باشد

شرح مجموعهٔ گل مرغ سحر داند و بس — نه هر آنکو ورقی خواند معانی دانست

و این تألیف جامع را (ابدع البدایع) نامیده امیدوارم که طالبان را نافع افتد و اگر خطائی در نظر ارباب فضل آید بذیل عفو در پوشند و باصلاح آن کوشند و هرگاه قابل اصلاح نباشد عذر قلت بضاعت بنیوشند فانّ الانسان لا یخلو عن الخطاء والنسیان و من الله التوفیق و علیه التکلان

مقدمه در تعریفات

(بدیع)

در لغت تازه و نو باشد و از لطایف لغت عرب آنست که معنی واحد را در موارد مختلفه بالفاظ مختلفه ادا کنند چنانکه گویند ثوبٌ جدیدٌ بُردٌ قشیبٌ شرابٌ حدیثٌ لحمٌ طریٌ ثیابٌ غضٌ

وردٌ

ودر لغت طری او غض قول او فعل بدیع وگاه بمعنی مُبدِع و از اسماء حسنی باشد چون بدیع السمواتِ والارض چنانکه سمیع درین بیت عمرو بن معدی کرب بمعنی مُسمِع آمده

أمِن ریحانةَ الداعی السمیع … یؤرّقنی واصحابی هجوعُ

ودر اصطلاح اهل ادب و بلاغت عبارت از محسنات و صنایعی است که نظم و نثر بلیغ را بدان آرایند پس بلاغت شرط حسن آن باشد و اگرنه چون طوق و یارهٔ زرین بر گدای عور است یا وسمه بر ابروی کور

(بلاغت)

در لغت رسائی و در اصطلاح مطابقهٔ کلام فصیح است با مقتضای حال و مقام زیرا که مقام ایجاز و اطناب و تأکید و عدم آن و تصریح و کنایه و مثال آنها مختلف است و هر یک اقتضای نوعی از کلام نماید که اگر غیر آن آورند بلیغ نباشد و بلاغت در متکلم توانائی وی باشد بر ادای کلام بلیغ

(فصاحت)

در لغت آشکار شدن است و در اصطلاح خالی بودن کلام است از ضعف تألیف و تنافر کلمات و تعقید لفظی و معنوی بشرط فصاحت کلمات آن

(ضعف تألیف)

آن است که تقدیم و تأخیری در اجزای کلام شده باشد بر خلاف قوانین مقررهٔ در آن لغت چون صاحبها فی الدار که باید فی الدارِ صاحبها گویند

تنافر

(تنافر کلمات)

آن است که اجتماع چندین کلمه موجب گرانی بر طباع و اسماع شود هر چند مفردات آن کلمات ثقیل نباشند چنانکه درین بیت

وقبرُ حربٍ بمکانٍ قفرٌ … ولیس قربَ قبرِ حربٍ قبرٌ

و مانند این دو بیت متنبی (ابو الطیب احمد الکندی)

ولم ارَ مثلَ جیرانی ومثلی … لمثلی عندَ مثلهم مقامُ

عظمتَ فلما لم تکلّمْ مهابةً … تواضعتَ فهو العظمُ عظماً علی عظمِ

و همچنین درین بیت فارسی سرور و سور و سعادت سلامت سقت … سرود و سود بزم تو هفت سین تو باد

(تعقید لفظی)

آن است که درک مراد برای کثرت ضمایر یا تقدیم و تأخیر کلمات دشوار شود چنانکه درین بیت

عفریتِ جنٍّ فی الدجی اجدلُ … مرّ کما انقضَّ علی کوکبٌ

ترتیب اصلی این است مرّ اجدلُ کما انقضّ کوکبٌ علی عفریتِ جنٍّ فی الدجی وفرزدق (همام بن غالب) در مدح خالوی هشام بن عبد الملک گوید

وما مثلُهُ فی الناسِ الّا مملَّکاً … ابو امِّهِ حیٌّ ابوهُ یقاربُهُ

یعنی وما مثلُهُ فی الناس حیٌّ یقاربُهُ الّا مملّکٌ ابو امّه ابو الممدوح

و مانند این بیت آهوی آتشین را چون بره در بر افتد … کافور خشک گردد با مشک تر برابر

یعنی

یعنی برج بره را چون آهوی آتشین آفتاب در برافتد کافور خشک روز با مشک تر شب مساوی شود

و سعدی گوید　در حلقهٔ کارزارم افکند　　آن نیزه که حلقه میر بودم

یعنی آن نیزه که برای من حلقه میر بود مرا در حلقهٔ کارزار افکند　و بیت ابن مالک

کذا اذا عاد علیه مضمر　　مما به عنه مبیناً یخبر

یعنی　وان یعد لخبر ضمیر　　من مبتدا یوجب له التاخیر

(تعقید معنوی)

آن است که خفای معنی مقصود بجهت امر لفظی نیست بلکه بسبب بعد معنی از ذهن است یعنی آنچه از لفظ فهمیده شود از لوازم بعیده معنی مراد است پس ادراک آن محتاج بوسایط عدیده باشد مانند این بیت عباس بن احنف　ساطلب بعد الدار عنکم لتقربوا　　وتسکب عینای الدموع لتجمدا

اگرچه ظاهر عبارت خشک شدن اشک از بسیاری گریه است لکن اراده شده مسرت خاطر بملاقات احباب و باید ذهن سامع منتقل شود از جمود عین بسوی نبودن اشک و از آن بمسرت قلب علاوه برآنکه ربط مابین دو فعل معلل با علت محتاج بوسائط است یعنی من طلب فراق کنم تا روزگار برخلاف مطلوب من شود و از این راه وصال حاصل آید و چشم را بگریستن وا دارم تا زمانه قرب احباب را نصیب نماید پس قلب مسرور گردد و اشک چشم باز ایستد

و امثال این معانی در شعر نظامی و خاقانی و انوری بسیار دیده شود که شروح بر آن مشکلات

نوشته اند

نوشته اند مانند این بیت انوری　تا خاک کف پای تو نقشش بستند　　اسباب تب و لرزه نهادند قسم را

یعنی افسردگی و لرزه که طبعاً لازمهٔ قسم یاد کردن است از عزت و هیبت خاک پای تو است و تا آن را برای قسم خوردن نیافریدند این معنی را لازمهٔ سوگند نساختند و صاحب شرفنامه بجای قسم ستم نقل کرده و در این صورت مراد آن است که چون حق تعالی دوای ستم در ادراک است فرموده لهذا تا خاکپای تو نیافریده عوارض تب و لرز بیماری نداد و در همین قصیده گوید

برجای عطارد بنشاند قلم تو　　گر در سر منقار کشد جذر اصم را

در بزم گهت چهرهٔ معشوق نموده　　ناهید فلک شعبدهٔ مثلث و بم را

مثلث و بم از اوتار خمسهٔ عود است که گفته اند　پنج تارند متحد باهم　حاد و زیر و لسان و مثلث و بم

و هم انوری گوید　چون حرف آخر است ز ابجد که سخن　　در راستی چو حرف نخستین ابجد است

از حرف آخر ابجد (غ) خواسته و از آن حرف عدد هزار را اراده نموده و از آن کلمهٔ بلبل را قصد کرده

جای دیگر گفته　هم جمره برآورد فسرده نفس را　　هم فاخته بگشود فسرده زبان را

برای این بیت معانی مختلفه تراشیده اند آنچه بنظر می آید بهترین معانی آن اراده کردن بلبل است از جمره تا قرینهٔ فاخته باشد چه جمره در لغت عرب بمعنی هزار است و از هزار که یکی از مراتب عدد است معنی دیگر آن قصد شده که بلبل است　حکیم خاقانی گوید

چون از مه نو زنی عطارد　　مریخ هدف شود مر آن را

شبهه

شبهه نیست که از باه نوکان خواسته و از عطارد تیر اراده نموده که در فارسی نام آن ستاره است و از تیر معنی دیگر قصد کرده که از کمان افکنند و بقول ظریفی شاید مراد از مریخ نیز اسم فارسی آن ستاره که بهرام است باشد و از آن شخصی بهرام نام را بخواهد

(فصاحت کلمات)

خالی بودن آن است از تنافر حروف و غرابت و مخالفت قیاس

(تنافر)

ثقیل بودن بر زبان است چون (مستشزرات) در بیت امرء القیس

غَدائِرُهُ مُسْتَشْزِراتٌ اِلَی العُلی　　تَضِلُّ العِقاصُ فی مُثَنًّی و مُرْسَلِ

و چون (جِرِشّیٰ) در این بیت که بعضی بغلط از بحر رجز خوانند و از بحر تقارب است

مُبارَکُ الاِسمِ اَغَرُّ اللَّقَبِ　　کریمُ الجِرِشّیٰ شَریفُ النَّسَبِ

و چون (پنهانست) باجتماع چهار حرف ساکن در این بیت مثنوی (صیقل الأرواح) دو دهان داریم گویا همچو نی یکدهان پنهانست در لبهای وی

و مانند (بپیچید) در این بیت حاذق تبریزی

غنچه بپیچید چو بلبل مست　　چون ببیند رخ تو در گلشن

اما آنچه بعضی بامیر المؤمنین علیه السلام نسبت دهند که فرموده

ماتَرَبْعَلَبَتْ قَطُّ ماتَسَتْبَکَمَتْ قَطُّ ماتسرو تَقَمَّبَتْ قَطُّ ماتَمَقْعَدَتْ قَطُّ یعنی ما شربت اللبن فی الأربعار و ما اکلت السمک فی السبت و ما تسرولت قائماً و ما تعممت قاعداً قط چون در کتابهای معتبر دیده نشده و این الفاظ بر زبان گوینده و گوش شنونده ثقیل و از فصاحت دور است نسبت آن را بشاه اولیاء تصدیق نداریم مگر بلغت قومی از عرب باشد که طرف خطاب را رعایت فرموده باشند

(غرابت)

آن است که کلمه غیر مانوس باشد در استعمال با عدم ظهور معنی آن مانند (طشی) مختار بن ابی عبیده بعلی بن الحسین علیه السلام نوشت　یا ابن خیر من طشی و مشی ابو بصیر بخدمت امام محمد الباقر علیه السلام عرض کرد معنی مشی را دانسته ام طشی کدام است فرمود طشی بمعنی حیات است　و چون (مُسَرَّج) در شعر عجاج

و مُقْلَةً و حاجِباً مُزَجَّجاً　　و فاحِماً و مَرْسِناً مُسَرَّجاً

مرسن بمعنی بینی است و آن را وصف نموده بمسرج یعنی چون شمشیر سریجی است در باریکی و راستی (سریج نام شمشیر ساز معروفی است) یا همچون سراج است در رخشندگی و روشنی

(مخالفت قیاس)

آن است که لفظی بر خلاف قوانین اشتقاق و اعلال و سایر قواعد مقرره استعمال شود چون (اجلل) در این بیت

الحَمْدُ لِلّٰهِ العَلِیِّ الأَجْلَلِ　　الواحِدِ الفَرْدِ القَدیمِ الأَوَّلِ　و چون (ربت) در این بیت

صاحِ هَل رَیتَ اَو سَمِعتَ بِراعٍ   رَدَّ فِی الضَرعِ ما قَرَی فی الحِلابِ

ودرین مقام سخن بسیار است وصحیح آن است که صاحب قاموس گفته اللفظ الفصیح ما یُدرَک حُسنه بالسمع حکایت کنند که عیسی بن عمر نحوی روزی از مرکوب خود بیفتاد جمعی بروی گرد آمدند برآشفت و گفت ما لکم تکأکأتم علیّ کتکأکئکم علی ذی جِنّة افرنقعوا عنّی این کلمات وحشیه بقدری در نظر آن جماعت که همه اهل لسان وهمزبان وی بودند غریب آمد که گفتند ذروه فانّ شیطانه یتکلم بالهندیة

(توضیح)

گاه باشد که افراط وانهماک در علم نحو وصرف وبکار بردن تمام آداب ونکات غیرلازمهٔ آن موجب استکراه کلام شود چنانکه گفته اند مردی نحوی از بقالی پرسید بکم الاعسُل بالاخلُل والاارُزّ بالابقُل این مجموع قلة اشعار بآن بود که اخایس مذکوره در دکان اندک است بقال گفت بالاصفع علی الاروس وباید دانست که تنافر وثقل را کیفیت ذوقی است وبیان علت نتوان نمود چنانکه گفته اند

اِنّمَا الخَیزَبونُ وَالدَردَبیسُ   وَالطَخا والنقاخُ والعَلَطبیسُ
لُغَةٌ تَنفُرُ المَسامِعُ مِنها   حینَ تُتلی وَتَشمَئِزُّ النُفوسُ
اَینَ قَولی هذا کَثیبٌ مَهیلٌ   وَمَقالی عَقَنقَلٌ قُدموسُ
اِنّما هذِهِ القُلوبُ حَدیدٌ   وَلَذیذُ الاَلفاظِ مِغناطیسُ

تاریخ تدوین صنایع بدیعیه وتسمیهٔ آنها

در سنه ۲۷۴ هجری عبدالله بن المعتز عباسی که از اعیان واولاد خلفا بود مخترع این علم شد ومحسناتی که در کلام بلغا متداول بود وپیش بر آن نگذارده بودند ودر دفتری مجتمع نداشته تدوین وهر یک را تعریف وتسمیه نموده ذکر اشعار آن را فرمود ولی زیاده بر هفده صنعت جمع نکرد وقدامة بن جعفر کاتب که در بلاغت بوی مثل زنند (حریری گوید وَلَو اُوتِیَ بلاغة قدامة) ومعاصر عبدالله بن معتز بود بیست نوع از آن را جمع وتدوین نمود که در هفت نوع توارد وتوافق نمودند سیزده نوع مختص قدامه وده نوع مختص عبدالله شد واز رنج این دو استاد سی نوع بدست آمد ابن رشیق قیروانی وابو هلال عسکری بر آن چند صنعت مزید کردند زکی الدین بن ابی الاصبع عدهٔ آن را بهفتاد رسانید ودیگران مثل شیخ صفی الدین حلّی وابن نابلسی صاحب نفحات الازهار تقریباً صد وپنجاه صنعت جمع وتدوین نموده در بدیعیات خود بکار بردند

(تجویز افزایش محسنات بدیعیه)

هر چند بقانون عقل دیگران را هم میرسد که مانند ابن المعتز وسایر مخترعان فنون بوجدان خویش تصرف واستنباطی در مراتب علمیه نمایند وسوای علوم شرعیه که محدود وموقوف بامر ونهی شارع صادع است در سایر فنون حق مداخله برای دانشمندان ثابت است وحاجت باجازت مبدع ومخترع نیست مع هذا برای توضیح میگوئیم که مخترع اول علم بدیع که هفده نوع جمع نموده میگوید هر که باقتفاء باین مقدار اکتفا کند مختار است وهر که خواهد از این نوع محاسن

بدیع بیفزایند نیز میتوانند و سکاکی در مفتاح العلوم پس از شمردن بیست و نه نوع از صنایع این فن گفته است وَلَکَ اَن تَستَخرِجَ ما شِئتَ وَتُلَقِّبَ کُلّاً مِن ذٰلِکَ بِما اَحبَبتَ و در این مقام لازم است چند مطلب را اخطار کنیم

اول باید دانست که سکاکی و جمعی دیگر انواع تشبیه و استعاره و کنایه را در علم بیان آورده اند و صاحب نفحات الازهار وصفی الدین حلی اقسام صنایع مذکوره را در طی محاسن بدیع درج کرده اند ما نیز متابعت نموده برای تکثیر فایده این اوراق بذکر آن میپردازیم

دویم خواجه رشید الدین وطواط در حدائق السحر انواع شعر را از غزل و قصیده و ترجیع و ترکیب و مسمط در ردیف صنایع بدیع آورده دیگری صنعت تدویر را مزید کرده ما هم محض شناختن آنها فقط اسمی باختصار میبریم که این دفتر از مطالب مذکوره خالی نباشد

سیم چون لغت فارسی امروزه مخلوط بزبان عرب است که لغت محترم مذهبی است برخلاف بلغای عرب که توجهی بلغت ما نکردند شعرای عجم ملمعات ساختند و بصنعت ترجمه و ایهام الترجمه پرداختند و شیخ سعدی ملمعی در سه زبان بنظم آورده است بنا بر جهات مذکوره چندین صنعت دیگر بر بدیع افزوده شد و بعون الله تعالی باید هر یک را بطوری بیان کنیم که از ایجاز مخل و اطناب ممل مصون باشد و بالله التوفیق و علیه التکلان

(اعتذار)

در ترتیب محاسن بدیعیه مؤلفین طرق مختلفه دارند بعضی محسنات لفظیه و پس از آن معنویه را بیان نموده در تلخیص المفتاح ابتدا معنویه کرده پس از آن محسنات لفظیه را باز نموده و اقتباس و تضمین و تلمیح را در خاتمه آورده خواجه رشید الدین درهم آمیخته و ترصیع و تجنیس را بر دیگر صنایع مقدم داشته ما قلم بر سر کشیدیم اختیار خویش را و اختیار را با قلم واگذاشتیم قلم چون با اشکال و حروف سبقت آشنائی داشت ترتیب حروف تهجی را انسب دانست ولی در بعضی مقامات بضرورت ارتباط مطالب ازین ترتیب خارج شد و اشتقاق را از شبه اشتقاق و تناسب را از ایهام التناسب فاصله نداد و سر هر یک را ارباب فطنت مستحضر خواهند شد

(باب ما اوله الالف)

الابداع

آن است که در یک بیت از شعر یا یک قرینه از نثر چندین نوع از بدیع درج نمایند مثال از قرآن مجید وَقیلَ یا اَرضُ ابلَعی ماءَکِ وَیا سَماءُ اَقلِعی وَغیضَ الماءُ وَقُضِیَ الاَمرُ وَاستَوَت عَلَی الجُودِیِّ وَقیلَ بُعداً لِلقَومِ الظّالِمینَ در این آیه طباق و جناس و شبه اشتقاق و استعاره و ارسال مثل و غیر اینها از صنایع است ابن ابی الاصبع گوید

فَضَحتَ الحَیا وَالبَحرَ جوداً فَقَد بَکیٰ الحَیا مِن حَیاءٍ مِنکَ وَالتَطَمَ البَحرُ

از انواع بدیع در این بیت جناس و رد العجز علی الصدر و جمع و تقسیم و حسن تعلیل و مبالغه

واستعاره وتناسب است امیر معزی گوید

جهان گشاده ثنای تورا چو تیر دهان زمانه بسته رضای تورا چو نیزه کمر

غبار موکب تو کرده چشم هامون کور صهیل مرکب تو کرده گوش گردون کر

در بیت اول تناسب است میان جهان و زمانه وتضاد است درمیان گشاده وبسته وتشریع است

چه رضای تورا وثنای تورا قافیه مردفه تواند شد وتناسب است میان تیر ونیزه ودهان

وکمر ومبالغه است درمعنی واستعاره است در اثبات دهان وکمر برای تیر ونیزه ونوعی

ازجناس است مابین جهان ودهان ومابین تیر ونیزه است سعدی گوید

لبان لعل تو باهرکه در حدیث آید براستی که زچشمش بیوفتد مرجان

چون هنوز اصطلاحات وشرح صنایع رابیان نکرده ام زیاده براین بایراد امثله نشاید پرداخت

(الأبهام)

که محتمل الضدین وذو وجهین نیز خوانند آن است که متکلم سخنی کند که احتمال دو معنی متقابل

داشته باشد در قرآن مجید فرموده وَاِنّا اَو اِیّاکم لَعَلیٰ هُدیً اَو فی ضَلالٍ مُبین در نظم فارسی

وعربی بسیار است مثال از ما و تو یک کدام ناچار بی مهر ووفاست یا تو یا من

ایضاً ای خواجه ضیا شود زروی تو ظلم با طلعت تو سور نماید ماتم

حسان بن ثابت انصاری گوید هَجَوتَ محمّداً فَاَجَبتُ عَنهُ وَعِندَ اللهِ فی ذاکَ الجزاءُ

اَتَهجُوهُ وَلَستَ لَهُ بِکُفوٍ فَشَرُّکُما لِخَیرِکُما الفِداءُ دیگری گفته

اِن یَحسُدُونی فَاِنّی غَیرُ حاسِدِهِم قَبلی مِنَ النّاسِ اَهلُ الفَضلِ قَد حُسِدُوا

فَدامَ لی وَلَهُم ما بی وَما بِهِم وَماتَ اَکثَرُنا غَیظاً بِما یَجِدُ

گویند شاعری حسن بن سهل را در زفاف دخترش بوران بمأمون قصیده تهنیت گفت وصله

او نرسید شاعر گفت بارَکَ اللهُ لِلحَسَنِ وَلِبُورانَ فی الخَتَن یا اِمامَ الهُدیٰ ظَفِرتَ وَلکِن بِبِنتِ مَن

در این بیت معلوم نمیشود که شاعر از کلمه آخر عظمت حسن را اراده کرده است یا دنائت اورا

خواسته حسن بن سهل شاعر را بخواست وپرسیدش که این طریقه را خود اختراع کردی

یادیگران بر تو پیشی گرفته اند گفت بشار بن برد ازین نوع شعر بسیار میگفت چنانکه درحق خیاطی اعور

گفته خاطَ لی عَمرٌو قِباء لَیتَ عَینَیهِ سَواء

قُلتُ بَیتاً لَیسَ یُدری اَمَدیحٌ اَم هِجاء

وشیخ زکی الدین در حق تاریخ زین الدین قاضی حلبی گفته

تاریخ زین الدین فیه عَجائِبٌ وَبَدائِعٌ وَغَرائِبٌ وَفُنُونٌ

فاذا اَتاهُ مُناظِرٌ فی جَمعِه خَبَرَهُ عَنّی اِنَّهُ مَجنُونٌ

(الأتباع)

آن است که متکلم سخنی گوید منظوم یا منثور که باب تأویل آن را وسعتی باشد ومعانی عدیده در آن

راه یابد که بر یک مناسب و مستحسن افتد مثال از شعر متنبی

کشفت ثلاث ذوائب من شعرها — فی لیلة فارت لیالی اربعا

واستقبلت قمر السماء بوجهها — فارتنی القمرین فی وقت معا

شاید اراده کرده باشد دو قمر را که یکی حقیقی است و دیگری ادعائی یا اراده کرده شمس و قمر را از باب تغلیب یا مراد آن است که از صفای چهرهٔ او عکس ماه در آن ظاهر بود چنانکه در آینه

انوری گوید — پرورش عادل منصور معظم — کز عدل دگر باره بنا کرد جهان را

مقصود آن است که بار دیگر جهان را از عدل بنا کرد یا از عدل باره و دیواری بگرد جهان کشید

نظامی گوید — بدان پاک یزدان که تا بوده ام — بی دامن لب نیالوده ام

میتوان دامن و لب بطور عطف خواندن یا بطور اضافه بنا بر استعارهٔ دامن برای لب

سعدی گفته — لب از لبی چو چشم خروس ابلهی بود — برداشتن بگفتهٔ بیهودهٔ خروس

مراد تشبیه لب است بچشم این حیوان که شفاف و فی الجمله قرمزی دارد و ضمناً اشعار به تنگی دهان هم مینماید و بهتر آن است که تشبیه بعین الدیک باشد که دانهٔ قرمز خوش رنگ است نزد عطاران و چشم خروسش خوانند و همچنین در بیت سابق سعدی

لبان لعل تو با هر که در حدیث آید — براستی که ز چشمش بیوفتد مرجان

یعنی براستی و تحقیق یا قسم براستی یا در حدیث آید براستی مرجان از نظرش بیوفتد یا اشک خونین

برای خوف هجران بریزد

(الاتفاق)

آن است که بر سبیل اتفاق اسمی بدست متکلم آید که بجهت ادای مطلب وی مناسبت لطیفی دارد چنانکه گویند وقتی ابن سکرهٔ هاشمی شاعر بیکی از دوستانش که ملقب بملح بود این ابیات را نوشت

یا صدیقاً افادنیه زمان — فیه بخل بالاصدقاء وشح

بین شخصی وبین شخصک بعد — غیر ان الخیال بالوصل سمح

انما اوجب التباعد منا — انی سکر وانک ملح

آن دوست در جواب نوشت

هل تقول الاخوان یوماً لخل — شاب منه محض المودة برح (ای قطع)

بیننا سکر فلا تفسدنه — ام یقولون بیننا ویک ملح

آورده اند که یاقوت نامی بدوست خود که ملقب بعنکبوت بود نوشت

انفی فی لظی فان احرقتنی — فتیقن ان لست بالیاقوت

اتقن النسج کل من حاک لکن — لیس داود فیه کالعنکبوت

وآن دوست چنین جواب نوشت

ایها المدعی الفخار دع الفخر ـــــ لذی الکبریاء والجبروت

نَجَّ داوُدَ لم یَنسِجْ لَیلَةَ الغارِ — وَکانَ الخُمّارُ لِلعَنْکَبوتِ

هریک ازاین اشعار معنی صحیح ومتین دارند لکن مزید لطافت ازبابت آن است که اتفاقا اسم عنکبوت و یاقوت لقب آن دو نفر بوده و از حسن اتفاق است که شاعری گفته

زیادٌ لیسَ یُعرَفُ مَن اَبوهُ — ولکنَّ الحمارَ ابوزیادِ

ظهیر گوید سپیده دم که زند ابر خیمه در گلزار — گل از سراچهٔ خلوت رود بصفهٔ بار

ز اعتدال هوا حکم جانور گیرد — اگر بنوک قلم صورتی کنند نگار

سرود خارکن از عندلیب نیست عجب — که مدتی سرو کارش نبوده جز با خار

تسمیهٔ نغمه مخصوصه بخارکن موجب مزید لطافت شده است شهیدی قمی گوید

خنجر کین بدل من زدن وارستن ناز — وین دگر اندر دگری خنجر دیگر زدن است

ساغری که زدست دگری مینوشی — خوردن خون شهیدی است نه ساغر زدن است

خالی دار ابجردی نی گلابست آنکه بر رخسار مهوش میزند — تا نسوزد عالمی آبی بر آتش میزند

جدائی ساوجی ربود صبر ز دل جان ز تن جدائی را — جدائی تو چها کرد با جدائی تو

جیحون بوالعجب بین که چو زد شمع تو آتش شعله بجان — رود از دیدهٔ جیحون همه دم رود ارس

سرمد کاشی سر مدغم عشق بوالهوس را ندهند — سوز دل پروانه مگس را ندهند

عمری باید که یار آید بکنار — این دولت سرمد همه کس را ندهند

(الأجازه)

آن است که بیتی یا مصراعی را کسی بخواند وآوردن بقیه را بدیگری تکلیف کند پس گویند اجازه نود بیت یا مصراع فلان را واین غیر تضمین است ومثال آن را قصهٔ خسروی با عنصری وعسجدی وفرخی کافی است که هریک مصراعی از این رباعی خواندند وبعضی خسروی تکلیف مصراع آخر را نمودند وبالبدیهه از عهده برآمد

چون رنگ رخت گل نبود در گلشن — مانند قدت سرو نروید به چمن

مژگانت همی گذر کند از جوشن — مانند سنان گیو در جنگ پشن

گویند ناصرالدین الملک الکامل که پادشاه مصر (۶۱۵) و برادرزاده صلاح الدین بن ایوب است بمظفر اعمی گفت اجز یا مظفر قد طَلَعَ الشَوقُ مُنتَهاهُ — فقال مظفر وما دَرَی العاذِلونَ ما هو

فقال الملک ولی حَبیبٌ یَرای هَوانی — فقال مظفر وما تغیرتُ عَن هَواهُ

فقال الملک ریاضةُ النفسِ فی احتمالی — فقال مظفر وروضةُ الحُسنِ فی حُلاهُ

فقال الملک اَسهَرَ لَدنُ القَوامِ اَلمی — فقال مظفر یعشقه کلّ مَن یَراهُ

فقال الملک لَیلَةٌ کلّها رُقادٌ — فقال مظفر ولیلتی کلّها انتباهٌ

فقال الملک وما یَری اَن اکونَ عبداً — فقام مظفر علی قدمیه وقال

بالملکِ الکامِلِ احتَماهُ — العالِمِ الفاضِلِ الذی فی — کلّ صلوةٍ تَری اِیاهُ

لیثٌ وغیثٌ و بدرٌ تمٌ   ومنصبٌ جلَّ مرتقاهُ   واین صنعت در کتب بدیع نیست

(الاحتراس)

آن است که متکلم در ایراد معنی مقصود توهم اعتراضی کند یا تفرس ملال مستمع از عمومات کلام خود نماید پس بلفظی موجز از این مخاطره خلاصی یابد متنبی گوید

ویحقر الدنیا احتقار مجرّبٍ   یری کلَّ من فیها وحاشاک فانیا

در این بیت حاشاک مخاطب را از عموم کلام سابق خارج نموده و بر سبیل اغراق شاعرانه یا بملاحظهٔ بقای نام نیک ابدی وی را فنا پذیر ندانسته   و هم او گوید

اذا خلت منک حمصُ لا خلت ابداً   فلا سقاها من الوسمیِّ باکرُهُ

در این بیت لا خلت ابداً احتراز است از بعضی توهمات حاصله از قبل آن   طرفة بن العبد گوید

فسقی دیارک غیر مفسدها   صوبُ الغمام ودیمةٌ تهمی   ابن فیاض کاتب سیف الدوله گوید

قم فاسقنی بین خفق النای والعودِ   ولا تبع طیب موجودٍ بمفقودِ

کانّا اذا ابصرت فی القوم محتشماً   قال السرور له قم غیر مطرودِ

گفته اند غیر مطرود احتراس است از توهم طرد که مستلزم بازگشتن است و میتوان گفت احتراز از توهم رفتن است پس مراد این باشد که برخیز و حشمت را واگذار و دستی بفشان و پائی بکوب

دیگری گفته   أتعجب من دمعی وانت اسکتهُ   ومن نار احشائی ومنک لهیبها

وتزعم

وتزعم انّ النفس غیرک علّقت   فانت ولا منٌّ علیک حبیبها

شاهد در جملهٔ (لا منّ علیک) است   انوری

شعر دانی چیست دور از دوستان حیض الرجال   قائلش گو خواه کیوان باش و خواهی مشتری

سائلی رازی   منم از هجر بتی خونین دل   دور از و ساخته در خون منزل

در غمش دست فرو شسته ز جان   در رهش پای فرو رفته بگل

خسرو دهلوی   غمزهٔ تو بر صف خسرو زند   گر بزنی بر دل درویش هم

کشتم از دست جفایت خویش را   بر تو آسان کردم و بر خویش هم

خواجوی کرمانی   پرسم ز تو پرسیدن اگر عیب نباشد   عاشق چو نمیخواهی معشوق چرائی

فنونی تبریزی   از دست جفای تو اگر بگریزم   دور از تو بگو چه خاک بر سر ریزم

بر خاک ره که افتم ار بنشینم   بر گرد سپه که گردم ار برخیزم

خاقانی   ای مرهم سینه رنجور از تو   ای مردم دیده دیده بی نور از تو

با دشمن من ساخته دور از من   وز دوری تو سوخته ام دور از تو

حافظ   باد با نافه گشائی کن از آن زلف سیاه   جای دلهای عزیز است بهم بر مزنش

فرخی   اندک شمرد هر چه ببخشید وگر چند   نزد همه کس اندک او باشد بسیار

ایضاً   شادمان باد از ایزد بر گناه از وی عفو   دشمنش را بر نکوتر طاعت از ایزد عقاب

ایضاً

ایضاً مهری که نه پی همت او گیتی　　شاهی که زیر منت او کیهان

احسان نماید و ننهد منت　　منت نهاده هر که نمود احسان

سعدی
بروزگار عزیزان که یاد میکنمت　　علی الدوام نه یادی پس از فراموشی

ایضاً
مباد اور بود غارت در اسلام　　همه شیراز یغمای تو باشد

ایضاً
گرم از پیش برانی تو ز خدمت نروم　　عفو فرمای که عجز است نه نافرمانی

آداب السؤال در حسن الطلب خواهد آمد

(الأدماج)

آن است که متکلم در طی ادای مقصود خود از مدح یا ذم یا سایر اغراض مطلبی دیگر درج نماید خواه از جنس مطلب اول باشد خواه از غیر جنس آن چنانکه درین ابیات شکایت از روزگار را در طی تهنیت ریاست ممدوح مندرج نموده گوید　　ابی دهرنا اسعافنا فی نفوسنا

واسعفنا فیمن نحب ونکرم　　فقلت له نعماک فیهم اتمها

ودع امرنا ان المهم المقدم　　وابن نباته مصری مفاخرت خود را بعلم و حلم

در طی تغزل ادماج نموده گوید　　ولا بد لی من جهلة فی وصاله　　فمن لی بخل اودع الحلم عنده

وضمناً از فقدان اخوان هنر شعاری نموده که در میان ایشان کسی که شایسته نگاهداشتن

این ودیعه باشد کم است　　مثال دیگر　　اقلب فیه اجفانی کانی

اعد بها

اعد بها علی الدهر الذنوبا　　درین بیت شکایت از روزگار را در ضمن درازی شب و بیخوابی درج نموده. رشید وطواط　　میرفت و گلاب از تنش میبارید　　مشک از خط عنبر شکنش میبارید

از گفته من دو بیتی در حق خویش　　میخواند و شکر از دهنش میبارید

سعدی　تنت باد پیوسته چون دین درست　　بد اندیش را دل چو تدبیر سست

ایضاً　این عشق را زوال نباشد بحکم آنک　　ما پاک دیده ایم و تو پاکیزه دامنی

ایضاً　در عهد شاه عادل اگر فتنه نادر است　　این چشم مست و فتنه خونخوار بنگرید

ایضاً　تو همچو صاحب دیوان مکن که سعدی را　　بیک ره از نظر خویشتن بیندازی

(الأرداف)

آن است که از لفظی در ادای مقصود عدول نمایند بلفظی دیگر که در حاصل مطلب مرادف او باشد چنانکه در قرآن مجید است وما انت بمسمع من فی القبور بجای اموات من فی القبور فرموده است　　وابو عبیده بحتری در وصف طعن نیزه گفته

واوجرته اخری فاضللت نصلها　　بحیث یکون اللب والرعب والحقد

(اوجر فلانا یعنی نیزه بر دهان او زد) درین بیت بجای قلب محل لب و رعب وحقد آورده که مرادف قلب است　　ابن الحجاج گوید

اشربوها وکل اثم علیکم　　ان شربتم بالرطل فی المیزان

بکئوس

بکؤوس کأنها ورق النسرین   فیها شقایق النعمان

فی لیال لو انها رفعتنی   وسط ظهر وقت فی رمضان

مراد او آخر شعبان است   انوری گوید

گر پره زند شکر عزمش نبود ممکن   جز داخل آن نیز ردیف سرطان را

مراد اسد است و ازین قبیل است قول سیف الدوله بعداد مطایر شاعر   یا متقید ان

خرجت من عهدة کلامک و الا ضربت ما فیه عیناک   سعدی گوید

شنیدم که در روز امید و بیم   بدان را به نیکان ببخشد کریم

ملا محمد صوفی تخلص مازندرانی گوید

مردگان را چو زندگان میبین   زندگان را چو مردگان انگار

همه را کعبه آنچه در کیسه   همه را قبله آنچه در انبار

وازین قبیل است آنچه گویند یکی از مجلسی برخاست پرسیدندش بچه کار میروی گفت لحاجة

لا یقضیها غیری   وآنچه گویند فلان تجدید فراش نمود و یا تبدیل نشاه کرد یا عمرش را

بدوستان داد   خواجه رشید الدین گوید

معلوم رأی تست که بودند بیقیاس   در روزگار دولت محمود دادگر

مردان با مهابت و گردان نامدار   میران با سیاست و شاهان نامور

چون انتقال کرد بسوی جوار حق   در حال از آن سپاه و دفاین نماند اثر

جمله بهمه وار برفتند از جهان   هم صیتشان بماند و هم نامشان بدر

از عنصری بماند و امثال عنصری   تا روز حشر سیرت محمود مشتهر

گر شعر بو المعالی حاصل نداشتی   کی دادی از معالی او در جهان خبر

(ارسال المثل)

آن است که متکلم در سخن خویش مثل مشهوری درج کند یا عبارتی از حکمت و غیر آن آورد

که تمثیل بآن نیکو نماید   نابلسی گوید

وجهی فی یدیهم یعبثون بها   الطفل یلعب و العصفور فی الم

دیگری گفته   ان مجموعی البدیع حلا   قد تنقیت دره المختارا

واذا لم اعزه لیس عجیبا   شغل الحلی اهله ان یعارا

ابن نباته گوید   ایها العاذل الغبی تأمل   من غدا فی صفاته القلب ذائب

وتعجب لطرة وجبین   ان فی اللیل والنهار عجائب

متنبی گوید   وان حلمک علم لا تکلفه   لیس التکحل فی العینین کالکحل

خذ ما تراه ودع شیئا سمعت به   (و درهمین قصیده گوید) فی طلعة الشمس ما یغنیک عن زحل

باز درهمین قصیده است   و ما ثناک کلام الناس عن کرم   و من یسد طریق العارض الهطل

هم او گوید من یهن یسهل الهوان علیه   ما لجرح بمیت ایلام

دیگری گفته وان جری خلف منهم مکرمة   فبیضة العقر لا یرجی لها خلف

بیضة العقر آخرین تخم ماکیان است یا خروس سالی یک مرتبه تخم میگذارد و باین نام ش
خوانند و مرد ابتر را گویند که فرزندی ندارد

سلطان اتسز خوارزمشاه که رشید وطواط حدائق السحر را بنام وی تألیف نموده در باب خطاب سلطان

سنجر سلجوقی گوید مرا با ملک طاقت جنگ نیست   ولیکن بصلحش هم آهنگ نیست

اگر باد پای است یکران شاه   کمیت مرا نیز پا لنگ نیست

بخوارزم آید بستیم روم   خدای جهان را جهان تنگ نیست

اوحدی گر بارکشی ز یار سهل است   گر بار ز اهل است کار سهل است

حافظ بصوت بلبل و قمری اگر ننوشی می   علاج کی کنمت آخر الدواء الکی

غیاث شیرازی دیدم بخواب خوش که بمن داد ساغری   تعبیر قتل ماست که پیمانه پر شده است

اثیر الدین کار از ستمت بجان رسیده است   وین کارد باستخوان رسیده است

صالح طوسی هر چه داری شب نوروز بهم سازکن   غم فردا چه خوری روز نو و روزی نو

میرزا باقر اصفهانی هیچ میدانی چها ای سرو قامت میکنی   میکشی و زنده میسازی قیامت میکنی

دیگری گفته شد زین دو سه روزه رنجش تو   از من دل روزگار خالی

بدر الدین جاجرمی در مدح خواجه شمس الدین صاحب دیوان گوید

دنیا چو محیط است و کف خواجه نقط   پیوسته بگرد نقطه میگردد خط

پرورده تو که و مه و دون و وسط   دولت نه نهد خدای کس را بغلط

گویند خواجه حواله صله را بر کاغذی نوشت و بوی داد

پانصد بره سفید چون بیضه بط   کان را ز سیاهی نبود هیچ نقط

از گله خاص ما نه از جای غلط   چوپان بدهد بدست دارنده خط

سعدی با دوست بگرمابه درم خلوت بود   وان روی چو گل بگل حمام آلود

گفتا دگر این روی کسی دارد دوست   گفتم بگل آفتاب نتوان اندود

ایضاً هر که مشهور شد به بی ادبی   دیگر از وی امید خیر مدار

آب کز سر گذشت در جیحون   چه بدستی چه نیزه چه هزار

ایضاً جمال در نظر و شوق همچنان باقی   گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست

ناصر خسرو گویند عقابی بدر شهری برخاست   پر را ز پی طعمه بپرواز بیاراست

ناگه ز کمینگاه یکی سخت کمانی   تیری ز قضای بد افکند بر او راست

در آهن و در چوب نظر کرد و بصد فکر   کاین آهن و این چوب مرا مرگ چرا خواست

چون نیک نظر کرد در آن دید پر خویش   گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست

(ارسال المثلین)

تفسیر آن معلوم است ولی سخن در آن است که این صنعت را قسم مستقل از بدیع بدانیم یا قسم واحد که مکرر شده است محسوب داریم ظاهر اشق ثانی صواب باشد مثال آن از قرآن مجید وما یستوی الأعمی والبصیر ولا الظلمات ولا النور ولا الظل ولا الحرور وما یستوی الأحیاء ولا الأموات از شعر عرب

المجد ثم المجتنی والمقتنی　　والحشر ممتحن باولاد الزنا

وابو العتاهیه را ارجوزه ایست که ذات الأمثال خوانند مشتمل بر چهار صد مثل از این قبیل

حسبک مما تبتغیه القوت　　ما اکثر القوت لمن یموت

ان الشباب والفراغ والجدة　　مفسدة للمرء ای مفسدة

لکل ما یؤذی وان قل الم　　ما اطول اللیل علی من لم ینم

هی المقادیر فلمنی او فذر　　ان کنت اخطأت فما اخطا القدر

ما انتفع المرء بمثل عقله　　وخیر ذخر المرء حسن فعله

ما تطلع الشمس وما تغیب　　الا لامر شأنه عجیب

وکل شیء لاحق بجوهره　　اصغره متصل باکبره

ما زالت الدنیا لنا دار اذی　　ممزوجة الصفو بانواع القذی

الخیر والشر بها ازواج　　لذا نتاج ولذا نتاج

من لک بالمحض وکل ممتزج　　وساوس فی الصدر منک تختلج

من لک بالمحض ولیس محض　　یخبث بعض ویطیب بعض

لکل انسان طبیعتان　　خیر وشر وهما ضدان

انک لو تستنشق الشحیحا　　وجدته انتن شیء ریحا

بذا قضی الله فکیف اصنع　　والصمت ان ضاق الکلام اوسع

حافظ شیرازی　نه هر که چهره برافروخت دلبری داند　　نه هر که آینه سازد سکندری داند

جمال الدین عبد الرزاق گوید　هر دو در عالم نه و آبستن است　　ای عجب شبهای محنت زای او

وبعضی از مؤلفین تمثیل را با این صنعت یکی دانسته اند و ما جداگانه در حرف تا بیان آن خواهیم نمود

(الأرصاد)

که تسهیم نیز خوانند آن است که قبل از کلمهٔ آخر از نظم یا نثر چیزی آورند که بر آن دلالت کند در صورتی که حرف روی معلوم باشد چنانکه در این آیه وما کان الله لیظلمهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون و در این بیت عمرو معدی کرب

اذا لم تستطع امراً فدعه　　وجاوزه الی ما تستطیع

دیگری گفته　احلت دمی من غیر جرم وحرمت　　بلا سبب یوم اللقاء کلامی

فلیس الذی حللته بمحلل　　ولیس الذی حرمته بحرام

ایضا ولو انّی اُعطیت من دهری المنی　　وما کلّ من یُعطی المنی بمسدّد

لقلت لایّام مضین الا ارجعی　　وقلت لایّام اتین الا ابعدی

ابوتمام ما یرعوی احد الی احدٍ　　یشتاق انسان الی انسان

و باز در همین قصیده گوید قد کنت حشو الدرع ثم اراک قد　　اصبحت حشو اللحد والاکفان

شغلت قلوب الناس ثم عیونهم　　ذهبت بالخفقان والهملان

معری گوید اذا الفتی ذمّ عیشاً فی شبیبته　　ماذا یقول اذا عصر الشباب مضی

ایضا جهول بالمناسک لیس یدری　　اغیّا بات یفعل ام رشادا

ادیب صابر وقت بهار باده مخور جز ببوستان　　کز باده آن بهست که در بوستان خورند

با دوستان خور آنچه تو راهست پیش از آنک　　بعد از تو دشمنان تو با دوستان خورند

سعدی میانت را و موئیت را اگر صد ره بپیمائی　　میانت کمتر از موئی و موئیت تا میان باشد

طوفان هزارجریبی شد بهاری عیان که در گلزار　　لاله بی داغ رست و گل بیخار

شد چمنها ز لاله لیلی خیز　　بوستانها ز بید مجنون زار

(الازدواج)

آن است که در وسط نظم یا نثر کلماتی آورند که در روی مطابق باشند و سجع یا قافیه

بدون آن تمام باشد قال الله تعالی وجئتک من سبإ بنبإ یقین بعضی گفته اند این صنعت همان جناس لاحق است ولی چون در غیر جناس هم می‌آید قسم جداگانه باشد چنانکه گویند القاسم ملعونٌ او مغبونٌ و مانند این بیت

بالباحث الوارث الاموات قد ضمنت　　ایاهم الارض فی دهر الدهاریر

ایضا ما مرد شرابیم و کبابیم و ربابیم　　خوشا که شرابست و کبابست و ربابست

سعدی بجفائی و قفائی نرود عاشق صادق　　مژه بر هم نزند ور بزنی تیر و سنانش

(الاستتباع)

ویقال له المدح الموجه و میان آنها عموم و خصوص است زیرا که استتباع آن است که متکلم مدح یا ذم یا مطلبی دیگر را بیان کند بطوری که از دنبالهٔ آن مطلبی دیگر نیز از همان جنس بیان شود و بنا بر تعبیر ثانی مختص بمقام مدح شود مثال

تُشرقُ تیجانُهُ بغرّته　　اِشراقَ الفاظِهِ بمعناها

در اول وصف بصباحت است و در ثانی بفصاحت متنبی گوید

نَهَبتَ من الاعمارِ ما لو حَوَیتَه　　لَهُنِّئتِ الدنیا بانّکَ خالدُ

اول وصف بشجاعت است و ثانی بزرگواری و شرافت زیرا که خلود ممدوح را سبب تهنیت دنیا دانسته　ابوبکر خوارزمی

تمج البدیهة لیس یمسک نفظة　　فکانما الفاظه من ماله

دیگری　آن کند تیغ تو بجان عدو　　که کند دست تو بکان گهر

از آن بطلعت زیباش روی اهل دل است　　که نیست روی دل الا بسوی یزدانش

ازرقی هروی　شده است قابض ارواح تیغ هندی تو　　چنانکه نقش نگین تو مقصد آمال

مثال استتباع در غیر مدح

قوم اذا نزل الاضیاف ساحتهم　　قالوا لامهم بولی علی النار

از نظم فارسی　زمیدان چنان تافت روی گریز　　که گوئی زروی خواست سائل بشیر

(الاستثنا ر)

آنچه نحویین از آن اراده کنند یعنی اخراج چیزی از حکم ما قبل خود ربطی بحسنات بدیع ندارد پس آنچه از صنایع این فن محسوب شود آن است که از لطافت موقع استثنا معنی مقصود تکمیل شود و بر رونق و زینت آن بیفزاید و در صاحبان ذوق تسلیم تصرفی نماید چنانکه گویند ادیب زعفرانی در حضور صاحب اسمعیل بن عباد قصیده نبویه میخواند تا باینجا رسید

ایا من عطایاه تهدی الغنا　　الی راحتی من نای اودنا

کسوت المقیمین والزائرین　　کسا لم یخل مثلها ممکنا

وحاشیة الملک یمشون فی　　صنوف من الخز الا انا

فقال

فقال الصاحب قرأت فی اخبار معن بن زائدة ان رجلا قال له احملنی ایها الامیر فامر له بناقة وفرس وبغل وحمار وجاریة ثم قال له لو علمت ان الله تعالی خلق مرکوبا غیر هذا لحملتک علیه وقد امرنا لک من الخز بجبة وقمیص وعمامة ودراعة وسراویل ومطرف وکساء وجورب وکیس

ولو علمنا لباسا آخر یتخذ من الخز لاعطیناک　　ابن ابی الاصبع گوید

وفیک والا فالرجاء مضیع　　وعنک والا فالمحدث کاذب

ابو الفرج سیبا گوید　من کل شیع الاخلاق مبتسم　　للخطب ان ضاقت الاخلاق والحیل

یسعی به البرق الا انه فرس　　فی صورة الموت الا انه رجل

دیگری گوید　تبت ید سألت سواک واجدبت　　ارض سقیر بحار جودک تو سم

فالعز الا فی جنابک ذلة　　والمال الامن لدیک محرم

سعدی　کس از فتنه در پارس دیگر نشان　　نبیند مگر قامت مهوشان

ایضاً　بجوشید سرچشمه های قدیم　　نماند آب جز آب چشم یتیم

نبودی بجز آه بیوه زنی　　اگر بر شدی دودی از روزنی

ایضاً　بر درخت امید تو همیشه باد که نیست　　بدور عدل تو جز بر درخت گرانی

ایضاً　قادری بر هر چه میخواهی بجز آزار من　　زانکه گر شمشیر بر فرقم نهی آزار نیست

ایضاً　ولوله در شهر نیست جز شکن زلف یار　　فتنه در آفاق نیست جز خم ابروی دوست

ایضاً

ایضاً فتنه در پارسی برنخیزد	مگر از چشمهای فتانت

حیاتی زعدل او نه بجز بر درخت بارگران	بعهد او نه بجز شب کسی بروز سیاه

دیگری بجز از تاک که شد محترم از حرمت می	زادگان را همه فخر و شرف از اجداد است

رباعی مارا نبود دلی که کار آید از او	جز ناله که هر دمی هزار آید از او

چندان گریم که کوچه‌ها گل گردد	نی روید و ناله‌های زار آید از او

(الاستخدام)

آن است که از لفظ دارای معانی متعدده اراده معنائی نمایند و از ضمیر آن معنی دیگر بخواهند یا از یک ضمیر یکی از آن معانی خواهند و از ضمیر دیگر معنی دیگر اراده کنند خواه آن معانی حقیقی باشند یا مجازی یا مختلف مانند این بیت منسوب بجریر اذا نزل السماء بارض قوم | رعیناه و ان کانوا غضابا

از سماء باران خواسته و از ضمیر رعیناه گیاه اراده کرده ابن نباته گوید

اذا لم تفض عینی العقیق فلا رأت	منازله بالقرب تبهی و تبهر

از عقیق معنی مجازی آن را خواسته که اشک خونین است و از ضمیر منازله وادی معروف موسوم بعقیق را اراده نموده دیگری گوید اراعی النجم فی سیری الیکم | و یرعاه من البیدا جواری

از ضمیر یرعاه نجم بمعنی گیاه خواسته بحتری گوید

فسقی الغضا والساکنیه و ان هم	شبوه بین جوانحی و ضلوعی

از ضمیر ساکنیه مکان درخت غضا را خواسته که معنی مجازی است و از ضمیر شبوه آتش شوق که شبیه بآتش غضاست ابن الوردی گوید

و رب غزالة طلعت بقلبی و هو مرعاها	نصبت لها شباکاً من لجین ثم صدناها

از ضمیر طلعت معنی مجازی غزاله بمعنی آفتاب را خواسته و از ضمیر مرعاها معنی مجازی غزاله بمعنی آهو و همچنین از ضمیر لها و صدناها و بعضی گفته‌اند استخدام ایراد لفظ مشترک است با آوردن قرائن مناسبه با معانی متعدده آن و در این بیت استخدام باین معنی نیز موجود است چه از طلعت غزاله معنی آفتاب فهمیده میشود و از مرعی الغزاله و نصبت شباکاً للغزاله و صدنا الغزاله آهو فهمیده میشود و هر یک قرینه معینه‌اند و اینکه قلب را چراگاه آن گفته و دام را از لجین نمود قرینه صارفه از حقیقت است و مینماید اراده بمعنی مجازی را که انسان آفتاب طلعت و آهو چشم است و این دو بیت که از صفی الدین حلی است بهترین امثله استخدام و از جهت لفظ و معنی و مفاخرت و حماسه فاقد النظیر است

لئن لم ابرقع بالحیا وجه عفتی	فلا اشبهته راحتی فی التکرم
ولا کنت ممن یکسر الجفن فی الوغی	اذا انا لم اغضضه عن کل محرم

از فارسی
نبات عارضت نرخ شکر شکست پنداری	مگر بر آب حیوان رسته این ریحان جان پرور

ایضاً مشتری سعد اکبر است ولی	پیش نحوست که در سعادت اوست

شعر دزدی و کذب و نمامی　　همه دانند کاین سه عادت اوست

سعدیا امید هست که روی ملال در نکشد　　از آن سبب که گلستان نه جای دلتنگی است

علی الخصوص که دیباچهٔ همایونش　　بنام سعد ابو بکر سعد بن زنگی است

و این بیت سعدی را که گوید　طمع کرده را یان چین و چگل　چو سعدی وفا زان بت سنگدل

بعضی از استخدام دانسته اند و خالی از تکلف نیست اگر چه بمعنی ثانی استخدام نزدیک است

(شبه الاستخدام)

آن است که علم مرکب اضافی مثل کنیه مصدر باب و ام یا ابن را ذکر نموده پس از آن ضمیری آورند راجع بیکی از دو جزء مرکب و از آن معنی اصلی کلمه را خواهند چنانکه در مدح ابن حسام قاضی گفته اند

ابن الحسام فقیه یفوق کل فقیه　　وفضله فی القضایا کمثل حد ابیه

و در حق تاجری معروف بابن الرز گفته اند

الا ان ابن الرز افضل صاحب　　ولست اری فیما احب سواه

ایا رب فاجعل نادی اللهم دائما　　لنا وقرانا فی الزمان اباه

ابو بکر خوارزمی در ابن برغوث گوید

بُلیت ولا اقول بمن بلائی　　اذا ما قلت من هو یشقوه

حبیب قد نفی عنی رقادی　　وان اغمضت ایقظنی ابوه

صاحب ابن عباد در هجو ابن عذاب مغنی گفته

اقول قولا بلا احتشام یعقله کل من یعیه　　ابن عذاب اذا تغنی فانه منه فی ابیه

ربانی در ابن عصفور گوید

لی بابن عصفور ام جری صبیحة امس　　قد اشتریت اباه وعمته بفلس

و در ابن حجر　مقالة الصدق جرت بینی وبین ابن حجر　　اذا امتحنتم بابیه عضوکم فقد طهر

و در ابی لهب　ما انس لا انس فی الدنیا ابا لهب　　اذ کذب المصطفی المختار من حسده

لم یرض بابن اخیه ان یجاوره　　وجاور المشرکین القوم فی ولده

و ابن خروف در ابن لبیب ظریفی گفته　　دعانی ابن لبیب دعا رخیر بنیه

ان رحت یوما الیه فوالدی فی ابیه　　و این صنعت از مستدرکات مولف است

(الاستدراک)

نزد نحویین آن است که بلفظ لکن دو جمله متغایر را از یکدیگر جدا نمایند و در نزد اهل بدیع مشروط است بآنکه ازین کلمه یا مرادف آن لطافتی در کلام پدید آید مانند بیت نور الدین اسعردی که چشم ورا آفتی رسیده بود و درین باب گفته

سألت الله یختم لی بخیر　　فعجل لی ولکن فی عیونی

دیگری گفته در سر بالای نیزه　　وجاد لکنه راس بلا جسد

یمشی ولکن علی ساق بلا قدم

زهیر بن ابی سلمی اخو ثقة لا یهلک الخمر ماله ولکنه قد یهلک المال نائله

متنبی هم المحسنون الکر فی حومة الوغی واحسن منه کرهم فی المکارم

ولولا احتقار الاسد شبهتها بهم ولکنها معدودة فی البهائم

وتخفی نماند که قول از جانی ثم قالت انت عندی فی الهوی مثل عینی صدقت لکن سقاما

وقول ابن درید در خطاب بکسی که مال خود را بقاضی سپرد وقاضی بخورد

ان قال قد ضاعت فصدق انها ضاعت ولکن منک یعنی لو تعی

او قال قد وقعت فصدق انها وقعت ولکن منه احسن موقع

وقول دیگری که گفته واخوان حسبتهم دروعا فکانوها ولکن للاعادی

وخلتهم سهاما صائبات فکانوها ولکن فی فؤادی

وقالوا قد سعینا کل سعی فقلت نعم ولکن فی فسادی

وقالوا قد صفت منا قلوب لقد صدقوا ولکن عن ودادی

واین بیت فارسی گفت سختی بچنینم لیک در جنگ عدو گفت خاری بچنانم لیک در چشم حسام

ومثال آن ربستوان از باب استدراک شمردن نظر بکلمه لکن وهم توان از قبیل قول بموجب

گرفت زیرا که حمل کلام سابق است برخلاف مراد رضی الدین نشابوری

من ندانم که سرشکم ز چه یاقوتی شد لیک دانم لب چون لعل بدخشان دیدم

فیضی

فیضی دکنی ای همنفسان محفل ما رفتید ولی نه از دل ما

صائب اصفهانی

کس ندیدیم که در راه تو نشنید لیک نشنیدیم کزین راه کسی برخیزد

جامی

هستم ز جان غلامت لیکن گریز پایم صد بار از فروشی بگریزم و بیایم — غ د / صد بارم

سعدی خدای یوسف صدیق را عزیز نکرد بخوبروئی لیکن بخوب کرداری

ایضا

سرو را مانی ولیکن سرو را رفتار نیست ماه را مانی ولیکن ماه را گفتار نیست

دیگری گوید

هست کی در جهان از تو کرم پیشه تر لیک تر نجی که نیست غیر جهان آفرین

یح

(الاستشهاد)

آن است که شاعر اسم ولقب خود را در طی اشعار بوجهی لطیف ذکر نماید بنا بر این مخصوص نظم باشد

امرؤ القیس تقول وقد مال الغبیط بنا معاً عقرت بعیری یا امرأ القیس فانزل

(غبیط نوعی از هودج یا نوعی از جهاز شتر) ابو فراس هنگام موت گفته

ابنیتی لا تجزعی کل الانام الی ذهاب نوحی علی بحسرة من دون سترک والحجاب

قولی اذا کلمتنی فعییت عن رد الجواب زین الشباب ابو فراس لم یمتع بالشباب

عبد الله بن طاهر در آخر قصیده گفته

ان قیل من هو عبد لحبه اقل لو لم اکن انا عبد الله قلت انا

کلیم کاشی طبعی بهم رسان که بسازی بعالمی یا همتی که از سر عالم توان گذشت

بدنامی

بد نامی حیات دو روزی نبود بیش — آنهم کلیم با تو بگویم چسان گذشت

بگردون عرضه کنی دل شد از بن و آن — روز دگر ببندد دل را ز این و آن گذشت ع

کمال خجندی — ما خانه خراب کردگان را — در دل غم خانمان نگنجد

یا دوست گزین کمال یا جان — یک خانه دو میهمان نگنجد

امام فخر رازی — اگر دشمن نسازد با تو ای دوست — تو میباید که با دشمن بسازی

وگرنه چند روزی صبر میکن — نه او ماند نه تو نه فخر رازی

دقیقی — دقیقی چار خصلت برگزیده است — بگیتی از همه خوبی و زشتی

لب یاقوت رنگ و نغمهٔ چنگ — می گلرنگ و دین زردهشتی

وبعضی امثلهٔ این قسم در صنعت اتفاق گذشت

یط

(الاستطراد)

آن است که متکلم از غرض خویش مثل مدح یا هجا یا تغزل خارج شده مطلبی دیگر اشعار کند وباز رجوع ببیان غرض سابق نماید مانند این شعر عبد المطلب علیه السلام

لنا نفوس لنیل المجد عاشقة — فان تسلت اسلناها على الاسل

لا ینزل المجد الا فی منازلنا — کالنوم لیس له ماوی سوی المقل

واین ابیات طاهر حرمی

ولیل کوجه البرقعیدی ظلمة — وبرد اغانیه وطول قرونه

قطعت دیاجیه بنوم مشرد — کعقل سلیمان بن فهد ودینه

علی اولق فیه التفات کانه — ابو جابر فی خبطه وجنونه

الی ان بدا ضوء الصباح کانه — سنا وجه قرواش وضوء جبینه

(اولق شتر تندرو) دیگری گوید

وشادن بالدلال عاتبنی — ومیتتی فی تدلل العاتب

فکان ردتی علیه من خجلی — ابرو من شعر خالد الکاتب

ایضاً ابو حلنک شاعر در هجو ابن خلکان قاضی گوید

لله بستان حللنا دوحه — فی جنة قد فتحت ابوابها

والبان تحسبها سنانیرا رأت — قاضی القضاة فنفشت اذنابها

ومراد از بان بعضی گفته اند بان است که بعربی سنبول گویند واین را مسلم نداریم زیرا که ازین بیت معلوم میشود که بید مشک است وهمچنین شعر دیگری که گوید

نشتکی

قلب

قد اقبل الصیف وولی الشتا — وعن قریب نشتکی الحرا

اما تری البان باغصانه — قد اقلب الفرو الی برا

طغرائی — غصون الخلاف اکتست فابرت — لها الطیر دارسة نحوها

مقدمة لورود الربیع ...... تشخص ابصارنا نحوها

برای شبه استعارهٔ تخییلیه است چنانکه هذلی گفته

تجلّدی للشامتین اریهم — انّی لریب الدهر لا اتضعضع

واذا المنیّة انشبت اظفارها — الفیت کلّ تمیمة لا تنفع

بنابر آنچه گفته اند و گفتیم استعارهٔ بالکنایه و تخییلیه همواره باهم باشند هر دو شاعر گوید

قوم اذا حیّی الضیوف جفانهم — ردّت علیهم السن النیران

ابن لولو در شکوفهٔ بادام گفته

وما رأت مقلتی عجیبا — کاللوز لمّا بدا نواره

اشتعل الرأس منه شیبا — واخضرّ من بعد ذا عذاره

دیگری گفته الورد والنرجس مذ عاینا ..... النیلوفر اللازم انهاره — حسن المعاینه

شمّر ذا للخوض عن ساقه — وفکّ ذا للعوم ازراره

محیی الدین بن قرناص گوید

قد اتینا الریاض حین تجلّت — وتحلّت من الربی بجمان

ورأینا خواتم الزهر لمّا — سقطت من انامل الاغصان

وله ایا حسنها من ریاض غدا — جنونی فنونا بافنانها

مشی الماء فیها علی رأسه — لتقبیل اقدام اغصانها

دیگری

دیگری گوید قد اتینا الی زیارة دوح — فحبانا باللطف والاکرام

ناولتنا ایدی النسیم ثمارا — اخرجتها لنا من الاکمام

ایضا قامت تظلّلنی من الشمس — نفس اعزّ علیّ من نفس — نفسی

قامت تظلّلنی ومن عجب — شمس تظلّلنی من الشمس

ایضا لا تعجبوا من بلی غلالته — قد زرّ ازراره علی القمر

حافظ گرچه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم — گر به آب چشمهٔ خورشید دامن تر کنم

سید حسن غزنوی

بر آسمان و زمین همچو صبح و گل هرگز — که خنده زد که نه در حال خنده جامه درید

کمال اسمعیل بر تافته است بخت مرا روزگار دست — زانم نمیرسد بسر زلف یار دست

پیکان تیر غمزهٔ تو بر دل من است — گر نیست باورت ز من اکنون بیار دست

ازرقی تا باد خزان حله برون کرد ز گلزار — ابر آمد و بپیچید قصب بر سر کهسار

از کوه بشستند همه سرخی شنگرف — وز باغ بستردند همه سبزی زنگار

کاتبی ترشیزی

ای راست بر قضا بکمان تو چون خدنگ — برابرش تو چرخ مرصع دم پلنگ

مرغابیان جوهر دریای تیغ تو — هر یک بروز معرکه صیاد صد نهنگ

فرخی سمن ز دست برآورد رشتهٔ لولو — چو گل ز گوش برآورد حلقهٔ مرجان

صائب تبریزی خود را شکفته دار بهر حالتی که هست — خونی که میخوری بدل روزگار کن

آقا میرزا

آقا میرزا محمد رضای قمشه

ساغر زخون ماست باندازه نوش کن   این جام باده نیست که لبریز میکنی

سعدی شمع ارچه بگریه جانگدازی میکرد   گریه زده خنده مجازی میکرد

آن شوخ سرش برید و در پای افکند   استاده بدو زبان درازی میکرد

رفیع الدین اصفهانی

مشاطگان باغ بآرایش چمن   از عارض تو رنگ گل و ارغوان برند

بستان ز چشم مست گمان زانکه خون من   زلف تو ریخته است و بچشمت گمان برند

ثعالبی گوید از سنن عرب استعاره است مثل استعاره اعضا برای غیر حیوان چنانکه گویند راس الامر . راس المال . وجه النهار . حاجب الشمس . انف الجبل انف الباب . لسان النار . ریق المزن . ید الدهر . جناح الطریق کبد السماء . ساق الشجرة . وچنانکه در تفرق جماعت گویند انشقت عصاهم شالت نعامتهم . فسا بینهم الظربان و در سختی امور گویند کشفت الحرب عن ساقها . ابدی الشر ناجذیه حمی الوطیس دارت رحی الحرب و در آثار علویه گویند افتر الصبح عن نواجذه ضرب بعموده الی آخر ما قال

(الاستقصار)

که استیفا نیز خوانیم و دیگران تقسیم خوانده اند و دو معنی برای تقسیم گفته اند چون هر یک منفرداً از صنایع بدیعیه اند بنا بر جازه ابن معتز و سکاکی باین اسمش خوانده ایم و آن احاطه کردن متکلم است تمام اقسام چیزی را در ذکر چنانچه در کریمه یهب لمن یشاء اناثا و یهب لمن یشاء الذکور او یزوجهم ذکرانا و اناثا و یجعل من یشاء عقیماً تمام شقوق و اقسام انسان را از جهت نسل وعدم آن بیان فرموده و صلاح الدین صفدی گوید این صنعت را صحة التقسیم خوانند

شاعر گوید ولا بد من شکوی الی ذی مروة   یواسیک او یسلیک او یتوجع

عمرو بن الاهیم گوید اشربا ما شربتما فهذیل   من قتیل او هارب او اسیر

زهیر بن ابی سلمی واعلم ما فی الیوم والامس قبله   ولکننی عن علم ما فی غد عمی

دیگری گفته انما هذه الحیوة متاع   والسفیه الغبی من یصطفیها

ما مضی فات والمؤمل غیب   ولک الساعة التی انت فیها

ایضاً یا منفق عمره علی کاس لجین   ایاک وان یفتنک الدهر بعین

ما فات مضی وما سیأتیک فاین   قم فاغتنم الفرصة بین العدمین

ایضاً والراح فی راح الحبیب یدیرها   فی فتیة جعلوا المسرة مغنما

فسقاتنا تحکی البدور وراحنا   تحکی الشموس ونحن نحکی الانجما

دیگری گفته وفی اربع منی حلت منک اربع   فما انا ادری ایها هاج لی کربی

رضابُكَ فی ثَغری ووجهكَ فی عَینی ونطقُكَ فی سَمعی وحُبُّكَ فی قلبی

گویند یعقوب بن اسحق کندی این دو بیت بشنید و گفت این تقسیم از روی حکمت و فلسفه است

عمانی علوی حواس خمسه را آورده درین دو بیت که مأخوذند از شعر سابق

وفی خمسة منّی حلت منك خمسة رضابك منها فی فمی طیب الرشف

ووجهك فی عینی وَلمسُكَ فی یدی ونطقك فی سمعی وعَرفُكَ فی انفی

سعدی ندیدم چنین گنج و ملك و سریر که وقف است بر طفل و برنا و پیر

ایضاً او پادشاه و بنده و نیك و بد آفرید بدبخت و نیكبخت و گرامی و خوار كرد

حافظ قومی بجد و جهد نهادند وصل دوست قومی دگر حواله بتقدیر میکنند

وتسمیهٔ این صنعت از مؤلف است

الاستفسار در استقصا گذشت اسلوب الحکیم در قول بالموجب خواهد آمد

(الاشاره)

اشعار نمودن متکلم است بلفظ قلیل بسوی معنی بسیار چنانکه در کلام مجید است فغشیهم من الیم

ما غَشِیهم ایضاً فاوحی الی عبده ما اوحی

بهاء الدین زهیر عفا الله عنکم این ذاك التودد واین جمیلٌ منكم كنتُ اعهَدُ

بما بیننا لاتنقضوا العهد بیننا فیسمع واشٍ او یقول مفنِّدُ

ابو الطیب

ابو الطیب المتنبی لعینیك ما یَلقی الفؤاد وما لقی وللحب ما لم یبق منّی وما بقی

ابو فراس الحمدانی وما لكَ لاتلقی بمجدكَ القنا وانت من القوم الذین هم هُمُ

دیگری گوید نسرق الدمع فی الجیوب حیاءً وبنا ما بنا من الاشواق

دیگری وكان ما كان مما لستُ اذكره فظُن خیراً ولاتسأل عن الخبر

انوری بر سر من مغفری کردی کله و آن درگذشت بگذرد از طیلسانم نیزه در معجری

روزگارا چون زعنقا می نیاموزی ثبات چون زغن تا چند سالی مادگی سالی نری

سعدی دل عارفان ببردند و قرار پارسایان همه شاهدان بصورت تو بسیرت و معانی

مده ای رفیق پندم که نظر در او فکندم تو میان ما ندانی که چه میرود نهانی

دیگری گوید هر لحظه زمن روایتی میشنوی وز قصهٔ من شکایتی می شنوی

در دل من فسانه مپنداری من مُردم و تو حکایتی می شنوی

لاله خاتون من آن زنم که همه کار من نکوکاری است بزیر مقنعهٔ من بسی کلهداری است

درون پردهٔ عصمت که جایگاه من است مسافران صبا را گذر بدشواری است

جمال سایهٔ خود را دریغ میدارم ز آفتاب که هر جای گرد و بازاری است

نه هر زنی بدو گز مقنعه است کدبانو نه هر سری بکلاهی سزای سرداری است

نجیب الدین جرفادقانی

مرا چنانکه منم هیچ در نمی‌یابد　　جز آنکه نیست مرا کبریای خاقانی

دیگری گفته
نیست در عشق دلی شاد ندیدی که چه دید　　پادشاهی ز غلامی پدری از پسری

ایضاً　　هر تو شنیده ام سخنها　　شاید که تو هم شنیده باشی

حافظ
نوبهار است در آن کوش که خوشدل باشی　　که بسی گل بدمد از خاک و تو در گل باشی

من نگویم که کنون با که نشین و چه بنوش　　که تو خود دانی اگر زیرک و عاقل باشی

سعدی
تو روی دختر دلبند طبع من بگشای　　که خانگیش برآورده ام نه بازاری

چو همسریش نبینم بناقصی ندهم　　خلیفه زاده تحمل چرا کند خواری

(الاشتراک)

آن است که متکلم لفظ مشترک اصلی یا غیر اصلی را که دارای معانی متعدده باشد بیاورد و ذهن سامع بسوی غیر معنی مقصود توجه کند پس برای رفع اشتباه توضیح مراد نماید قال الله تعالی اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیمَ صِرَاطَ الَّذِینَ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ چون ظاهر مستقیم شاهراه ظاهریست در آیهٔ بعد بیان و توضیح فرمود که مراد راه رشاد و هدی و ایمان است　　کثیر عزة

وانتِ التی حَبَّبْتِ کُلَّ قَصِیرَةٍ　　اِلَیَّ ولم تَعْلَمْ بذاکَ القَصائِرُ

عَنَیْتُ قَصِیراتِ الحِجالِ ولم اُرِدْ　　قِصارَ الخُطا شَرُّ النِّساءِ البَحاتِرُ

میگوید مراد از قصیرات مقصورات در حجله هاست نه کوتاه قامت چه بدترین زنان بحاترند

جمع بُحْتُر بمعنی قصیر مجتمع الخلقه　　ابو تمام

اَلنّارُ نارُ الشَّوقِ فی کَبِدِ الفَتی　　والبَیْنِ یُوقِدُهُ هَوًی مَسْمُومُ

خیرٌ لَهُ مِنْ اَنْ یُخامِرَ صَدْرَهُ　　وَحَشاهُ مَعْرُوفُ امْرِئٍ مَکْتُومُ

دیگری گوید　تَقْتُلُ البِیضُ بِیضُ الهِنْدِ ما فَعَلَتْ　　بِنا مَواضٍ بَدَتْ مِنْ لَحْظِکَ الغَنِجِ

فالقلبُ فی حَرَقٍ والصَّدْرُ فی قَلَقٍ　　والعَیْنُ فی اَرَقٍ والجَفْنُ فی لُجَجٍ

رباعی
صبحگاهان بود و با احباب رطل می زدیم　　جام لبریز از کف خضر مبارک پی زدیم

(الاشتقاق)

آن است که در نثر یا نظم کلماتی آورند که از یک ماده مشتق باشند قال الله تعالی فَاَقِمْ وَجْهَکَ لِلدّینِ القَیِّمِ — رضی الله عنهم و رضوا عنه　　از نظم تازی صاحب اسمعیل بن عباد گوید

وقائلةٍ لِمْ عَرَتْکَ الهُمُومُ　　وامْرُکَ مُمْتَثَلٌ فی الاُمَمِ

فقلتُ دَعِینی علی غُصَّتی　　فَاِنَّ الهُمُومَ بِقَدْرِ الهِمَمِ

حاجی میرزا ابو الفضل طهرانی گوید　لولا تَمَنْطُقُهُ یوماً ومَنْطِقُهُ　　لم یَعْرِفِ النّاسُ مِنْهُ خاصِراً وفَما

دیگری گفته　لقد عَمَّ احسانُهُمْ والمِحَنْ　　وقد تَمَّ آدابُهُمْ والمَآدِبْ

حافظ　رندان تشنه لب را آبی نمیدهد کس　　گوئی ولی شناسان رفتند از این ولایت

دیگری گوید　امیرا اگر معزول کردی　　سرانجام همه عمال عزل است

بتوقیع تو ایمن گشته بودم نه دانستم که توقیع تو بزل است

کمال اسمعیل

اگر بشعر نکو افتخار شاید کرد بمن عراق تفاخر کند تو خود دانی

وبعضی این صنعت را اجناس الاشتقاق نامیده اند وبرخی اقتضاب خوانده

(شبه الاشتقاق)

ایراد کلماتی باشد که از یک ماده نیستند ولی در تلفظ بایکدیگر مشابهت دارند بطوری که توهم اشتقاق در آن میشود کقوله تعالی یا اَسَفیٰ علیٰ یوسُفَ — وجَنَا الجَنّتَین دانٍ — لیُرِیَهُ کیفَ یُواری سَوأةَ اخیه — وانْ یُرِدْکَ بخیرٍ فلا رادَّ لفضلِه — ومَن یَزِغْ منهم عَن امرِنا نُذِقْهُ من عذابِ السَّعیر وبهترین انواع این صنعت آن است که بین مرادف کلمه با کلمه دیگر اشتقاق باشد چنانکه در این بیت

مالی اراه تقیٰ حلفَ التقام فیل برته فی هجرها آرام یبرین

سعدی

گر دست دهد که آستینش گیرم ور نه بروم بر آستانش میرم

دیگری گوید

گویند اگر زاری کنی دیگر نیازارد ترا سلطان چه غم دارد اگر بازاری زاری کند

انوری

قارون کند اندر دو نفس تیغ جهادت یک طایفه میراث خور و مرثیه خوان را

عمعق بخارائی بی گنه مانده هشت سال ببند چون گنهکار در عذاب الیم

دل چو کانون و سینه چون آتش کار نامستقیم و حال سقیم

سعدی

خضری چو کلک سعدی همروز در سیاحت نه عجب که آب حیوان بدر آرد از سیاهی

سعدی

ناصرخسرو بصحرا گسترد نیسان بساطی که یاقوت پوداست و فیروزه تارش

نگه کن باین کاروان هوائی که پر در ناب است یکرویه بارش

سوی بوستانش فرستاده دریا بدست صبا داده گردون مهارش

چو حورا که پیراست این پروزن را همانکس که پیراست پیرار و پارش

وبعضی این صنعت را اجناس مطلق خوانند

(الاشتقاق المصنوع)

چون اشتقاق وشبه اشتقاق را متقدمین بوجهی که گفتیم تعریف کرده و از ملحقات صنعت تجنیس شمرده اند ولی صاحب بدیعیات مانند ابن حجة ونابلسی صنعتی دیگر بنام اشتقاق خوانده اند ما آن را باسم اشتقاق مصنوع خوانیم وتعریف وی چنان است که متکلم از اسم علم مقتضی مقصود خود را از مدح یا هجا مشتق نماید چنانکه ابن درید در نفطویه نحوی گفته

لو اُوحِیَ النحوُ الی نفطویه ما کانَ هذا العِلمُ یُعزیٰ الیه

اَحرَقَهُ اللهُ بنصفِ اسمِه وصَیَّرَ الباقی صُراخاً علیه

هم او گفته در ذم خراسان تَمَنَّینا خُراساناً زماناً فلم نُعْطَ المُنیٰ والصبرَ عنها

ولمّا اَن اَتَیناها سِراعاً وجَدناها بحذفِ النصفِ منها

ابو الفتح بستی گوید

لیس الأمانُ من الزمانِ بممکنٍ　　ومن المحالِ وجودُ ما لا یمکنُ
معنی الزمانِ علی الحقیقةِ کاسمهِ　　فعلامَ ترجو انّه لا یزمنُ

دیگری گفته

وصاحَ غرابٌ فوقَ اعوادِ بانةٍ　　باخبارِ احبابی فقسّمنی الفکرُ
فقلتُ غرابٌ باغترابٍ وبانةٌ　　ببینٍ الا تلکَ العرافةُ والزجرُ
وهبّت جنوبٌ باجتنابی عنهمُ　　وهاجت صباً قلتُ الصبابةُ والهجرُ

ومن چون باین ابیات برسیدم بیتی بر آن مرتجلاً بیفزودم و گفتم

ولکن فی الأعوادِ آیةُ عودِهم　　تفاءلتُ فاسمعها وقل لکمُ الأجرُ

ابن الرومی

لو تلفّفتَ فی کساءِ الکسائی　　وتفرّیتَ فروةَ الفرّاءِ
وتخلّلتَ بالخلیلِ واضحی　　سیبویه لدیکَ رهنَ سباءِ
وتلوّنتَ من سوادِ ابی الأسودِ　　شخصاً یکنی ابا السوداءِ
لابی اللهُ ان یعدّکَ اهلُ..... العلمِ الا من جملةِ الأغبیاءِ

ابن وردی

ان فخرَ الدینِ فخٌ ای شیءٍ لاح صادَهْ　　قیل فخرُ الدینِ فخٌ قلتُ فخٌّ وزیادهْ

وابن مطروح در مدح گوید

لکَ یا بدرُ وجهٌ صارَ عنوانَ السعادهْ　　لا تخف نقصاً ومحقاً انتَ بدرٌ وزیادهْ

واین بیت صباحی

وطن به بید گل اما کسی ندیده صباحی　　بدست دسته گل با نفرقِ سایه بیدم

وبیت

قایم مقام ثنائی را که گفته

مرا بتریز تب خیز است و لب از شکوه لبریز است　　چه آذرها بجان از ملک آذربایجان دارم

از این قسم باید شمرد

کز (الأشتقاق المعنوی)

آن است که دو لفظ آورند در کلام که یکی از آنها را چون بمرادف خود تبدیل کنند اشتقاق حاصل شود و من این صنعت را تازه یافته و مثالی بدست آورده‌ام از سعدی که گوید

باید که در کشیدن آن جام زهرناک　　شیرینی شهادت ما بر زبان شود

و اگر گوئیم شهد شهادت اشتقاق ظاهر گردد و ذوق صحیح باید تا شهد این صنعت لطیف را ادراک کند

لح (الأضراب)

آن است که متکلم مفردات یا جمل متناسبه را در مدح یا هجا یا غیر آن بحرف اضراب عطف کند نابلسی گفته این صنعت را من استخراج کرده و باین اسم نامیدم و کسی در استنباط آن بر من سبقت نیافته　مثال ابن العفیف گوید

یا نجمُ بل یا بدرُ بل یا شمسُ بل　　کل نراه یلوح من ازرارهِ

بحتری در وصف شتران لاغر

کالقسیِّ المعطّفاتِ بل الأسهمِ　　مبریةً بل الأوتارِ

ابو تمام

ابوتمام رزؤ علی طیّ الّتی کلاکلها لابل علی اُدَدٍ لابل علی الیمن

دیگری گوید ولقد وهی جلدی کعهدک فی الهوی لکن وجدی مثل عهدک ما وهی

یا بانة العلمین بل یا مطلع —— الشمسین بل فی الحسن یا حدق المها

ایضاً کلام بل مدام بل نظام من الیاقوت بل حبّ الغمام

فرخی گوید ای میوهٔ دل منی لابل دل وی آرزوی جانم لابل جان

دیگری عارضش باغی دهانش غنچه بل بهشتی در میانش کوثری

(الاطّراد)

آن است که متکلم نام یا لقب کسی را با نسب وی بی تکلف وتخلل بلفظ خارج بیاورد واز نثر مثال آورده اند بفرموده رسول صلّی الله علیه وآله وسلم الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم ومن در نثر این را صنعتی ندانم زیرا که اسم ونسب هرکسی را تا آنجا که بر متکلم معلوم باشد بی تکلف وفاصله با جنبی توان آورد پس انتظام آن در سلک صنایع بدیع مخصوص شعر است مانند این بیت

اِن یقتلوک فقد ثللت عروشهم بعتیبة بن الحارث بن شهاب

(ثل الدار هدمه وثل الله عرشهم اماتهم او اذهب ملکهم)

ایضاً من یکن رام حاجة بعدت عنه .... واعیته اکل الاعیاد

فلها

فلها احمد المرتجی بن یحیی ...... بن معاذ بن مسلم بن رجاء

ابوتمام عبد الملیک بن صالح بن علی ابن قسیم النبی فی نسبه

وله عمرو بن کلثوم بن مالک الّذی ترک العلا لبنی ابیه تراثا

ودر هجا گفته اند یا علی بن حمزة ابن عمارة انت والله ثلمة فی خیارة

دیگری گفته در مدح مؤید الدین ابوجعفر محمد بن العلقمی الوزیر

واین درید گفته عیاذ بن عمرو بن الجلیس بن جابر ...... ابن زید بن منظور بن زید بن وارث

واین هم از اتفاقات نادره است که نام هشت نفر بترتیب نسب در بحری از شعر جاری شود یا اسم ولقب وکنیه ومنصب بطوری در نظم آید که گوئی نثر است وبعضی این صنعت را خاصه اگر خیلی طولانی شود مثل بیت ابن درید ثقیل ومکروه شمرند چنانکه عبد الملک مروان این بیت درید بن الصمة را که گفته قتلنا بعبد الله خیر لداته ذؤاب بن اسماء بن زید بن قارب بشنید واز روی اعتراض گفت لولا القافیة لوصل به الی آدم

مثال از نظم پارسی رعد پنداری طبال همی طبل زند بر در بوالحسن بن علی بن موسی

ایضاً کیخسرو سیاوش کاوس کیقباد گویند چون ز دختر افراسیاب زاد

حافظ احمد الله علی معدلة السلطان احمد شیخ اویس حسن ایلکانی

ابوالفرج گوید ترتیب ملک وقاعدهٔ دین ورسم داد عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد

سعدی

امید امن و سلامت بگوش دل گفت سعدی — بقای سعد ابوبکر سعد زنگی باد

ایضاً خسرو ملک عجم اتابک اعظم — سعد ابوبکر سعد زنگی مودود

و این صنعت در فارسی شیرین تر است زیرا که بدون فاصله بکلمهٔ ابن نمیتوان آورد
مگر آنکه بجای اسامی فلان گفته شود که در این وقت ابن فاصله شود چنانکه مولوی آورده

بر سر هر لقمه نوشته عیان — کز فلان بن فلان بن فلان

جامی تاریخ جهان که قصهٔ خورد و کلان — درج است در آن ز شهریاران و یلان

در هر ورقش بخوان که فی عام کذا — قدمات فلان بن فلان بن فلان

الاطناب بمعنی بسط است و خواهد آمد

(الاظهار فی موضع الاضمار)

ل

این صنعت را با امثلهٔ آن در مسودات خود دیدم و از مستدرکات خویش دانم و داخل
صنعت التفات نباشد زیرا که در التفات عدول کنند از غیبت بسوی تکلم و خطاب یا بعکس و در این
قسم بجای ضمیر اسم ظاهر گذارند پس اگر بجای ضمیر غایب باشد شباهتی با التفات ندارد ابداً
و اگر بجای ضمیر متکلم یا مخاطب باشد مثل قول خلفا برای تهویل امیرالمؤمنین یأمرک بکذا
و قول شاعر الهی عبدک العاصی اتاکا آن را هم داخل صنعت التفات ندانیم
مگر آنجا که صدر کلام با ذیل آن مختلف باشد در اسلوب سه گانه (متکلم و مخاطب و غایب)

وصاحب ذوق سلیم لطافت این صنعت را از امثلهٔ ذیل دریافت تواند نمود ملیک گوید

یُکَذِّبُنِی العَمرانِ عَمرُو بنُ جُندَبٍ — وعَمرُو بنُ سَعدٍ والمُکَذِّبُ اَکذَبُ

سعدی بدوستی جهان هرگز اعتماد مکن — که شوخ دیده نظر با کسی است هر چندش

ایضاً بار دگر گر بسوی کوی دوست — بگذری ای پیک نسیم صبا

گو رمقی بیش نماند از ضعیف — چند کند صورت بیجان بقا

ایضاً عاشقی سوخته و بی سر و سامان دیدم — گفتم ای یار مکن در سر فکرت جان را

نفسی سرد بر آورد ضعیف از سر درد — گفت بگذار من بی سر و بی سامان را

پند دلبند تو در گوش من آید هیهات — من که بر درد سر بصیم حکیم درمان را

ایضاً قضا را من و پیری از فاریاب — رسیدیم در خاک مغرب بآب

مرا یک درم بود بردا شتند — بکشتی و درویش بگذاشتند

الاعتراض یا اعتراض الکلام قبل التمام در حشو ملیح شرح داده شود انشاءالله

الاغنات شرح این صنعت هم در التزام که لزوم ما لایلزم نیز خوانند بیاید بعون الله تعالی

(الاغراق)

لا

زیاده روی و افراط است در وصف چیزی بانکه عادةً بعید الوقوع باشد و با غلو فرقی دارد
که غلو در مقامی است که عقلاً و عادةً ممتنع باشد و در اینجا امکان عقلی دارد نا بعی

در این قسم مثال از قول متنبی آورده که گوید

روح تردد فی مثل الخلال اذا — اطارت الریح منه الثوب لم یبن

کفی بجسمی نحولا اننی رجل — لولا مخاطبتی ایاک لم ترنی

شیخ ابن الفارض — کانی هلال الشک لولا تأوهی — خفیت فلم تهد العیون لرؤیتی

دیگری گوید — قد سمعنا انینه من بعید — فاطلبوا الشخص حیث کان الانین

دیگری گفته با تعقید معنوی — ولو ان ما بی من جوی و صبابة — علی جمل لم یدخل النار کافر

مرادش آن است که سوزش عشق من اگر در شتر بودی از سوراخ سوزن در آمدی و کافر بهشت رفتی بموجب آیه شریفه و لا یدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط و این اندازه لاغری هرچند ممتنع است عادةً ولی عقلاً ممتنع نباشد بحتری گوید

یخفی الزجاجة لونها فکأنها — فی الکف قائمة بغیر اناء

و متنبی نیز در وصف میوه درختان شعب بوان گفته لها ثمر تشیر الیک منه — باشربة وقفن بلا اناء — و دیگری در مدیح گفته

فی کعبة للذی لو حلها ملک — تهیب النطق حتی قیل ذا حجر

نالوا السما باطراف القنا فبدت — من النصول علیها انجم زهر

لا یحدث النصر فی عطافهم مرحا — حتی کأنهم بالنصر ما شعروا

اجروا دماء العدی بین الزجاج فلا — یقال ما عندهم ماء و لا شجر

تری غرائب من افعال مجدهم — یردها الفکر لو لم یشهد النظر

خلائق فی سموات العلا زهر — منها تنثر فی روض الثنا زهر

و در این نوع بهتر آن است که قد یا کاد یا یخال و یظن و امثال آن در کلام باشد که دلالت بر تقریب نماید بخصوص در بعضی از امثله که بمحال عقلی نزدیکترند و متنبی گوید

بمصر ملوک لهم ماله — ولکنهم ما لهم همة

فاجود من جودهم بخله — واحمد من حمدهم ذمه

واشرف من عیشهم موته — وانفع من وجدهم عدمه

عمعق بخارائی — گذشته بناگوشش از گوشه دل — رسیده دو زانوش بر تارک سر

کمال اسمعیل — از سردی دی فسرده مانند یخم — زانو پس پشت رفته همچون ملخم

و له — هرگز کسی ندیده بدینسان نشان برف — گوئی که لقمه ایست زمین در دهان برف

و در این شعر جوهری تبریزی بعض ابیات اغراق و برخی از باب غلو است خواننده فرق خواهد نمود

نخورده کاه و ندیده جو و نکنده گیاه — بغیر یال و بالیش نیست در گردن

رود چو آب فسرده در زمین ز بار گران — اگر کند گذر از زیر نخل سایه فکن

اگر گره زنم بر دمش ز کثرت ضعف — بسان رشته تواند گذشتن از سوزن

زبار ضعف سر از جای بر نمیدارد   عنان بدار و اگر دست لطفش از گردن

سوار ریش من وا مانده را فکند ز پای   روم پیاده بچ و اشود گران سپر من

دگری گوید افسرده دلی گشته زبس عام درین شهر   دیوانه براهی رود و طفل براهی

جهتی گنجه آنی که بهیچکس تو چیزی نهی   صد چوب مغل خوری مویزی ندهی

(الأفتنان)

آن است که متکلم در یک بیت یا دو بیت جمع کند میان دو معنی متباین مانند غزل و حماسه یا تهنیت و تعزیت یا مدح و هجا عنترة بن شداد

إن تغدف في دوني القناع فانني   طب بأخذ الفارس المستلئم

و ابو دلف نیکو گفته أحبك يا ظلوم وانت مني   مكان الروح من جسد الجبان

ولو أني أقول مكان روحي   خشيت عليك بادرة الطعان

قاضي ارجاني كم رمت هذا الحي إما زائرا   فرداً و اما سائراً في جحفل

فأسرت آساداً غضاباً منهم   ورجعت من أسرى غزال اكحل

ابن نباته در تهنیت ملک افضل و تعزیت او بوفات ملک مؤید گوید

هناء محا ذاك العزاء المقدما   فما عبس المحزون حتى تبسما

سقى الغيث عنا تربة الملك الذي   عهدنا سجاياه أبر و اكرما

زر افشان چو دنیا بخواهی گذاشت   که سعدی در افشاند چون زر نداشت

حافظ در پند و غزل

قدح بشرط ادب گیر زانکه ترکیبش   ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد

میرزا محمد محیط قمی

نکویان را دعای خیر میکن   که بد را حاجت نفرین نباشد

(الأقتباس)

آن است که متکلم در نثر یا نظم چیزی از قرآن یا حدیث درج نماید نه بطور نقل و روایت و اگر در مقام حکمت و مواعظ و اخلاق باشد حسن موقع دارد و اگر در تغزلات باشد از راه ادب خارج شده مثال اقتباس از قرآن

أعبد الله ودع عنك التواني في الهجود   ومن الليل فسبحه وادبار السجود

ایضاً اعوان اهل الظلم قد زلزلوا   بأسهم قلب الكئيب الكليم

يا ايها الناس اتقوا ربكم   زلزلة الساعة شيء عظيم

ایضاً ولقد شكوت لمتلفي حالي ولطفت العبارة   فكأنني اشكو الى حجر وان من الحجارة

ایضاً إن لامني من لا يراه فقد   جار على الغائب في الحكم

وان لحاني من رآه فقد   اضله الله على علم

ایضاً فی قضاة السوء   قد بلینا فی عصرنا بقضاة   یظلمون الانام ظلماً عمّاً

یأکلون التراث اکلاً لمّاً   ویحبّون المال حبّاً جمّاً   ابن العفیف گوید در تغزل

وطرفه الساحر ان شکّکتم فی امره   یرید ان یخرجکم من ارضکم بسحره

شیخ الشیوخ شرف الدین حموی   ان دمعت عینی من اجلها   بکی علی حالی من لا بکی

اوقعنی انسانها فی الهوی   یا ایها الانسان ما غرّکا   (اگر بجای مصراع دوم میگفت   ظلّ علی حالی عدوّی بکی   اولی بود بجهت شذوذ آمدن لا نفی بر سر ماضی)

ومثال اقتباس از حدیث قول صاحب ابن عباد است

قال لی ان رقیبی سیّئ الخلق فداره   قلت دعنی وجهک الجنّة حفّت بالمکاره

نابلسی در نفحات گوید   اقتباس مردود ناپسند آن است که مؤدّی شود بتشبیه بخدا و رسول او

چنانکه گویند یکی از بنی مروان بر عریضه که در شکایت از عامل وی بود چنین نوشت

ان الینا ایابهم ثم ان علینا حسابهم   و از اینگونه نیز اقتباس مردود است

قول عبد المحسن صوری که اعتراف بر بیدینی خود نموده گوید

قلت وقد اوردنی حبّه   موارداً لیس لها مصدر

افسدت دنیای ولا دین لی   تفسده فاصدع بما تؤمر

واکنون منشآت عربی را باین قصیده که در تمام آن اقتباس است با چند بیتی از قصیده خود ختم کنم

لست

لست انسی الاحباب ما دمت حیّاً   مذ نأوا للنوی مکاناً قصیّاً

وتلوا آیة الوداع فخرّوا   خیفة البین سجّداً و بکیّاً

ولذکراهم تسیح دموعی   کلّما اشتقت بکرةً وعشیّاً

واناجی الاله من فرط وجدی   کمناجاة عبده زکریّا

وهن العظم بالبعاد فهب لی   ربّ باللطف من لدنک ولیّاً

واستجب فی الهوی دعائی فانّی   لم اکن بالدعاء ربّ شقیّاً

قد فری قلبی الفراق وحقّاً   کان یوم الفراق شیئاً فریّاً

واختفی نورهم فنادیت ربّی   فی ظلام الدجی نداءً خفیّاً

لم یک البعد باختیاری ولکن   کان امراً مقدّراً مقضیّاً

(اگر میگفت لم یکن ذاک باختیاری بهتر بود که مضطر بحذف نون نشود)

یا خلیلیّ خلّیانی و وجدی   انا اولی بنار وجدی صلیّاً

ان لی فی الغرام دمعاً مطیعاً   وفؤاداً صبّاً وصبراً عصیّاً

انا من عاذلی وصبری وقلبی   حائر ایّهم اشدّ عتیّاً

انا شیخ الغرام من یتّبعنی   اهده فی الوری صراطاً سویّاً

انا میت الهوی و یوم اراهم   ذلک الیوم یوم ابعث حیّاً

از قصیده

از قصیدهٔ نگارنده است در وصف کشتی

وَنحنُ فی باخرةٍ اهلُها   فذ ترکوا کُلَّ صدیقٍ حمیم
حیٌّ بن یقظانَ ولا یقظةٌ   ولا حیوةٌ مثلَ اهلِ الرقیم
فیا لَها مطیةٌ قد غَلیٰ   فی بطنها الماءُ کغلیِ الحمیم
وَقودُها حجارةٌ سعّرت   ناراً تلظّیٰ فی سواءِ الجحیم
اِن صُرِفَت اَبصارُنا نحوَها   نشکرُ آلاءَ الغفورِ الرحیم
اِذا به نوحٌ بوَحیٍ له   واعیُنِ اللهِ العزیزِ الحکیم
وکلّما اتقنَهُ وُلدُه   فذاکَ تقدیرُ العزیزِ العلیم
وفُلکُنا المشحونُ یجری بنا   مِن غیرِ اَن یوحِشَنا اَو یَهیم
اِنّی من الدهرِ وآفاتِهِ   مُستوثِقٌ بحَبلِ دینٍ قویم
واَنّنی زائرُ خیرِ الوریٰ   خَتمِ النبیینَ الرسولِ الکریم
مَن یُشرِقُ الارضُ به والسما   ویَرکَنُ الرکنُ له والحطیم
باحضرةٍ لوجهِها التجا   مِن سطوةِ الضرغامِ لم یخشَ ریم
عطفاً علی حُجّاجِ بیتِ الحرام   وقاصِدی اَعتابِ ذاکَ الحریم
آمالُنا فیکَ لاَعمالُنا   اَن لا نریٰ جنّاتِها کالصریم

فلَم یَعفُنا اللهُ من فضلِه   مُستصعَبَ الخطبِ شدیدَ الشکیم
وکَم ذُنوبٍ لم یُؤاخِذ بها   فاِنّ رَبّی ذُو اَناةٍ حلیم

کمال اسمعیل   گل در لحاف غنچه خوش خفته بد سحرگه   باد صبا براو خواند یا ایها المزمل
حافظ   چو دانی که روزی دهنده خدا است   مدار از طمع قلب را منقلب
ومَن یَتّقِ اللهَ یجعَل له   ویَرزُقه مِن حیثُ لا یَحتسب
ایضاً   چو هست آب حیاتت بدست تشنه ممیر   فلا تمُت ومِنَ الماءِ کُلُّ شیءٍ حیّ
مسعود سعد سلمان   ای طاعت تو فرض و دگر نافلها   وز بخشش تو قافله در قافلها
حصنی که بصد تیغ کس آنرا نگرفت   کلک تو کند عالیها سافلها
انوری   داشت روشن روز چشم آفتاب عون تو   ور نه آمد شب حتی توارت بالحجاب
سلمان ساوجی   صورت اقبال تو را بر جبین   اِنّا فتحنا لک فتحاً مُبین

نیز در اقتباس از حدیث گفته بنابر قول بعضی

شاید ار وقت سخن باشم تو را از اهل بیت   چون محمد گفت السلمان منا اهل بیت

وحق آنست که امثال این را که بطور قال الله و قال رسول الله است نقل و روایت خوانیم نه اقتباس

(الاکتفاء)

آن است که متکلم از آخر کلام خبری حذف کند بجهت دلالت مذکور بر محذوف و آن یا بحذف

کلمه تامه باشد یا بحذف بعض کلمه مثال قسم اول با توریه   قاضی ابن عیینه گوید

وما عورة انت فقلت لها اقصری   اتینک هذا زاد فی القلب للحزن

فقالت انی اذ فطنتک عاشقا   ترق لحال الصب قلت لها انی

فخر الدین بن مکانس   من شرطنا ان اسکرتنا الطلا   صرفا تداوینا بشرب الملی

نعاف مزج الماء فی کأسها   لا واخذ الله السکاری بها   بدون توریه

والله ما خطر السلو بخاطری   ما دمت فی قید الحیوة ولا اذا   شیخ الشیوخ حموی

راموا فطامی عن هوی   غذیته طفلا وکهلا

فوضعت فی طوقی یدی   وقلت خلونی والا

شیخ ابراهیم الاکری

اقول لمن اموت به واحیی   مرارا وهو لاهی القلب ساکن

ایحیی دحکک الموتی فادی   الم تومن فقلت بلی ولکن

مثال قسم دوم با توریه وبا اشعار بانکه درکلام صنعت اکتفا بکار رفته

شقائق النعمان اکنو بها   ان غاب من اهوی دعا للقا

والحذف فی الترب نصیبی وان   غاب فانی اکتفی بالشقا

فخر الدین بن مکانس   نزل الطل بکرة   وتوالی تجددا   والندامی تجمعوا فاجل کأسی علی الندا

وقال ایضا   بیته ظبی زارنی فی الدجی   متوفرا متمطیا للخطر

فلم

فلم یقم الا بمقدار ان   قلت له اهلا وسهلا ومر

ابن الدمامینی

یقول مصاحبی والروض زاه   وقد بسط الربیع بساط زهر

تعال بنا کر الروض المفدی   وقم نسعی الی ورد ونهر

وقال

ورب نهار فیه نادمت اغیدا   فما کان احلاه حدیثا واحسنا

منادمة فیها منای فحبذا   نهار تقضی بالحدیث وبالمنی

بدون توریه

الیکم هجرتی وقصدی   وفیکم الموت والحیوة

امنت ان توحشوا فؤادی   فآنسوا مهجتی ولا تو

مثال از نظم فارسی ربانی

واعظ به پسر گفت بتوبیخ وعتاب   خوردی تو شراب دوش گفتا وکباب

گفت اینهمه زشت کاری و پرده دری   ازمادرت آموخته گفت وباب

حافظ

ای صبا سوختگان بر سر ره منتظرند   اگر از یار سفر کرده پیامی داری

فرخی

توحید گوی او نه بنی آدمند وبس   هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد

عبید زاکانی

ای بر دل هرکس از تو آزار دگر   بر خاطر هرکسی ز تو بار دگر

رفتی بسفر علیم نیکو کردی   آن روز مبادا که تو کیبار دگر

جمال الدین عبدالرزاق

صائم الدهر اسبکی دارم   که بده روز روزه نگشاید

در رکوع است سال و مه دایم   گه گهی در سجود افتد اید

پارهٔ کاه آرزو کرده است   مدتی رفت و بر نمی آید

روز عید است و هر کسی ناچار   بطعامی دهن بیالاید

گر بفضل و کرم خداوندش   پارهٔ کاه و جو بفرماید

ورنه فتوی دهد که اندر شرع   روزهٔ عید داشتن شاید

(الالتزام) له

که آن را اعنات و لزوم مالیزم نیز خوانند و این صنعت چنان باشد که متکلم قبل از حرف روی حرفی یا چند حرف و حرکتی را تکرار کند که قافیه یا سجع بدون آن تمام باشد و گاه این رعایت منتهی بیکی از تجنیسات شود چنانکه در این آیه فاما الیتیم فلا تقهر واما السائل فلا تنهر ابو العلاء معری گوید

لا تطلبن بآلة لک حیلة   قلم البلیغ بغیر حظ مغزل

سکن السماکان السماء کلاهما   هذا له رمح وهذا اعزل

ربانی

لقد وانی کتابک واستفادت   بتقبیله نفسی شفاها

فلیت جوارحی کانت عیونا   ولیت جوانحی کانت شفاها

سعدی

چو قاضی بفکرت نویسد سجل   نگردد ز دستار بندان خجل   سعدی

ایضاً

چشم بدت دور ای بدیع شمائل   ماه من و شمع جمع و میر قبایل

هر صفتی را دلیل معرفتی هست   روی تو بر قدرت خدا است دلایل

و تا آخر غزل بر همین نهج است که گوید

سعدی از این پس نه عاقل است و نه هشیار   عشق بچربید بر فنون فضایل

و باید دانست که در اشعار عرب قبل از حرف روی واو یا یا می آید پس اگر همه را واو آورند یا در همه جا یا را التزام کنند از این صنعت باشد و ثعالبی بدین ملاحظه مثال آورده شعر سراج وراق را

اقول فی یوم شتاء به   من شحه ما خلف البیلا

خرجت من بیتی سراجا وقد   عدت بحمد الله قندیلا

واین شعر را کتب الورد الینا فی قراطیس الخدود   یا بنی اللهو صلونی قد دنا وقت الورود

پس از آن دو مثال آورده که محل تامل است اول

وفوارة ثارها فی السماء   فلیست تقصر عن ثارها

ترد علی المزن ما انزلت   علی الارض من صوب مطارها

دویم

ان کنت قد سار عنک جسمی   فان قلبی اقام عندک

وانما کنت کنت مولی   وانما کنت کنت عبدک

لو

(الالتفات)

انتقال است از یکی از طرق ثلاثهٔ کلام (تکلم خطاب غیبت) بسوی دیگری بر خلاف انتظار سامع مثال التفات از غیبت بخطاب از قرآن مجید الرحمن الرحیم مالک یوم الدین ایاک نعبد و ایاک نستعین ایضاً از غیبت بتکلم الله الذی ارسل الریاح فتثیر سحاباً فسقناه ببلد میت جریر گوید از غیبت بخطاب

مَتی کانَ الخِیامُ بِذی طُلوحٍ سُقیتِ الغَیثَ اَیَّتُها الخِیامُ

اما بیت تالی آن که گفته

اَتَنسیٰ یومَ تَصقُلُ عارِضَیها بِفَرعِ بَشامةٍ سُقِیَ البَشامُ

پس آن را از التفات بمعنی دیگر گفته اند و ما از تذییل یا تتمیم دانیم ابن المعتز در التفات از غیبت بتکلم

یا عیدُ ما عُدتَ بِمَحبوبِ علی مُعَنَّی القلبِ مَکروبِ

یا عیدُ قد عُدتَ الی ناظرٍ مِن کلِّ حُسنٍ فیکَ مَحجوبِ

یا وحشةَ الدارِ التی رَبُّها اَصبَحَ فی اثوابِ مربوبِ

قد طَلَعَ العیدُ الی اهلِها بوجهِ لا حُسنٍ ولا طیبِ

مالی وللدهرِ واحداثِهِ لَقَد رَمانی بالاعاجیبِ

سعدی از غیبت بخطاب هست این ملک یا آدمیزاد توئی یا آفتاب عالم فروز

ایضاً

ایضاً گر دنیی و آخرت بیارند کاین هر دو بگیر و دوست بگذار

ما یوسف خود نمی‌فروشیم تو سیم سفید خود نگهدار

منجیک گوید در انتقال از خطاب بغیبت

مارا جگر بتیغ فراق تو خسته شد ای صبر بر فراق بتان سخت جوشنی

از تکلم بغیبت چنان بگریم ازین پس که مرد نتواند در آب دیدهٔ سعدی شناوری آموخت

از تکلم بغیبت و هم از خطاب بغیبت فدای جان تو گر جان من طمع داری

غلام حلقه بگوش آن کند که فرماید ایضاً از تکلم بغیبت

مرا گویند چشم از وی بپوشان ورا گو برقعی بر خویشتن پوش

نشانی زآن پری تا در خیال است نیاید هرگز این دیوانه با هوش

لز

(الالغاز)

اشاره بسوی موصوف مجهول است ببیان صفات او یا اشاره باسم مقصود بقلب و تصحیف و تبدیل و مثال این تصرفات و قسم دوم را بعضی باسم تعمیه نامند و از لغز خارج دانند مگر آنچه بصورت سؤال باشد که لغز گویند مثال قسم اول مهیار دیلمی گوید در شب و روز

ما اسودُ فی جوفِهِ اَبیضُ وابیضُ فی جوفِهِ اسودُ

ما افترقا قطُّ ولا استُجمِعا کلاهما من ضدِّهِ یُولَدُ

ابو العلا

ابو العلا در سوزن   سَعَت ذاتُ سمٍّ فی قمیصٍ فغادرت   به اثراً والله شافٍ من السّم

کست قیصراً ثوبَ الجمال وتُبّعاً   وکسری وعادت وهی عاریة الجسم   حاتمی در دو مصراع آب:

عجبتُ لمحسورٍ و بین من کلّ لذةٍ   یبیتان طولَ اللیل یعتنقانِ

اذا امسیا کانا علی الناس مرصدا   وعند طلوع الفجر یفترقانِ

ابن الصاحب در تیر   لله مملوکٌ اذا ما قام فی اثقل الاعراض   لکنّه فی لحظةٍ یحصّل لک الغرض

دیگری در قلم   وذی خضوعٍ ساجدٍ راکعٍ   ودمعه من جفنه جاری

مواظبُ الخمس لاوقاتها   منقطعٌ فی خدمة الباری   ایضاً

واهیف مذبوحٍ علی صدر غیره   یترجم عن ذی منطقٍ وهو ابکم

تراه قصیراً کلّما طال عمره   ویفصح بلیغاً وهو لا یتکلّم

امیر معزی در طی قصیدهٔ مدح سنجر

گفتم بپرسم از تو در این حال چند چیز   فرزانه وار پاسخ هر پرسشی بیار

گفتا هر آن سؤال که از من کنی کنون   آن را دهم جواب بتأیید کردگار

گفتم که چیست آنکه نه آب و نه آتش است   چون آب و آتش است بدشت و بکوهسار

پشت زمین ز رفتن او هست پرهلال   روی فلک ز جنبش او هست پر غبار

هامون همی گذارد و دریا ازو خجل   صحرا همی نوردد و دریا بر او سوار

اندر جهد بدیدهٔ شیران که نبرد   واندر رسد به آهوی دشتی گه شکار

گفتا بدین صفت که تو پرسی همی ز من   اندر جهان ندانم جز اسب شهریار

گفتم که چیست آنکه بشکل سپهر نیست   رنگ سپهر دارد و گه گه کند مدار

هنگام جنگ و در صف هیجا بر آورد   ناگه مدار او ز سپهر سرکشان دمار

گاهی چو جوی آب بود گه چو برگ بید   گاهی چو لون مینا گه چون زبان مار

زنگارگون چو سبزه بود در مکان خویش   شنگرف گون چو لاله شود گاه کارزار

آید دلاوران عجم را از او عجب   چو ناکه سپروران عرب از ذوالفقار

گفتا که هیچ چیز ندانم بدین صفت   جز تیغ شهریار عجم شاه کامکار

گفتم که چیست آنکه بگوهر چو مرغ نیست   چون مرغ از این دیار برد با آن دیار

پرواز او برزم یکی سازد از دو تن   آهنگ او بجنگ دو تن سازد از چهار

از چوب و آهن است و چو از دست شد رها   بیرون شود ز چوب و ز آهن کند گذار

شکلی خمیده گیردش اندر کنار خویش   چون عاشقی که گیرد معشوق در کنار

در دست شیرمردان هر ساعتی بپای   چرم گوزن را بکشد تنگ استوار

گفتا بدین مثال مگر تیر خسرو است   آن خسروی که هست کریم و بزرگوار

کلامی هروی در انگشتری گوید

چیست آن پیکر خمیده چو نون — روز و شب با الف شده مقرون
سنگ در بر گرفته چون فرهاد — خم گرفته چو قامت مجنون
گر کشف نیست سنگ پشت چراست — ور نه مار است حلقه چون شده چون
حامی ملکت سلیمان است — حافظ گنج خانهٔ قارون

جمال الدین اصفهانی در آب

آن جسم پاک چیست چو ارواح انبیا — چون روح با لطافت و چون عقل با صفا
گه خوار و گه عزیز و گهی پست و گه بلند — گه تیره گاه صافی و گه درد و گه دوا
با چشم عاشقان و رخ دلبران قرین — وز جسم مفلسان و رخ سفلگان جدا
گاهی چو جبرئیل بخاک آمده ز ابر — گاهی چو مصطفی ز زمین رفته بر سما

مثال قسم دویم صلاح صفدی در عید گوید

ما اسم علیل قلبه وضلعه لا یجحد — لیس بذی جسم یری وفیه عین ویدٌ

هم او گوید در تین ای شی طاب اکلا ناعم فی الحلق لیّن کیف یخفی عنک یوما
وهو فی التصحیف بیّن هم او در انگشتری گوید

ومستدیر تروق العین بهجته — کانه فلک نجم الدجا فیه
حروفه اربع قد رکبت فاذا — ما قلت اول حرف تم باقیه

دیگری

دیگری در غزال اسم من هاج خاطری اربع فی صنوفه فاذا زال ربعه
زال باقی حروفه ایضاً در فیل ما اسم شی ترکیبه من ثلاث وهو ذو
اربع تعالی الاله فیک تصحیفه ولکن اذا ما عکسوه یصیر لی ثناه

ایضاً در بر ای شی اذا تفکرت فیه — تم معناه حین تنقص حرفا
وهو حلو فان مضی منه حرف — صار مراً و لم یکن قط یخفی
ربت عکساً له فصار جواباً — بیننا ثم زاده العکس کشفا

و از محمد بن سلیمان بن قطرس نقل کنند که در حل الغاز ید طولی داشت بعضی بر آن شدند که لغزی محال انشا کرده حل آنرا از وی بخواهند پس این دو بیت را بگمان اینکه بر هیچ معنی صدق نماید بساختند و بروی عرضه داشتند

وما شی له فی الراس رجل — وموضع وجهه منه قفاه
اذا اغمضت عینک ابصرته — وان فتحت عینک لا تراه

محمد بن سلیمان گفت این خوابی است که تعبیر آن بر عکس آنچه دیده شود واقع شود

(الانسجام)

روانی و بی تکلفی و لطافت کلام است که با رقت الفاظ رشاقت معانی را شامل باشد و تصنعات بدیع اگر در آن آمده بر سبیل اتفاق و بدون اراده متکلم باشد و در نثر علامت

انسجام

انجام آن است که غالب فقرات آن موزون و مطابق بحور شعریه باشد بدون قصد متکلم
و این صنعت در شعر خاصه در غزل از تمام صنایع مطلوب تر است مثال

یا بدیع الدلِّ و الغنج لک سلطانٌ علی المهج   کلّ بیتٍ انت ساکنه غیر محتاجٍ الی السُّرُج
وعلیلٌ انت زائره قد اتاه الله بالفرج   وجهک المأمول حجّتنا یوم یأتی الناس بالحجج

ابن اللؤلؤ الذهبی
یا لیلةً بتنا بها فی ظلّ اکناف النعیم   من فوق اکناف الریاض و تحت اذیال النسیم

عبد الله المأمون
قمرٌ یحمل شمساً مرحباً بالنیّرین   ذهبٌ فی ذهبٍ یسعی به غصن اللُّجین

هذه قسمة حین حملت قرة عین   یحیی بن سلامة الحصکفی (نسبة الی حصن کیفا)

وخلیعٍ بتُّ اعذله   ویری عذلی من العبث
قلت ان الخمر مخبثةٌ   قال حاشاه من الخبث
قلت فالارفاث تتبعها   قال طیب العیش فی الرفث
قلت منها القیء قال نعم   شرفت عن مخرج الحدث
وسأسلوها فقلت متی   قال عند الکون فی الجدث

و در شعر بدیع الزمان همدانی و اسمعیل طغرائی و سید رضی و صاحب ابن عباد صنعت انسجام را
حد نصاب است گویند ادیبی بخانهٔ سید رضی بگذشت سرائی دید که دست حوادث بر آن
چیره شده و بساط خرمی و رونق آن را در نوردیده ولی هنوز آثار جلالت قدر خداوند خانه

اندکی پدیدار است حالی از گردش روزگار در عجب ماند و این ابیات را فرو خواند

ولقد وقفت علی ربوعهم   و رسومها بید البلی نهبُ
فبکیت حتی ضجّ من لغبٍ   نضوی و لجّ بعذلی الرکبُ
وتلفّتت عینی فمذ خفیت   عنّی الرسوم تلفّت القلبُ

یکی گفت هیچ دانی که صاحب این بیت رفیع صاحب همان ابیات بدیع است این آن
خانهٔ شریف رضی که پس از وی گواهی بر بلندی مقام خداوند خویش میدهد و از متکلمین
عجم کسی را در این فضیلت بپایهٔ شیخ شیراز ندانم همه گویند و سخن گفتن سعدی دگر است و گفته‌اند
از علامات انسجام در شعر آن است که تمام کلمات لازم و در موقع خویش باشند که اگر ادای
مراد را بکلام منثور نمایند همان عدهٔ کلمات لازم و همان ترتیب مرعی باشد مانند این ابیات سعدی

آخر نگهی بسوی ما کن   دردی بتفقدی دوا کن
بسیار خلاف وعده کردی   آخر بغلط یکی وفا کن

ایضاً

چه خوش است بوی عشق از نفس نیازمندان   دل از انتظار خونین و لب از امید خندان
نظری مباح کردند و هزار خون معطل   دل عارفان ببردند و قرار هوشمندان
سر کوی ماهرویان همه روز فتنه باشد   ز معربدان و مستان و معاشران و رندان
اگر از کمند عشقت بروم کجا گریزم   که حیات بی تو مرگ است و خلاص بی تو زندان
نفسی بیا و بنشین سخنی بگو و بشنو   که قیامت است چندین سخن از دهان خندان

همه شاهدان عالم بتو عاشقند سعدی | که میان گرگ صلح است و میان گوسفندان

عرفی از نقش و نگار در و دیوار شکسته | آثار پدید است صنادید عجم را

مکن بحلقهٔ آن زلف تابدار انگشت محمدقلی سلیم | که هیچکس نکند در دهان مار انگشت

گره گشائی کارم هنوز کم است | بسان شانه اگر باشدم هزار انگشت

بمعنی سخنم نارسیده نیست عجب | نهد بحرف اگر خصم بی وقار انگشت

مقرر است که از بهر امتحان اول | زنند بر لب شمشیر آبدار انگشت

مطلع این غزل را بعضی بفردوسی نسبت دهند و من در یکی از تذکره ها باسم محمدقلی سلیم دیده ام والعلم عندالله

ظهیر فاریابی

مرا از دست هنرهای خویشتن فریاد | که هر یکی بدگرگونه داردم ناشاد

بزرگتر ز هنر در عراق عیبی نیست | مرا مپرس که این نام بر تو چون افتاد

تمتعی که من از فضل در جهان بردم | همان جفای پدر بود و سیلی استاد

درین زمانه چو فریادرس نمی بینم | مرا رسد که رسانم بآسمان فریاد

ثنائی

ما از تو وفا چشم نداریم از آن روی | تو ترکی و هرگز نبود ترک وفادار

قرار گیلانی نالهٔ من گر اثری داشتی | یار ز حالم خبری داشتی

آنکه بمن از همه دشمن تر است | کاش ز من دوست تری داشتی

امام

آقام قلیخان غارت

بهوش باش دلی را بقهر نخراشی | بناخنی که توانی گره گشائی کرد

بسنگ حادثه نازم که استخوان مرا | چنان شکست که فارغ ز مومیائی کرد

فغان که ساغر زرین بی نیازی را | گرسنه چشمی ما کاسهٔ گدائی کرد

لط

(ایتلاف اللفظ مع اللفظ)

آن است که در کلام مقامی باشد محتمل چندین لفظ و متکلم بجهت ملائمت بلفظی دیگر که در کلام است یکی از آن الفاظ متعدده را رجحان دهد چنانکه درین شعر

بحقک فاحمل لی علی الصدغ قبلةً | فخدک ماءٌ فیه صدغک زورقٌ

وان شوش الصدغ النسیم فخلها | عسی انها فی ذلک الموج تغرقُ

در مصراع اخیر ممکن بود که بگوید فی ذلک الخد یا فی ذلک الصدغ ولی بمناسبت ماء و زورق کلمه موج را اختیار نمود

ایضاً

در چشمت ار حقیر بود صورت فقیر | کوته نظر مباش که در سنگ گوهر است

کیمخت نافه را که حقیر است و شوخگن | قیمت بر آن کنند که پر مشک اذفر است

بجای لفظ شوخگن میتوانست کلمهٔ دیگر بیاورد مثل مختصر لکن شوخگن را اختیار نمود که با صورت فقیر که در بیت سابق است انسب باشد

ایضا

گر بکشی بنده ایم ور بنوازی رواست ایضاً ما بتو مستأنسیم تو ز چه مستوحشی

ممکن بود بگوید ما بتو مشتاق وصل ولی بملاحظهٔ مستوحش مستأنس آورده و چون این
صنعت و چند صنعت دیگر که در ردیف آن می آید در نهایت خفا و مشتبه بنظائر خود میشود
باختصار پرداختیم

(ایتلاف اللفظ مع المعنی)

آن است که برای معنی غریب الفاظ غریبه آورند و برای معنی متوسط یا مولد یا متداول
الفاظ را از همان جنس آورند مثال

باطبع طول چه کند دل که نسازد شرطه همه وقتی نبود لایق کشتی

ایضاً

خبر که میبرد امشب رقیب مسکین را که سگ بزاویهٔ غار در نمیگنجد

چون تشبیه طبع طول بدریای منقلب از معانی غریبه بود لفظ شرطه را اختیار کرد
و اگر نه میگفت دریا همه وقتی نبود لایق کشتی و همچنین در تشبیه رقیب بسگ اصحاب کهف
که غریب بود لفظ زاویه که آمدن آن در اشعار نادر است آورده

ایضاً تا رباید کله قاقم برف از سر کوه یزک تابش خورشید بیغما برخاست

تا جهان بوده است جماشان گل از سلحداران خار آزرده اند

در این دو بیت معنی و لفظ هر دو متوسطند

ایضاً

آن کیست که دل نهاد و فارغ بنشست ایضاً پنداشت که مهلتی و تأخیری هست

گو میخ مزن که خیمه میباید کند گو رخت منه که بار میباید بست

چون معنی این رباعی از معانی مستعمل متداوله است الفاظ متداوله اختیار نمود

(ایتلاف اللفظ مع الوزن)

آن است که شاعر مضطر نشود که بملاحظهٔ وزن شعر تقدیم و تأخیر کلمات نماید از محل خود
یا حذفی برای ضرورت کند چنانکه فرزدق بجهت اضطرار گفته

وما مثله فی الناس الا مملکاً تا آخر که پیش گذشت و متنبی گفته

نحن رکب ملجن فی زی ناس فوق طیر لها شخوص الجمال

(من الجن را برای ضرورت باین صورت آورده)

و در شعر معاصرین بسیار دیده ایم که بسوء اختیار قصاید مدیح را از بحری گرفته که
اسم یا لقب ممدوح ناچار شده از تغییر مثل این بیت

امین دولت شاه آنکه در مقام سخا بنزد او نتوان برد نام حاتم طی

درین بحر لفظ امین الدوله ناچار بود بتحریف و تصرف برخلاف مقصود کرمانی که گوید

آنکه گیتی را مزین ز آفتاب و ماه کرد سلطنت را ختم بر سلطان محمد شاه کرد

(ایتلاف المعنی مع المعنی)

آن است

آن است که معانی غریبه را با یکدیگر آورند و همچنین معانی متوسطه و متداوله را چنانکه در این ابیات معانی متداوله را با هم آورده است

زابر افکند قطره‌ء سوی یم   زصلب آورد نطفه در شکم
از آن قطره لؤلؤی لالا کند   وزین صورتی سرو بالا کند
نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم   نه بر ذیل وصفش رسد دست فهم
نه ادراک برکنه ذاتش رسد   نه فکرت بغور صفاتش رسد

و در این دو بیت معانی غریبه آمده

از مایه بیچارگی قطمیر مردم میشود   ماخولیای مهتری سگ میکند بلعام را
بسازیم بر آسمان پیلی   اگر شاهدان بر ثریا روند

و در این ابیات معانی متوسطه است

کمان سخت که داد آن لطیف بازو را   که تیر غمزه تمام است صید آهو را
هزار صید دلت بیش در کمند آید   بدین صفت که تو داری کمان ابرو را
تو خود بجوشن و برگستوان چه محتاجی   که روز معرکه بر تن کنی زره مو را
دیار ترک و اقالیم هند بسپارند   چو چشم ترک تو بینند و زلف هندو را
حصار قلعه‌ء یاغی به منجنیق مده   ببام قصر بیفکن کمند گیسو را

مراکه عزلت عنقا گرفتی همه عمر   چنان اسیر گرفتی که باز تیهو را

مح

(الایجاز)

هرچند ایجاز و اطناب را در علم معانی مندرج داشته اند لکن چون بعضی از صاحبان بدیعیات جز صنایع بدیع آورده اند ما نیز متابعت ایشان نموده مختصری اشاره نمائیم

ایجاز دو نوع است یکی ایجاز حذف که جمله یا جزئی از جمله محذوف باشد برای دلالت باقی کلام بر آن چنانکه در قول خدای تعالی واسئل القریة اهل القریه مراد است وهمچنین در اضرب بعصاک الحجر فانفجرت فضرب فانفجرت   احمد متنبی گوید

اتی الزمان بنوه فی شبیبته   فسرّهم واتیناه علی هرم

در این بیت جمله فساءنا حذف شده   عرجی گوید

انا ابن جلا وطلاع الثنایا   متی اضع العمامة تعرفونی

یعنی انا ابن رجل جلا وطلاع الثنایا بر آینده بر پشته و بلندیهاست و مراد اقدام کننده بکارهای بزرگ و خطرناک است   علی بن احمد تلعفری (منسوب بتل عفرا)

من ذا یدل علی الرقاد جفونی   قد ضاع بین صبابتی وشجونی
اما النجوم فقد الفن رعایتی   والعائدات فقد مللن انینی

نوع دیگر ایجاز قصر است که بلفظ قلیل افاده معنی کثیر نماید قال الله تعالی ولکم

فی القصاص حیوة یا اولی الالباب

ازاین الفاظ قلیله معنی مفصل ادراک میشود وشاعری گفته

یا ایها المتحلی دون شیمته　　　ان التخلق یاتی دونه الخلق

سعدی　عشق دیدم که در مقابل صبر　　　آتش و پنبه بود و سنگ و سبوی

پادشاهان و گنج و خیل و حشم　　　عارفان و سماع و یا هوی

صبوری من و بی رحمی تو آتش و آب　　　ولی دشت بیاضی　دل من و غم عشق تو آبگینه و سنگ

ترحمی که دلی دارم از جفای رقیب　　　چنان ضعیف که اسلام در دیار فرنگ

حافظ　بروز اهد بامیدی که داری　　　که دارم همچنان امیدواری

یحیی نیشابوری　ظالم که کباب از دل درویش خورد　　　چون درنگری ز پهلوی خویش خورد

دنیا عسل است و هر که زآن بیش خورد　　　خون افزاید تب آورد نیش خورد

الایداع　در تضمین بیاید

(الایضاح)

آن است که متکلم پس از ادای کلام بعضی از مندرجات آن را که احتمال اشتباه و خفای معنی مراد را امید بود توضیح نماید　مثال

تمنیت من لیلی بیاد الا انها　　　توافق دهری فی الفعال المعاکس

قاضی ارجانی　سامنع عینی الیوم ان تکثر البکا　　　لتسلم لی حتی اراکم بها غدا

دیگری　قالوا اترقد بعدنا فقلت لهم　　　نعم واشفق من دمعی علی بصری

ما حق طرف بدا انی نحو طلعتکم　　　انی اعذبه بالدمع والسهر

سعدی　سیم باب عشق است و مستی و شور　　　نه عشقی که بندند بر خود بزور

مرا گر تهی بود از آن قند دست　　　سخنهای شیرین تر از قند هست

نه قندی که مردم بظاهر خورند　　　که ارباب معنی بکاغذ برند

ایضاً　دختران طبع را یعنی سخن با این جمال　　　آبرویی نیست پیش حسن آن زیبا پسر

ایضاً　گل نسبتی ندارد با روی دلفریبت　　　تو در میان گلها چون گل میان خاری

ایضاً　تا چند اری شرابی گفتمت　　　خانه آبادان و عقل از وی خراب

از شراب عشق جانان مست شو　　　کآنچه غفلت میبرد شر است و آب

عین القضاة همدانی　در انجمنی نشسته دیدم دوشش　　　نتوانستم گرفت در آغوشش

صد بوسه زدم بر زلف عنبر پوشش　　　یعنی که حدیث میکنم در گوشش

۹۰

(الایغال)

در لغت سخت سیر کردن و دور رفتن است و در نزد اهل این فن چنان است که شاعر قبل از قافیه از ادای آنچه مقصد خود بوده فارغ شود پس فکر خود را برای یافتن قافیه که افاده معنی

صحیح نماید بسط دهد و بجای دُر دست فرستند تا آن را بدست آورد و بر معنی بیفزاید همچون شعر

توبة بن حمیر — واَغبطُ من لیلی بما لا انالُه — الا کلما قرّت به العینَ صالحُ

ولو انّ لیلی فی السماء لصعّدت — بطرفی الی لیلی العیونُ اللّوامحُ

و نیز گوید — وان منعوا لیلی وحُسنَ حدیثها — فلن یمنعوا عنّی البکا والقوافیا

فهلّا منعتم اذ منعتم حدیثها — خیالًا یوافینی مع اللیل هادیاً

قبل از ذکر لوامح و هادیا معنی تمام بود ولی از ذکر این دو کلمه معنی را زیادتی حاصل گردد سعدی

حسرت با درگیتی همه وقتا این بوده است — که برآید چو تو فرزند مبارک مولود

پارس را نعمتی از غیب فرستاد خدای — پارسایان را ظلّی بسر آمد ممدود

الایهام در توهیم بیاید

(ایهام الوصل) مو

آن است که در شعر کلماتی آورند که خواننده گمان اتصال حروف آن نماید لکن وزن درست نشود مگر بانفصال و تجزیه حروف بعضی از کلمات مثال

یا مَن لهم فی التجایا عَجَبُ — ماطابَ لی فی سواکم نعتُ

عهودکم لیسَ فیها نکثُ — وحبّکم کلَّ یومٍ مدحُ

وانّنی فی حماکم شیخُ — لم یبقَ لی فی بلائی صبرُ

انتم

انتم لکلِّ فقیرٍ کنزُ — وفی الکفِّ نداکم بسط

کلمهٔ آخر هر یک را باید تجزیه کرده اینطور بخوانیم یا مَن لهم فی التجایا عینٌ و جیمٌ و باءٌ و هکذا

مثال از فارسی مجنون شدم از عشق تو — تا شدی در دلبری چون لیلی

گر بگورستان مشتاقان گذر افتد ترا — زنده سازی مرده را چون عیسی

در این دو بیت مجنون و لیلی و عیسی را باید بحروف منفصله خواند تا شعر درست شود و این صنعت نیز از مستدرکات مؤلف است

حرف الباء

(براعة الاستهلال) مز

براعت در لغت برتری یافتن بر اقران است در علم یا غیر آن و استهلال بلند کردن صوت است گویند استهل المولود بالبکاء و استهل الحجیج بالتلبیة و هم بمعنی طلب رؤیت هلال است و معنی این مرکب اضافی اصطلاحاً آن است که در دیباچه کتاب یا نامه یا مطلع قصیده عبارتی آورند که باشارتی لطیف دلالت بر مراد و مقصد آن کتاب و قصیده نماید چنانکه ابوتمام در مدح معتصم و فتح عموریه گوید

السیفُ اصدقُ انباءً من الکتبِ — فی حدّه الحدُّ بین الجدِّ واللعبِ

بیضُ الصفائحِ لا سودُ الصحائفِ فی — متونهنّ جلاءُ الشکِّ والریبِ

و در مطلع قصیده مرثیه گوید رُبَّ دهرٍ اصمّ دونَ العتابِ — مرصدٍ للاوجالِ والاوصابِ

وابومحمد

وابو محمد خازن در تهنیت مولود صاحب ابن عباد گوید

بشری فقد انجز الاقبال ما وعدا   وکوکب المجد فی افق العلی صعدا

و در دیباچه کتب مدیح نوشتند نحمدک یا بدیع السموات والارض وصاحب شرح تلخیص اسامی جمله از کتب معانی و بیان در دیباچه درج کرده و گفته نحمدک یا من شرح صدورنا لتلخیص البیان فی ایضاح المعانی و نور قلوبنا بلوامع التبیان من مطالع المثانی ونصلی علی نبیک محمد المؤید دلائل اعجازه باسرار البلاغة الی آخر ما قال

و صلاح صفدی مجموعه دارد مسمی بالحان السواجع در مراسلات منظوم و منثور خود با ادبای عصر و اجوبه آنان و در دیباچه گفته الحمد لله الذی جعل للادبی امیرا وقدر للمراجع ان یکون لها نورا ومرج بینهما بحرین یلتقیان یخرج منهما اللؤلؤ منظوما و منثورا

و مجنون هروی در منظومه خود که در تعلیم خط است میگوید

بیا ای خامه انشای رقم کن   بنام خالق لوح و قلم کن

رقم ساز همه اشیاء کماهی   پدیدار سفیدی و سیاهی

نی کلک قضایش زاوستادی   کشود از چشم خوبان عین صادی

تا آنجا که گوید الهی رحم کن بر جان مجنون   قلم کش بر خط عصیان مجنون

غبار نامه های جرم و عصیان   ز توقیع رقا عم نسخ گردان

وباید دانست که این صنعت غیر حسن مطلع است زیرا حسن مطلع فقط لطافت الفاظ و رشاقت معانی و خلو از شائبه تطیر است در ابتدار قصیده یا خطبه که موجب تشویق مستمع شود بشنیدن باقی کلام و اینجا مراد تناسب عبارات دیباچه و مطلع است با مطالب کتاب و قصیده و سعدی در قصاید مدیح سنیه چون غالبا پند و نصیحت است گاهی سخن از بی اعتباری عالم نموده گوید

بنوبتند ملوک اندرین سپنج سرای   کنون که نوبت تست ای ملک بعدل گرای

و در اشعار مراثی باین طور افتتاح نموده

دل شکسته که مرهم نهد دگر بارش   یتیم خسته که از پای بر کند خارش

وگاهی از اساتید هم خلاف این طریقه دیده شده چنانکه منوچهری در مدیح این مطلع را آورده

جهانا چه بد مهر و بدخو جهانی   چو آشفته بازار بازارگانی

براعة الطلب در حسن الطلب باید انشا رسید

براعة المطلع در حسن الابتداء باید نشا سید

مح.

(البسط)

آن است که در بیان معنی مراد زیاده بر الفاظ متعارف آورند و بدیهی است که شرط حسن این کار زیادتی فایده و رونق است بافزودن آن الفاظ و این صنعت ضد ایجاز است چنانکه در بیان تشبیه جامه لاجوردی بآسمان و روی صاحب آن را بقمر عبارت را بسط داده و گفته اند

لا بدّ انّی لازوردیّ الحمیر و قد بَهَر | کبرت من فرط الجمال و قلت ما ذا بشر
فاجابنی لا تنکرن ثوب السماء علی القمر

سیف الدوله گوید

اقبلته علی جزع کشرب الطائر الفزع | رأی ماءً فاطمعه فخاف عواقب الطمع
فوافی خلسة و دنا فلم یلتذّ بالجرع

خواجه نظام الملک

گرچند باقبال تو ای شاه جوانبخت | گرد ستم از چهره ایام ستُردم
طغرای نکونامی و منشور سلامت | پیش ملک العرش بتوقیع تو بُردم
آمد ز قضا مدّت عمرم نود و سه | در حدّ نهاوند بیک کارد بمُردم
بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند | اُو را بخدا و بخداوند سپُردم

سعدی

از آن متاع که در پای دوستان ریزند | مرا سری است ندانم که اُو چه سر دارد

غیاث نقشبند یزدی

بیچاره کسی که شهر یزدش وطن است | بیچاره تر آنکه نقشبندیش فن است
زین هر دو بتر کسی که ز اهل سخن است | ناچار کسی که هر سه دارد چو من است

آذر بیگدلی پیرم و عادت طفلان دارم | بن این شوخی طبع ارزانی
گاه از خنده کنم گل ریزی | گاه از گریه گلاب افشانی
گر دم از خنده نه از بیخردی است | ور کنم گریه نه از نادانی

اوّلم

اوّلم خنده ز بیدردی بُود | آخرم گریه ز بیدرمانی

ظهیر الدین

مدّتی از بهر حاصل کردن رسوم خویش | خواستم دستوری و کردم بر آنجانب گذر
گفتم این عامل که با وی صحبتی دارم قدیم | نقد فرماید بشهر و جنس بر ده اینقدر
کی گمان کردم که هر بنده که باشد پیش شاه | جای او نزد کیته خطش نویسد دُورتر
هست پنجه رُوز تا بر خطّ عامل رفته اند | چاکران و لاشکانم سو بسوی و در بدر
یکدرم حاصل نگشت و از دویدن مانده اند | لاشکانم سست پای و چاکرانم خیره سر
من فکندم چشم بر ره تا چه آرندم نشان | من نهاده گوش بر در تا چه آرندم خبر
شرح این معنی نویسم من بسوی درگاه شاه | تا خبر یابد ز حالم خسرو گیتی گهر
من نه دهقانم نه بازرگان که باشد مرا | خانه ها پُر گندم و جو کیسه ها پر سیم و زر
من یکی مدّاحم و خدمتگر شاه جهان | زو مرا نعمت بُود هم در سفر هم در حضر

(حرف التاء)

(التأبید)

آن است که از چیزی خبر دهند یا دعائی کنند و آن را محدُود و موقّت نمایند بامری که دلالت برابدیت نماید و ازاین صنعت آنچه در مقام دعا و آخر قصیدهٔ یا نامه و خطبه است شریطه خوانند چنانکه در آخر مراسلات والسّلام علی اهل تلک النّاحیة ما رشّ طلّ و در ساحةٍ

و در آخر

و در آخر قصیده   وَابقَ مَدَی الأیّامِ فی نِعمَةٍ   بُدُورُها مُشرِقَةٌ کامِلَة

ایضاً   فَلا بَرِحُوا فی نِعمَةٍ وَسِیادَةٍ   مَدَی الدَّهرِ ما غَنَّی الحَمامُ المُغَرِّدُ

یوسف السرمری العقیلی   تَدُومُ مَدَی الأیّامِ ما ذَرَّ شارِقٌ   وَما انهَلَّ شُؤبُوبٌ عَلَی الرَّوضِ ماطِرُ

و مثال غیر دعا قوله تعالی   خالِدِینَ فِیها ما دامَتِ السَّمواتُ وَالأَرضُ

و قوله تعالی شأنه   وَلا یَدخُلُونَ الجَنَّةَ حَتّی یَلِجَ الجَمَلُ فی سَمِّ الخِیاطِ   سعدی

تا صبا میرود به بستانها   چون تو سروی ندیده در چمنی

ایضاً

مرا تا نقره باشد میفشانم   ترا تا بوسه باشد می‌ستانم

(شاهد در مصراع دویم است)   دیگری گوید

بی سخن تا سخن اندر سخن افتد باشد   سخن اندر سخنان از سخن آرای من

حافظ

تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود   سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود

و این صنعت از مستدرکات مؤلف است

(شبه التأبید)

آن است که برای صفتی دعوی کنند که بلا بدایت است چنانکه در تأبید بلا نهایت است مثال

نَحنُ اللَّذانِ تَعارَفَت أَرواحُنا   مِن قَبلِ خَلقِ اللهِ طِینَةَ آدَمِ

ایضاً   هنوز سجده بآدم نکرده بود ملک   که داغ سجدهٔ تو بود بر جبین ما را

سعدی



سعدی   هر کرا دیده بر دهان تو رفت   هرگزش گوش نشنود پندی

خاصه ما را که در ازل بوده است   با تو آمیزشی و پیوندی

دیگری گفته

بودم آن روز درین میکده از دُردکشان   که نه از تاک نشان بود و نه از تاک نشان

و این صنعت نیز از مستدرکات مؤلف است

التأدیب   در تهذیب بیاید

(التاریخ)

نابلسی گوید این صنعت را متأخرین اختراع کرده هنرهای شگفت در آن ظاهر نموده اند و من برای علو مراتب آن در صنایع بدیعش مندرج داشتم پس از آن ماده تاریخ وفات سنان پاشا را که فاصبحوا لا تری الا مساکنهم است بیان کرده بهر حال این عمل بر فرض مطلوبیت هر قدر ساده و روان و بی ترنید و تنقیص باشد اولی است   مثال من گویم

تَعَزَّ فَإِنَّ لَکُم أُسوَةً   بِخَیرِ الوَری وَالجُدُودِ الکِرامِ

وَإِن کُنتَ تَبکِی فَقُل نادِباً   وَأَرِّخ (بَکَینا لِخَیرِ الأَنامِ)

ایضاً

قایم مقام افخم صدر جلیل و صاحب   چون رست جان پاکش از تنگنای قالب

خون خورد در عزایش ایام با ارامل   بگریست در وفاتش ارقام با مناصب

در ماتمش اجانب از دیده اشکبارند   اجر جزیل بخشا یارب تو بر اقارب

شخص

شخص بکرمش بود چون با کرم سرشته ایک کرامتش را اشمار از غرایب

در لیلة الرغائب رفت از جهان که دانند هم هفته و مه و سال از لیلة الرغائب

(۱۳۱۹)

(تأکیدُ الذمّ بما یشبهُ المدح)

بعضی ازین صنعت تعبیر کرده اند بهجاء فی معرض المدح و ناطبی میان آنها فرق گذارد و ما نیز متابعت نمودیم بهر تقدیر مراد ازین صنعت آنکه متکلم پس از صفت مدح منفی استثنا کند صفت مذمومی را چنانکه گوئی لا طائل فی قوله الّا الصُّداع یا آنکه پس از اثبات صفت مذمومی صفت مذموم دیگر اثبات کند بکلمه استثنا یا استدراک و درین باب استثنا و استدراک را یک حکم است چنانکه گوئی بیت رکیک لکنّه یورثُ الصُّداع یا الّا انه هذیانٌ ناطبی گوید ماذیک شیٌ من الجمال سوی انّک من اقبح القبیحات

دیگری گفته یا حبیبَ الاله جدلی تقرّب منک یا صفوة العزیز الرحیم

یا رسولا اعداؤه اراذل الناس . . . سبس جمیعا لکنّهم فی الجحیم

حافظ تو بهنگام وفا گرچه ثباتت نبود میکنم شکر که بر جور دوامی داری

رفیق صفهانی نظر سوی دل افکاری نداری وگر داری بما باری نداری

جفا گفتم نداری داری اما وفا پندا شتم داری نداری

ربانی هرچند ثقیلی بودت مغز خفیف ور خانه کثیف مطبخت پاک و لطیف

جامه چرکین تو را ولی سفره نظیف بی بهره ز دین ولیک در فسق حریف

دیگری گفته الحق این مطرب ما گرچه زند سازی بد لکن این خاصیتش هست که ناخوش خواند

علی تاج حلوائی گرچه دارد دشمنت روئی ز غم همرنگ به پر ز خون باشد ز حسرت خاطرش همچون انار

هم او گوید در مجلدگری مرا هنریست که کتابی بصد مدد سازم

کار یک روزه را ز چستی دست بنود روز یا بصد سازم

جز مقوا و جلد و شیرازه هرچه سازم بدست خود سازم

تا شود کار یک کتاب تمام همه اوراق آن ز هم پا زم

با همه زیرکی و استادی دیر سازم ولیک بد سازم

(تأکیدُ الشیٔ بما یشبهُ ضدّه)

معنی این صنعت روشن است ولی کسی از اهل بدیع متعرض آن نشده و ما اشاره بآن را لازم شمردیم چه غرض متکلم منحصر بمدح و ذم نیست هر غرضی را از اغراض کلام ممکن است که بصورت تأکید الشیٔ بما یشبه ضدّه درآید چنانکه درین بیت

مساکینُ لکنّهم شُرّدوا عن الاهلِ و البیتِ و الموطنِ

ایضاً گرچه چیزی نخورده بودم دوش روز را گرسنه بسر بردم

ایضاً حاش لله که نیم معتقد طاعت خویش اینقدر هست که گاهی قدحی مینوشم

واین صنعت را مؤلف تسمیه نموده است

(تأکید المدح بما یشبه الذم)

آن است که پس از صفت ذم منفی استثنا شود صفت ممدوحی یا آنکه پس از اثبات صفت ممدوحی صفت ممدوح دیگر اثبات نمایند با کلمهٔ استدراک یا استثنا چنانکه شاعر گوید

لا عیبَ فیهم سوی ظُلمِ الزّمانِ لهم   والدّهرُ معترفٌ طَوراً وَمُقترفُ

نابغه   ولا عیبَ فیهم غیرَ اَنَّ سُیوفَهُم   بهنّ فُلولٌ من قراعِ الکَتائبِ

هم او گوید   فتی کَمُلَت اَوصافُهُ غیرَ اَنَّهُ   جَوادٌ فما یُبقی علی المالِ باقیاً

دیگری گفته   مدحتکم ببدیعٍ لو مَدَحتُ به   بحرَ الحِجازِ لاَغنتنی جَواهِرُهُ

لا عیبَ لی غیرَ اَنّی من دیارِکُمُ   وزامرُ الحیّ لم تُطرِبْ مَزامِرُهُ

بدیع الزّمان همدانی گفته

هُوَ البدرُ اِلّا اَنّهُ البحرُ زاخِراً   سِوی اَنّهُ الضِّرغامُ لکنّهُ الوَبلُ

گویند شاعری از عرب چون این بشنید گفت کاش این یک بیت مرا بودی و تمام اشعاری که مراست وی را دادمی   فرخی

هر پستایش که جز او راست نکو نیست ولی   فرخی تا بتوانی تو جز او را مستای

فدائی لاهیجانی   گر چشم گشایم بجمال تو خوش است   ور دیده ببندم بخیال تو خوش است

هیچ از تو بجز فراق تو ناخوش نیست   آن نیز با مید وصال تو خوش است

دیگری   عروس حسن تورا هیچ در نمی‌باید   بگاه جلوه مگر دیدهٔ تماشائی

ایضاً   از تو آزار ندیده است کسی جز درهم   از تو آواره نگشته است کسی جز دینار

ایضاً   همی بعهد تو نازند دوستان لیکن   به بی‌نظیری تو دشمنان کنند اقرار

التّبدیل در عکس باید انشاء الله

التّبیین در تفسیر باید

(التّتمیم)

آن است که در کلام منظوم یا منثور جمله یا کلمه آورند که بدون آن از حسن کلام بکاهد در لفظ یا معنی چنانکه در این بیت   اُناسٌ اذا لم یُقبَلِ الحقُّ منهمُ   ویُعطوهُ عاذوا بالسّیوفِ القواضب

جملهٔ ویعطوه تتمیم است   ابو الفرج ببغاء

لمّا انتصرتُ علی عظیمِ جَفائهِ   بالقلبِ کانَ القلبُ مِن اَنصارِهِ

واذا اَلَحَّ القلبُ فی هجرانِهِ   قالَ الهوی لا بُدَّ منهُ فَدارِهِ

عظیم در بیت اوّل و فداره در بیت ثانی برای تتمیم است   و درین بیت صفی حلّی

کاَنّما صاغهُ الرّحمنُ تذکرةً   لِمَن یُشکِّکُ فی الوِلدانِ والحُورِ

والحور تتمیم است   یوسف بن احمد التّیبی گوید

بَرَزَتْ فی الکؤوسِ کالْإبریزِ — فأعادتْ مسرّتی بالبُروزِ

بنتُ کَرْمٍ من عَصْرِ نعمانَ زُفَّتْ — لابنِ ماءِ السماءِ غیرَ نشوزِ

داوِ سُقمی بالعودِ إنّ دِماغی — مَلَّ طولَ استماعِ درسِ الوجیزِ

وارْقِنی إنّنی أُصِبْتُ بعینٍ — بالحُمَیّا لا بالرُّقی والحُروزِ

لیسَ کُلُّ الزمانِ للفقهِ لکنْ — بعضُه للنشیدِ والأُرجوزِ

ما ثنانی المدامُ عن طلبِ العلمِ ...... وعن کشفِ سِرّهِ المرموزِ

لا ولا صدّنی العُقارُ عن النحوِ ...... وبحثِ الممدودِ والمهموزِ

کلمه فی الکؤوس و غیر نشوز والحروز والأرجوز وبحث الممدود والمهموز از باب تتمیم است که بعضی از آن رونقی در معنی افزوده و برخی برای تحفظ وزن است چنانکه پس از ذکر نحو بحث الممدود والمهموز فایده معنوی ندارد آذری اسفراینی

دیوان بنده را که همی سواد کرد — تنها در آن نه شعر مجرد نوشته است

کلمهٔ مجرد تتمیم است

انوری

هر آن مثال که توقیع تو در آن نبود — زمانه طی نکند جز برای خیارا

حافظ

درد ما از یار است و درمان نیز هم — دل فدای او شد و جان نیز هم

خون ما آن نرگس مستانه ریخت — وآن سر زلف پریشان نیز هم

عاشق

عاشق از مفلسی نترسد می بیار — بلکه از برغوی سلطان نیز هم

سعدی

در ورطهٔ هلاک فتد کشتی وجود — گر از عمل ببیند و بی بادبان شود

ایضاً

هرگز نباشد از تن و جانت عزیزتر — چشمم که در سرایت و روانم که در تن است

خیام

دانی ز چه روی او فتاده است و چرا — آزادی سرو و سوسن اندر افواه

کاین دارد صد زبان ولیکن خاموش — وآن دارد صد دست ولیکن کوتاه

منوچهری طی خطاب بشمع

پیرهن در زیر تن پوشی و پوشد هر کسی — پیرهن بر تن تو پوشی تن همی بر پیرهن

تو همی تابی چو مهر و من همی خوانم بمهر — هر شبی تا روز در ایوان قاسم بوالحسن

ایضاً

قول او بر جهل او هم حجت است و هم دلیل — فعل من بر عقل من هم شاهد است و هم یمین

شعر ناگفتن به از شعری که باشد نادرست — بچه نازادن به از شش ماهه افکندن جنین

نه

(تجاهل العارف)

که سکاکی آن را سوق المعلوم مساق غیره خوانده و گفته آنچه ابن المعتز این صناعت را نامیده مناسب نیست چه در قرآن بسیار است و تجاهل العارف خواندن دور از ادب است این صنعت چنان است که متکلم از امری معلوم سؤال نماید چنانچه از مجهول سؤال کرده میشود و غرض از آن یا مبالغه در تشبیه است یا اظهار حیرت متکلم یا توبیخ یا تحقیر مخاطب و یا

اغراض قال الله تعالى ءَانتم اشدّ خلقاً امِ السماء — اذلك خيرٌ نزلاً ام شجرة الزقوم

قاضی فاضل گوید

اهذه سيرٌ فی المجد ام سُوَرٌ   وهذه الانجم فی السعدِ ام غُرَرٌ

وانمُلٌ ام بحارٌ والسيوف لها   موجٌ وافرندُها فی لجّها دُرَرٌ

وانت فی الارضِ ام فوق السماء وفی   يمينك البحر ام فی وجهك القمر

زهير   وما ادری وسوف اخالُ ادری   اقوم آل حصنٍ ام نساءُ

زهير ابن ابی سلمی المزنی

قيس عامری   اصلّی فما ادری اذا ما ذكرتها   اثنتين صلّيتُ الضحی ام ثمانيا

ذو الرمّه   ايا منزلی سلمی سلامٌ عليكما   هل الازمن اللائی مضين رواجعُ

وهل يرجع التسليم او يكشف العمی   ثلاثُ الاثافی والديارُ البلاقعُ

ابو الطيب   احادٌ ام سداسٌ فی احاد   لييلتنا المنوطة بالتناد

ديگری   انشدنا شعراً افقلنا له   ذا غزلٌ ويحك ام غزلُ

وملتُ عنه نحو اصحابنا   اسئلهم هل عندكم نعلُ

تبغا در وصف اسب گويد

ان لاح قلت ادميةٌ ام هيكلُ   او عنّ قلت اسابحٌ ام اجدلُ

تتحادل الالحاظ فی ادراكه   ويحار فيه الناظرُ المتأمّلُ

وكأنه فی اللطفِ فهمٌ ثاقبٌ   وكأنه فی الحسنِ حظٌّ مقبلُ

سيد رضی   بين الاطاعن حاجة خلّفتها   او دعتها يوم الفراق بودعی

واظنها لا بل يقينی انها   قلبی لانی لم اجد قلبی معی

ابن هانی مغربی گويد   ابنی العوالی السمهريّة والمواضی ..... المشرفية والعديد الاكثر

من منكم الملك المطاع كأنه   تحت السوابغ تبّعٌ فی حميرِ

ومن در وصف يكی از ملوك رحمة الله عليه كه چاكران وی چنانكه بشايد پاس ادب نداشتندی بيت ثانی ابن هانی را باندك تغييری تضمين كرده گفتم

ويقول من يلقی المليك بمعشرٍ   لم يعبئوا بمقدّمٍ ومؤخّرِ

ونركضوا الخيل العتاق فاحدثوا   ارضاً فويق بساطنا ذا الاغبرِ

من منكم الملك المطاع كأنه   فوق السوابق تبّعٌ فی حميرِ

سعدی   يا رب آن روی است يا برگ سمن   يا رب آن موی است يا مشك ختن

ايضاً   آن برگ گل است يا بنا گوش   يا سبزه بگرد چشمهٔ نوش

(در معنی اين شعر تأمّل بايد كرد)   ايضاً

آينه در پيش آفتاب نهاده است   بر در آن خيمه يا شعاع جبين است

ايضاً   تويی برابر من يا خيال در نظرم   كه من بطالع خود هرگز اين گمان نبرم

هرچند در این بیت ممکن است جهل باشد نه تجاهل برندق بخارایی

شاه دشمن گداز دوست نواز آن جهانگیر کو جهاندار است

بش یوز آلتون بمن نمود انعام لطف سلطان بنده بسیار است

سیصد از جمله غایب است و کنون در براتم دو صد پدیدار است

یا مگر من غلط شنیده ستم یا که پروانچی غلط کار است

یا مگر در عبارت ترکی بش یوز آلتون دویست دینار است

سعدی

عود است زیر دامن یا گل در آستینت یا مشک در گریبان بنمای تا چه داری

ایضاً

آفتاب است آن پریرخ یا ملایک یا بشر قامت است آن یا قیامت یا الف یا نیشکر

گلبن است آن یا تن نازک نهادش یا حریر آهن است آن یا دل نامهربانش یا حجر

باغ فردوس است گلبرگش نخوانم یا بهار جان شیرین است خورشیدش بگویم یا قمر

ربانی

صبح دمید است ببین ای غلام یا که گشودند گریبان دوست

قاضی خوانساری

فیض عجبی یافتم از صبح ببینید کاین جادهٔ روشن ره میخانه نباشد

(تجدید المطلع)

آن است که شاعر قبل از تخلص بمدح یا هجو یا تهنیت یا تعزیت بیتی آورد که لفظاً و معنی شایستهٔ مطلع

قصیده

قصیده باشد یعنی هم او را قافیه و روی در هر دو مصراع باشد و هم بحسب معنی از ما قبل خود منقطع و

مبدا مطلب جدیدی باشد و گاه باشد که بعد از تخلص تجدید مطلع نمایند ناطقی گوید توافق دو

مصراع در روی همان در مطلع شایسته است و اگر در وسط آید بسا باشد که گوشها از استماع

آن نفرت نماید و طبعها منزجر شود و نگارنده را درین بیان اشکالی است چه در قصاید عربی

و فارسی گاهی ملتزم رعایت قافیه و روی در تمام مصاریع اول ابیات شده اند و در این صورت

اگر مطلب بیت تمام باشد چه تجدید مطلع بخوانیم یا نخوانیم موجب نفرت نیست چنانکه در این اشعار منوچهری

ساقی بیا که امشب ساقی بکار باشد زان ده مرا که رنگش چون گل انار باشد

می ده چهار ساغر تا خوشگوار باشد زیرا که طبع مردم را هم چهار باشد

باده خوریم روشن تا روزگار باشد خاصه که ماه روئی اندر کنار باشد

و تا آخر قصیده برهمین منوال است ربانی

زین طاق بازگونهٔ تو بر توی سرگشتگان بسی نگرم چون گوی

در بر زو یال گر توشوی برزوی نیرنگ چرخ بشکندت نیروی

این زال را وفا نبود باشوی دست امید و کام ز مهرش شوی

و تا آخر برین شکل است لکن مثال این اشعار را تصریع خوانند پس مراد بتجدید مطلع آنجا است

که تمام مصراعها این قسم نباشند و این صنعت را دیگران نگفته اند و از مستدرکات مؤلف است

التجرید

نمز

(التجرید)

آن است که از ذات موصوف بصفتی انتزاع کند ذات دیگری را مانند آن برای مبالغه ابن هانی گوید

ومنهمرٌ تمّ هام الکماة ورغتم		بیض الخدود وبلّل لیث مخدّر
ابوتمام	هتکت الظلام ابو الولید بغرّة		فتحت لنا باب الرجاء المقفل
بأتمّ من قمر السماء وان بدا		بدراً واحسن فی العیون واجمل
واجلّ من قسّ اذا استنطقته		رأیاً والطف فی الامور واجزل

واز این قبیل است انتزاع متکلّم از نفس خویش یکی را مانند خود در صفتی که منظور از کلام است وطرف خطاب ساختن اورا وبعضی آن را خطاب النفس نامیده وصنعتی جدا دانسته اند مثل قول ابی الطیب

لا خیل عندک تهدیها ولا مال		فلیسعد النطق ان لم یسعد الحال
ابونواس گوید	یا کثیر النوح فی الدمن		لا علیها بل علی السکن
سنّة العشاق واحدة		فاذا احببت فاستکن
ظنّ بی من قد کلفت به		فهو یجفونی علی الظنن
بات لا یعنیه ما لقیت		عین ممنوع من الوسن
رشاءٌ لولا ملاحته		خلت الدنیا من الفتن
شاپور طهرانی	شاپور کوش تا غمی از دل برون کنیم		از تو حدیث دوری واز ما گریستن

فکاری سبزواری

فکاری هیچ دمسازی نداری یاد وا نامی		که شبها با سگان در کوی او فریاد میکردی
سعدی	تو عاشقان مسلّم ندیده سعدی		که تیغ بر سر وسپر بنده وار در پیش اند
نه چون هستند وتو مسکین حریص وکوته دست		که ترک هر دو جهان گفته اند ودرویش اند

(التجزیه)

آن است که بیتی را باجزاء متساویه قسمت کنند وهر یک از اجزاء را بدو نیم نمایند که شطر ثانی در حرف روی مطابق قافیه باشد وشطر اول از آنها مسجّع بسجع دیگر آید چنانکه شاعر گوید

هندیّةٌ لحظاتها خطّیّةٌ		خطراتها داریّةٌ نفحاتها
ایضاً	بحضرت مراقب بخدمت مواظب		بخلوت مداعب بجلوت مصاحب

مرحوم حاجی سید حسین بحر العلوم

یا شرعة الورّاد بل یا روضة		الزّوّاد بل یا کعبة الوفّاد

التجنیسات در خاتمه بیاید انشاء الله

(التحویل)

که زشت وزیبا خوانند آن است که جزء اول بیت وعده یا مدح وزیبائی نماید ومصراع ثانی برخلاف آن وتواند بود که بعکس این باشد یعنی اول قدح نماید وپس از ذکر مصراع دوم

مدح شود و همچنین ممکن است که قدری از مصراع اخیر نسبت با صدر بیت موافق باشد چنانکه ابن الرومی گوید

فیاله من عمل صالح ... یرفعه الله الی اسفل

در این بیت مصراع اول و قدری از مصراع ثانی بمدح مینماید فقط کلمهٔ (الی اسفل) ماقبل خود را از مقام مدح تحویل بقدح میکند و در فارسی گفته اند در تحویل بمدح

رباعی

عزم دارم کز دلت بیرون کنم ... واندرون جان بسازم مسکنت
نخواهم دادن از یاری بچشم خویشتن جایت ... که ترسم خار مژگانم خلد ناگاه بر پایت

هم او گوید در تحویل بقدح

مرا بمدح تو بایست داد داد سخن ... که هست ز رایض جو بند خوی هر توسن
بگاه جود و کرم بر کرامت تو گواست ... دل و کفی که هزاران درود بر آهن
نصیب تو ز جمال و کمال چندان شد ... که سوخت ز آتش غیرت روان اهرمن
مدام تا که ز دیدار دلکشت دورم ... بود امید تقرب بحضرت ذو المنن
سزاست دعوی دارائیت بنطفهٔ پاک ... کدام دارا دارای زاده بهمن
چو در گلستان آوازهٔ طرب فکنی ... بلهجهٔ تو نواخوان شوند زاغ و زغن
ترا تحمّل خواهم بروزگار دراز ... که بی قرینی چون زیب خر دکنی تو قرن
بروی و رای تو چشم جهان و اهل جهان ... پس از کشیدن سد سکندری روشن

همی بپای و بچشم تا فلک بود بر جای ... چنین عجیب خوش است ارچه بسوی چمن
ترا تحمّل امثال ما بباید کرد ... روا مدار پیاده شوم بسوی وطن

مس

(التخییر)

آن است که شاعر بیتی گوید که در وی دو کلمه یا زیادتر قافیه تواند شد و برای لطائف مرجحاتی یکی را بر سایر مقدم میدارد چنانکه شاعر گوید

انّ الغریب الطویل الذیل ممتهن ... فکیف حال غریب ماله قوت

ممکن بود بگوید ماله مال یا ماله سبب ماله احد ماله عدد لکن ماله قوت که اختیار نموده بیش از همه دلالت بر تهی دستی و بینوائی گوینده دارد و اگر قوافی عدیده در قطعه یا غزلی بیاورند که قوافی هر بیت با سایر ابیات مطابق باشد و بتوان آن قطعه یا غزل را بچندین وجه خواندن صنعتی پر محنت است دیک الجن گوید

قولی لطیفک ینثنی عن مضجعی عند المنام عند الرقاد عند الهجوع عند الهجود عند الوسن
فعسی انام فتنطفی نار تأجّج فی عظامی فی فؤادی فی ضلوعی فی کبودی فی البدن
جسد تقلّبه الاکفّ علی فراش من سقام من قتاد من دموع من وقود من حزن
امّا انا فکما علمت فهل لوصلک من دوام من معاد من رجوع من وجود من ثمن

این شاعر را ممکن بود هریکی از این قوافی خمسه را اختیار کند با الفاظی که مطابق آن است در حرف

روی لکن آنچه را اختیار کرده بهتر از باقی است   ربانی گوید

توانگران که بسائل دهند گاه کرم (گاه سؤال)   بقدر همت خود هر کسی ز مال و درم (منال)

بود سپاس عطای خدای لم یزلی   که ریزه خوار بود عالمش ز خوان نعم (نوال)

دلا تو راه نکوئیش کجا بری هیهات   که اجنبی نبود محرم حریم حرم (وصال)

بعلم رسمی اگر مدعی بود مغرور   نه مرد راه کرامت بود نه اهل کرم (کمال)

نه دانش است نهادن بهم کتابی چند   یکی ز مکتب باب و یکی ز مکتب عم (خال)

چه سود از آن تن و جانی که هست نزد خرد   یکی اسیر فنا و یکی زبون عدم (زوال)

و از کارهای عجیب آن است که ابن الذروی قصیده گفته بیش از بیست بیت که مطلعش این است

نوی اَطْلَعَتْ منه القِفار البَسابِسُ   پس برای هر بیتی بیست و چهار قافیه مرتب نموده

که قصیده مزبوره در حقیقت بیست و چهار قصیده است   و ابن النصیر فی این دو بیت خود را

تمام بیست و هشت حرف تهجی ساخته

لمّا وعدتُ مليكَ الأرضِ افضلَ مَنْ   جلّت مفاخره عن كلِ اطراءِ

تغايرت اَدَواتُ النطقِ فيكَ على   ما يصنعُ النّاسُ مِن نظمٍ و انشاءِ

و ابو العلا این دو بیت نمر بن تولب را که گوید

اَلَمَّ بصحبتی وَ هُم هُجُوعٌ   خيالٌ طارقٌ مِن اُمِّ حِصنٍ

لها ما تشتهی عَسَلٌ مُصَفّى   متى شائت وحُوّارى بِسَمنٍ

تمام بیست و هشت حرف منقّطی ساخته غیر از حرف ظا که ممکن نشده است

(التدبیج)

آن است که متکلم دو رنگ یا زیاده در کلام بیاورد خواه مقصود معانی اصلیه باشد و خواه کنایه و استعاره باشد و این صنعت از جهتی داخل مطابقه است زیرا هر لونی ضد سایر الوان است و از جهتی داخل تناسب است زیرا که در نوع شرکت میکند ولی بمتابعت سایرین جداگانه ذکر کردم

ابن العفیف   تدبیجُ حُسنِكَ یا حبیبی قد غدا   فی النّاسِ اَصلَ تَولُّهی و بَلائی

بالطُرّةِ السوداءِ..... فوقَ الغُرّةِ البیضاءِ   فوقَ الوجنةِ الحمراءِ

صلاح صفدی   اشتهرَت و انتشرت حیلتی   فی حُبّه مذ زادَ فی صَدِّه

فیومیَ الاسودُ مِن طَرفِه   و موتیَ الاحمرُ مِن خدِّه   دیگری گوید

و مقبلُ الوجنةِ اَدارَ الطِّلا   فقالَ لی فی حُبّه عاتبی

عَن احمرِ المشروبِ لاتنتهی   قلتُ و لا عن اخضرِ الشاربِ

ایضاً

یقولون لمّا زرنا وانثنی   بقدّه و قد افصحَ الجو ذرا

اتشتاقُ مِن طرفِه ابیضاً   فقلتُ و من قدِّه اسمرا

حریری در مقامات

فمذ اغبرَّ العیشُ الاخضرُ   و ازوَرَّ المحبوبُ الاصفرُ

اِسْوَدَّ یَوْمِیَ الأَبْیَض　　وَابْیَضَّ فَوْدِیَ الأَسْوَد

حتّی رَثَی لِیَ العَدُوُّ الأَزْرَق　　فَیَا حَبَّذَا المَوْتُ الأَحْمَر

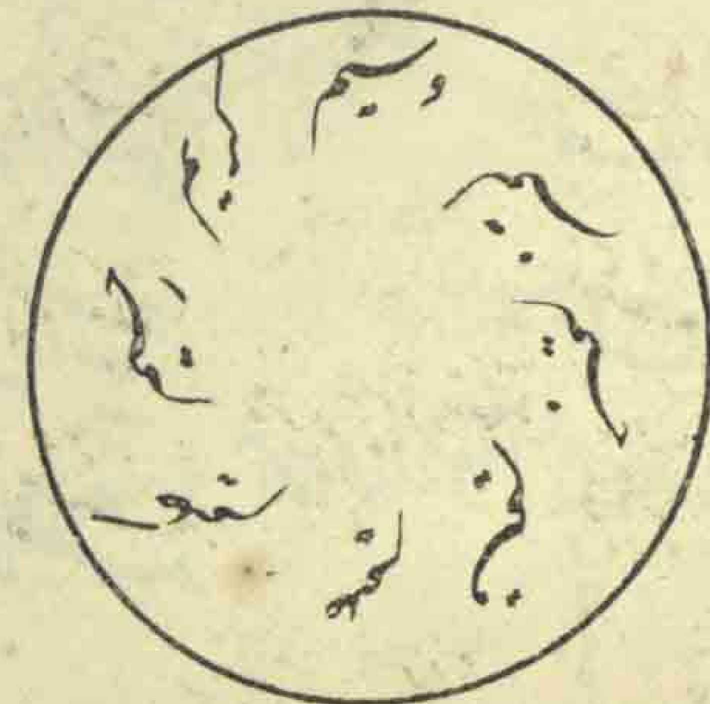
سعدی　طارم خضرا از عکس زمین حمرا گشت　　بسکه از طرف چمن لؤلؤ لالا برخاست

دیگری گوید　ای دوست بدست شبنم فرد نگر　　حالم بتر از طالع نامرد نگر

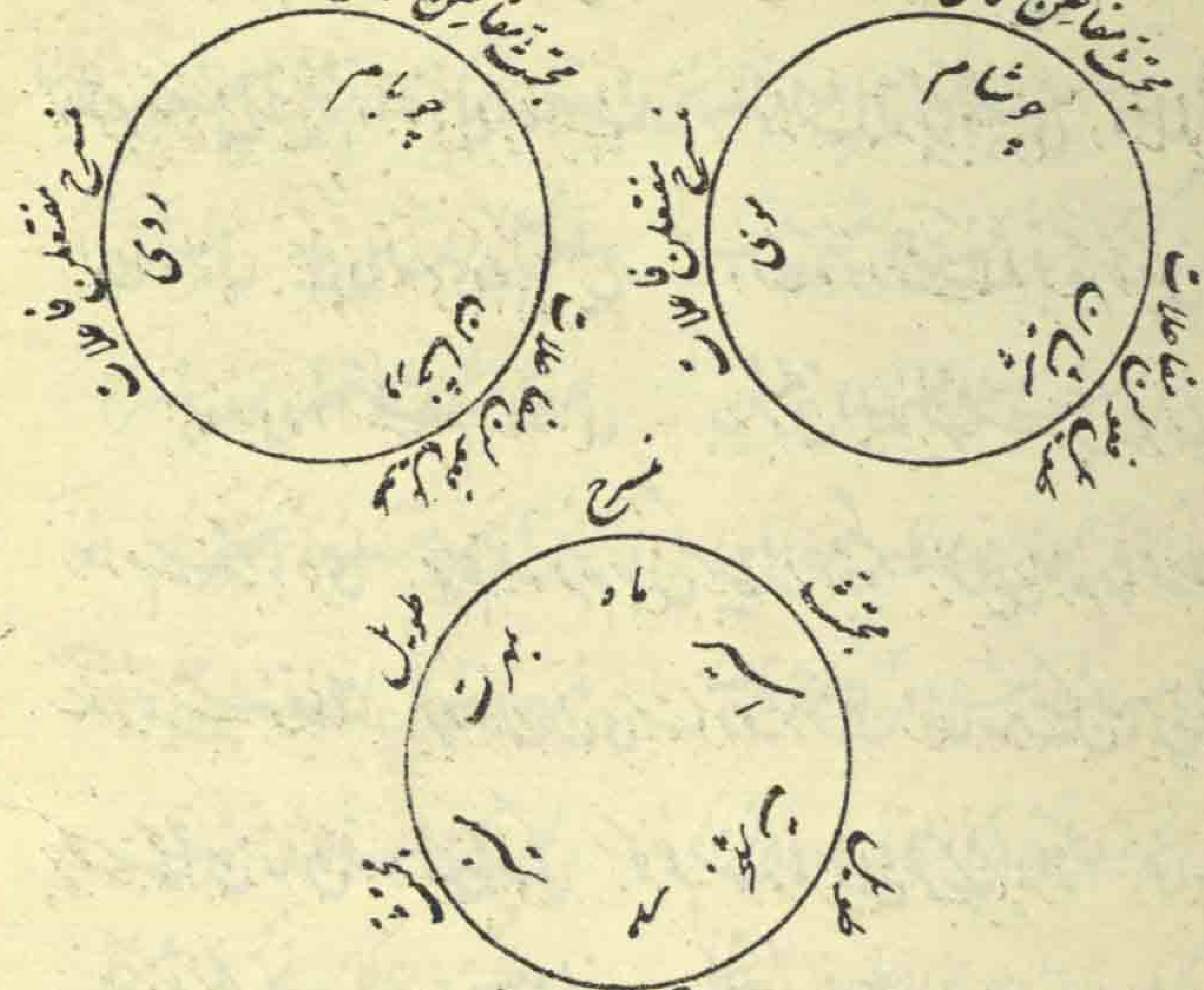
اشک سرخم بچهرهٔ زرد نگر　　روزم سیه از اختر شبگرد نگر

(التدویر)

این صنعت که زحمتی بقلم و پرکار میدهد از فروع بلاغت نیست لکن چون بعضی از صاحبان قصاید بدیعیه که گاه سحریه هم خوانده میشود رنجی در آن برده اند مثل اهلی شیرازی و حاذقای طبیب تبریزی نخواستیم نام ایشان ذکر نشود و این صنعت چنان است که مصراعی یا بیتی را طوری ترتیب دهند که از هر کلمهٔ آن توان آغاز کردن و آن یا متفق البحر باشد یا مختلف البحر مثال متفق البحر این بیت است که شامل تدویر و تنسیق الصفات و تضمین و سهولت و انسجام میباشد و از هر کلمه آغاز کنی بحر رمل مثمن محذوف باشد بر وزن فعولن فعولن فعولن فعول



امّا مختلف البحر مانند این بیت که هر مصراعی در دایره نموده شده و مانند این بیت که در دو دایره نموده شده



(التذییل)

آن است که متکلم پس از کلام تام حسن السکوت جمله در ذیل سخن بیاورد برای تحقیق و تأکید کلام سابق امّا اگر در آن سخن نقصانی بود که بآن جمله کامل باید صنعت تکمیل است و شرح آن بیاید مثال تذییل از قرآن مجید وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا　و مانند این بیت

لَوْلَا اسْتِقَامَةُ نَفْسِی لَاكْتَنَبْتُ عَنْنی　　أَمَا تَرَی النَّقْطَ لَا تَحْظَی بِهِ الأَلِفُ

مصراع ثانی تذییل ست　　ابو الفتح بستی گوید

بَیْنَ مَنْ یُعْطِی وَمَنْ یَأْخُذُ فِی التَّقْدِیرِ عَرْضٌ　　فَیَدُ المُعْطِی سَمَاءٌ وَیَدُ الآخِذِ أَرْضٌ

وعلى الآخذ ان يشكر ان الشكر فرضٌ جملهٔ (ان الشكر فرض) تذییل است دیگری گوید

ما قرّ بؤسٌ ولا نعيمٌ الّا ولي فيهما نصيبٌ — نوائب الدهر ادّبتني وانّما يوعظ اللبيبُ

ابن الاعرابي يلقى الندى بوجهٍ صبيحٍ — وصدور القنا بوجهٍ وقاحٍ

فبهذا وذا تتمّ المعالي — طرق الجدّ غير طرق المزاحِ

نظام استرآبادی برسم تحفه دهم جان بگیر و خرده مگیر جز این نماند مرا تحفه ای فقیر حقیر

معزّ الدین سمرقندی مریز خون من ای بت بروزگار خزان مساعدت کن و با من بریز خون رزان

چو هست خون رزان قصد خون ما چه کنی که غم فزاید ازین و طرب فزاید از آن خواجه نصیر الدین

آن قوم که راه بین فتادند و شدند — کس را بیقین خبر ندادند و شدند

آن عقده که هیچکس نتانست گشاد — هریک گرهی بر آن نهادند و شدند

(التشريع) سح

این قسم را دیگران یاد کرده اند مگر استاد رشید وطواط و ما هم بالتّبع اشارتی نمودیم و این صنعت چنان است که چهار بیت یا چهار مصراع آورند که هم از طول توان خواندن هم از عرض مثال استاد رشید وطواط گوید

بجانت نگارا که داری وفا
نگارا وفا کن بدل بی جفا
که داری بدل دوستی مرمرا
وفا بی جفا مرمرا خوشترا

الترتیب

مسد

(الترتيب)

آن است که اشیاء مختلفه یا اطوار مختلفهٔ شیئی واحد را ذکر کنند بترتیب صحیح شهاب الدین حجازی گوید فرق الحسن قد تجمّعن فيه — فعقول الورى به مستفزّة

ليلُ شعرٍ على صباحِ جبينٍ — فوق قدٍّ كالغصن لدن المهزّة

دیگری گوید كانّ في الكاس حين تمزجها — نجوم رجمٍ تعلو وتنخفض

ایضا حاشا لمثلي عن هواه يتوب — هو دون كلّ العالمين حبيبُ

اهواه طفلًا في القماط وامردًا — وبلحيةٍ وما اذا اعلاه مشيبُ

تنوخی گوید واذا امتّ انبطحاني وافرشا — من غصون الكرم تحتي فرشا

واقطعا لي كفنًا من ورقها — وانضحا منه عليه وارشا

وادفناني بانديتي الى — اصل كرمٍ فرعه قد عرشا

يظل الفرع مني ظاهرًا — ويروّي الاصل مني العطشا

وكلانا بعد ما قلت الى — حاكمٍ يفعل فينا ما يشاء

وتنوخی بعضی از معانی این ابیات را از شعر ابو المحجن ثقفی گرفته که گوید

اذا امتّ فادفني الى جنب كرمةٍ — يروّي عظامي بعد موتي عروقها

وباقی را از این شعر حافظ گرفته یا بر سبیل توارد بوده

چو من

چو من بگذرم زین جهان خراب   بشوئید جسم مرا با شراب   تا آخر

از فارسی   مرادی بد گذشت از چرخ و امروز   روزی بدتر گذشت ای وای فردا

سنائی غزنوی

قرنها باید که تا یک کودکی از لطف طبع   عالمی کامل شود یا شاعری صاحب سخن

سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب   لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

ماهها باید که تا یک مشت پشم از پشت میش   عارفی را خرقه گردد یا حماری را رسن

هفته‌ها باید که تا یک پنبه دانه ز آفتاب   شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن   زیرخاک

سعدی   ندیدم چنین تاج و گنج و سریر   که وقف است بر طفل و برنا و پیر

لطف الله نشابوری گوید در ترتیب با تناسبات خمسه

گل داد پرپر درع فیروزه بباد   دی جوشن لعل لاله برخاک نهاد

داد آب سمن خنجر الماس امروز   یاقوت سنان آتش نیلوفر داد

و رباعی دیگر مانند این در تناسب خواهد آمد و هر دو محل اعتراض صرافان سخن واقع شده

(الترجمه)   سه

آن است که معنی عبارتی را از لغتی بلغتی دیگر آورند و آن در نظم جزء صنایع است یعنی ترجمه باید نظم باشد خواه اصل آن منظوم باشد یا منثور و هر قدر ترجمه و اصل موافق تر باشند نیکوتر است

مگرآنکه

مگر آنکه ترجمه بهتر از اصل باشد در بیان مراد   مثال عنتری گوید

اَرَی العَنقاءَ تَکبُرُ اَن تُصادا   فعانِدْ مَن تُطیقُ لَهُ عِنادا

حافظ   برو این دام بر مرغ دگر نه   که عنقا را بلند است آشیانه

قیس مجنون   اَنا مَن اَهوی وَ مَن اَهوی اَنا   نَحنُ رُوحانِ حَلَلنا بَدَنا

جلال الدین محمد البلخی

من کیم لیلی و لیلی کیست من   ما یکی روحیم اندر دو بدن

و این ترجمه ابلغ از اصل است .   یزید بن معاویه

شُمَیسَةُ کَرْمٍ بُرجُها قَعْرُ دَنِّها   وَ مَشرِقُها السّاقی وَ مَغرِبُها فَمی

خاقانی   می آفتاب زرفشان جام بلور ش آسمان   مشرق کف ساقیش دان مغرب لب یار آمده

دیگری گوید   مَن قاسَ جَدواکَ بالغَمامِ فَما   اَنصَفَ فِی الحُکمِ بَینَ شَکلَینِ

اَنتَ اِذا جُدتَ ضاحِکٌ اَبَداً   وَ هُوَ اِذا جادَ دامِعُ العَینِ

رشید الدین وطواط   من نگویم با بر مانندی   که نکو ناید از خردمندی

او همی بخشد و همی گرید   تو همی بخشی و همی خندی   و در همین معنی من گفته ام

لَولا ابتِسامُکَ فِی السَّخا   وَ السُّحبُ عِندَ الجُودِ تَبکی

کِدنا نُخَیِّلُ اَن نَقُولَ السُّحبُ   فَیضُ یَدَیکَ تَحکی

شیخ

سعدی چو اسیر عشق ماندی   شیخ شیراز   تدبیر تو چیست ترک تدبیر

مصراع ثانی ترجمهٔ این کلام است   الحیلة ترک الحیلة

سمو

(ایهام الترجمه)

آن است که در کلام الفاظی آورند که در لغت دیگر ترجمهٔ لفظ سابق باشد و متکلم معنی دیگر خواسته باشد

مثال من گویم   اَلغُصنُ شاخٌ وَ آبُ الماءِ منجمداً   وَ مَرتَبِعُونَ یَوماً بارِدٌ اَسرداً

ثُمَّ الرَّبیعُ بُورَدٍ وَ البَهارُ اَتی   فاَمِن بَرُورَةِ ذی وُدٍّ غداً فرداً

و این صنعت از مستدرکات مؤلف است

سمز

(الترديد)

آن است که لفظی را در کلام مکرر نموده مصداق آن در تکرار مختلف باشد یا در ترکیب کلام متفاوت باشند چنانکه یکی مبتدا و دیگری فاعل باشد و اگر این تفاوت و اختلاف نباشد داخل در صنعت تکرار است که بعدها خواهد آمد   صفی الدین حلی

لَهُ السّلامُ مِنَ اللهِ السّلامِ وَفی   دارِ السّلامِ تَراهُ شافِعَ الاُمَمِ

سیف الدوله حمدانی

رَاَتنِی العُیونُ فیکَ فاَشفَقتُ   وَلَم اَخلُ قَطُّ مِن اِشفاقی

وَرَاَیتُ العَذُولَ یَحسُدُنی فیکَ   مُجِدّاً یا اَنفَسَ الاَعلاقِ

فَتَمَنَّیتُ اَن یَکُونی بَعیداً   وَالَّذی بَینَنا مِنَ الوُدِّ باقِ

رُبَّ هَجرٍ یَکُونُ مِن خَوفِ هَجرٍ   وَ فِراقٍ یَکُونُ خَوفَ فِراقِ

مثال فارسی   یاد ایامی که طالع یاور عشاق بود   عهد خوبان عهد و میثاق بتان میثاق بود.

خواجوی کرمانی

جز غم بجهان هیچ نداریم ولیکن   گر هیچ نداریم غم هیچ نداریم

سعدی

زین دست که دیدار تو دل میبرد از دست   ترسم نبرم عاقبت از دست تو جان را

ایضاً

ریاست بدست کسانی خطاست   که از دستشان دستها بر خداست

فرخی

گفتم که دل بستانم ناگاه دل سپردم   بر عزم دل ستانی ماندم بدل سپاری

ایضاً

جوان دولت خداوندا جوانبخت و جوان بادی   فراوان دوستان داری بکام دوستان بادی

همیشه کامران بودی همیشه کامران بادی   به از نوشین روان گفتی به از نوشین روان بادی

سمح

(الترشیح)

چنان است که متکلم خواهد صنعتی از بدیع بکار برد و معنی مراد مهیای آن نیست پس لفظی آورد که آماده درج آن صنعت شود و ازین بیت ابی الطیب مطلب بخوبی هویدا شود گفته

وَخُفُوقُ قَلبی لَو رَاَیتَ لَهِیبَهُ   یا جَنَّتی لَظَنَنتَ فیهِ جَهَنَّما

چه معلوم است اگر این جملهٔ یا جنتی نمیبود صنعت طباق حاصل نمیشد و طباق چنانکه بعدها

بیاید جمع بین دو ضد است چون علم و جهل و دوزخ و بهشت و مثال آن دیگری گوید

ضَحِکَ الرَّوضُ مِن بُکاءِ الغَمامِ   فَابتَهَجنا بِثَغرِهِ البَسّامِ

از ذکر ضحک ترشیح نموده مطابقه را میان ضحک و بکا و دیگر ترشیح نموده استعاره ثغر را برای روض

ابن النبیه گوید

تَبَسَّمَ ثَغرُ الرَّوضِ عَن شَنَبِ القَطرِ   وَدَبَّ عِذارُ الظِّلِّ فی وَجنَةِ النَّهرِ

واین را اگر برای استعاره باشد استعاره ترشیحیه نیز خوانند   شهاب ترشیزی

غلام نرگس جادو و چشم خونریزت   جهان شعبده بازی فلک بجوخواری

قاضی رکن الدین قمی

سعادت تو فغان عدو و کیوان برد   مگر نحوست از ابروی گشت کیوانی

ز شرم روی تو در باغ وقت گل چیدن   فصیحی   گل آب گردد و از دست باغبان بچکد

ز حسرت رخت ای آفتاب در هر صبح   ستاره خون شود از چشم آسمان بچکد

چه سود چاه زنخدان سرنگون که تو راست   سعدی   چو قطره نگذارد که رایگان بچکد

بموی تافته‌های دلم فرو بستی   چو موی تافتی ای نیکبخت روی متاب

ترا حکایت ما مختصر بگوش آید   که حال تشنه نمیدانی ای گل سیراب

اگر چراغ بمیرد صبا چه غم دارد   وگر بریزد کتان چه غم خورد مهتاب

توباز

توباز دعوی پرهیز میکنی سعدی   که دل بکس ندهی کل مدع کذاب

ایضاً

هرکجا قامت خورشید رخی سایه فکند   بیدلی خسته کمر بسته چو جوزا برخاست

ایضاً

دُر یتیم گوهر یکدانه را ز اشک   جزع دو دیده پر ز عقیق یمان شود

سط

(الترصیع)

آن است که تمام یا اکثر کلمات بیتی یا مصراعی از شعر یا فقره از نثر با قرینه خود مطابق باشد در روی و وزن   قال الله تعالی اِنَّ اِلَینا اِیابَهُم ثُمَّ اِنَّ عَلَینا حِسابَهُم وقال تعالی اِنَّ الاَبرارَ لَفی نَعیمٍ وَاِنَّ الفُجّارَ لَفی جَحیمٍ   ابو فراس

وَاَفعالُنا لِلرّاغِبینَ کَریمَةٌ   وَاَموالُنا لِلطّالِبینَ نِهابٌ

ابن النبیه   فَحَریقُ جَمرَةِ سَیفِهِ لِلمُعتَدی   وَرَحیقُ خَمرَةِ سَیبِهِ لِلمُعتَفی

عز الدین موصلی   فَحَوضُ فَضلِکَ عَذبٌ مُغدِقٌ خَصِرٌ   وَرَوضُ فَضلِکَ رَحبٌ مونِقٌ خَضِرٌ   بذلک شغل

حریری گوید وهو یطبع الاسجاع بجواهر لفظه   ویقرع الاسماع بزواجر وعظه

رشید وطواط

همه اطراف صحرا هست پر یاقوت و پیروزه   همه اکناف بستان هست پر مرجان و پر مینا

هوا شد تیره و گریان بسان دیده وامق   زمین شد تازه و خندان بسان چهره عذرا

کنار سبزه از لاله شده پر زهره زهرا   دهان لاله از ژاله شده پر لؤلؤ لالا

عبد الواسع

گر چون پلنگ پای نهی بر سر جبال   ور چون نهنگ جای کنی در بن بحار

ازطرف

از ظرف آن در افکندت دور آسمان　　　وز قعر این بر آوردت جور روزگار

(التسلیم)

ع

آن است که متکلم امری منفی را بفرض تسلیم وجود آن نمود و آنگاه بدلیل نفی صحت یا نفی فایده آن کند چنانچه قانون مناظره است قال الله تعالی ما اتّخذ الله من ولد و ما کان معه من اله اذا لذهب کل اله بما خلق و لعلا بعضهم علی بعض　طرماح گوید

لو کان یخفی علی الرحمن خافیةٌ　　　من خلقه خفیت عنه بنو اسد

معتمد بن عبّاد　ثلثة منعتها من زیارتنا　　　خوف الوشاة و خوف العاذل الحنق

ضوء الجبین و وسواس الحلیّ و ما　　　تحوی معاطفها من عنبر عبق

هب الجبین بفضل الکم تستره　　　و الحلی تنزعه ما حیلة العرق

علیّ بن احمد تلعفری در فصد کردن ممدوح گوید

یا قاصداً شق عرق الحق　　　ای دم لو علمت مهراق

سفکته من ید معوّدة　　　لنیل مال و ضرب اعناق

لو یوم حرب اصبت من دمه　　　اذا لقام الدنا علی ساق

دیگری گوید　گرفتمت که رسیدی بآنچه میطلبی　　　گرفتمت که شدی آنچنانکه میبایی

نه هرچه یافت کمال از پیش بود نقصان　　　نه هرچه داد بستد باز چرخ مینایی

سعدی

هرگز بمال و جاه نگردد بزرگ نام　　　بدگوهری که خبث طبیعتش در رگ است

قارون گرفتمت که شدی در توانگری　　　سگ نیز با قلاده زرین همان سگ است

ایضاً

مرگ از تو دور نیست و گر هست فی المثل　　　هر روز باز میروی پیش منزلی

(التسمیط)

عا

باصطلاح ارباب بدیعیات و ادبای عرب آن است که بیت را تقسیم نمایند بچهار بخش که سه قسمت از آن را سجعی باشد بخلاف قافیه بیت　مثال ابو الحسین رقی گوید

الحرب زینته و البأس همّته و السیف عزمته و الله ناصره　　　تاردانی گوید

أتفعل البیض بیض الهند ما فعلت　　　بنا مواضی بدت من لحظک الغنج

فالقلب فی حرق و الصب فی قلق　　　و العین فی ارق و الجفن فی لجج

امیدی طهرانی

کو محرمی که با وی گویم حکایت از این　　　ویرانه و در وی دیوانه ایست عاقل

ویرانه که تدبیر در وی نکرده تأثیر　　　دیوانه که زنجیر او را نکرده عاقل

بردار سخندان این نکته نیست پنهان　　　کاندیشه پریشان نبود بشعر مایل

طبعم ز هر که بودی گوی سخن ربودی　　　لکن اگر نبودی در خانه ام محصل

عبد الواسع

چون زین جهان پر هوس ایمن نخواهد بود کس　　　می خورد باید هر نفس چندین نباید خورد غم

از دور آدم تاکنون دلها بسی گردیده خون   اگه نشد یک کس که چون رفته است در قسمت قلم

معزی

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من   تا یکزمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن

از روی ماه خرگهی ایوان همی بینم تهی   وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن

برجای رطل و جام می گوران نهادستند پی   برجای چنگ و نای و نی آوای زاغ است و زغن

ابر است برجای قمر زهر است برجای شکر   سنگ است برجای گهر خار است برجای سمن

یاری برخ چون ارغوان حوری بتن چون پرنیان   ماهی بلب چون ناردان سروی بقد چون نارون

چون از کنارم دور شد دل در برم رنجور شد   مشکم همه کافور شد شمشاد من شد نسترن

و در فارسی مسمط شعری است مرکب از چندین رشته که هر رشته دارای چندین مصراع است که گاه بده مصراع هم میکشد که همه بر یک روی باشند مگر مصراع آخر که بروی اصل است (مثال از منوچهری)

ملک هنر که بود کجینه بس خراب   کاخش شده نگون آتش شده سراب

موسیجه بسته لب گویا شده غراب   خنجر کشیده خار گل رفته در نقاب

الکن شده فصیح ناطق شده بکیم

اکنون بگشت حال ایدون برفت غم   بنمود گل جمال بگشود مرغ دم

این با دو صد دلال آن با دو صد نغم   در گلشن کمال گلبن گرفت خم

از ریزش سحاب و زجنبش نسیم

التسهیم در ارصاد شرح داده شد

(تشابه الأطراف)

عب

آنچه در مفتاح و تلخیص آورده اند قسمی از تناسب است و بعد ها بیاید و در اینجا مراد آنست که متکلم لفظ آخر بیت را در اول بیت دیگر اعاده کند یا لفظ آخر مصراع را در اول مصراع دیگر بیاورد و بعضی آن را موصول نامیده اند مثال

اَجِنانُهُ شَهِدَتْ لَهُ اَنَّ الوَری   طُرّاً اَذِلَّ رِقابِهِمْ سُلْطانُهُ

سُلْطانُهُ بَرَعَ الجَمالُ بِوَجْهِهِ   وَرَوادِفٌ خَضَعَتْ لَهُ اَرْکانُهُ

اَرْکانُهُ اَبَداً تَمیدُ اِذا مَشی   وَیَکادُ یَقْطُرُ کَفُّهُ وَبَنانُهُ

وَبَنانُهُ کَالخَیْزُرانِ وَقَدُّهُ   قَدُّ القَضیبِ بِهِ زَهَتْ اَغْصانُهُ

لیلی الأخیلیة گوید

اِذا نَزَلَ الحَجّاجُ اَرْضاً مَریضَةً   تَتَبَّعَ اَقْصی دائِها فَشَفاها

شَفاها مِنَ الدّاءِ العُضالِ الَّذی بِها   غُلامٌ اِذا هَزَّ القَناةَ سَقاها

ظهیر

نوروز فرخ آمد و بوی بهار داد   بوی بهار نکهتی از زلف یار داد

یاری کز او وظیفه نوروز خواستم   گفت از لبم رطب دهم از غمزه خار داد

سلمان ساوجی

ای ابر بهار خار پرورده تست ای خار درون غنچه خون کرده تست

ای غنچه عروس باغ در پرده تست ای باد صبا این همه آورده تست

واگر در اجزای مسمط این صنعت بکار برده شود که فاصله تکررات کمتر باشد البته بدیعتر است

مثال من گویم

هر یک بشرح صدر صدری بقدر وگاه علو قدر قدرش فزون ز ماه

ماه فلک شکوه کوه وقار وجاه جاهش برون ز عقل عقلش مرید راه

راه خدای را بپیموده مستقیم

ونوعی دیگر شبیه باین صنعت است در ذو بطنین بیاید

(التشبیهات)

هر چند سزاوار است که تشبیه در علم بیان گفته شود زیرا که مقاصد علم مذکور منحصر است در تشبیه ومجاز وکنایه ولی علمای بدیع نیز آن را در صنایع درج کرده اند وبعضی بعنوان حسن التشبیه چند مثالی ذکر نموده وگروهی از اصحاب بدیعیات تشبیه را صنعتی وتشبیه شیئین بشیئین را صنعتی جداگانه ساخته اند بهر تقدیر تشبیه مانند کردن چیزیست بچیزی در صفتی بواسطهٔ ادوات تشبیه که در عربی کاف وکان ومثل ودر فارسی چون وهمچو وگویا وگوئیا ومثال آنهاست چنانکه گوئی فلانٌ کالاسد فی الشجاعة پس ارکان تشبیه مشبه ومشبه به وادوات تشبیه

ووجه شباهت است اهل این فن را در ارکان اربعه تشبیه وغرض از تشبیه بیانا تی است اوّلاً در طرفین یعنی مشبه ومشبه به که هر دو حسّی اند چون انسان وشیر یا هر دو عقلی باشند چنانکه در تشبیه علم بحیات یا یکی حسّی ودیگری عقلی چون تشبیه مرگ بسباع وتشبیه عطر بخلق خوش ثانیاً در وجه شباهت که باید طرفین در آن شریک باشند یا تحقیقاً چون شجاعت در مرد دلیر وشیر یا تخییلاً چنانکه در تشبیه پستانهای ستارگان در سفیدی وروشنی وبد عتهاء ثب در تاریکی وسیاهی وباز گویند وجه شبه یا محسوس است چون رنگها وشکلها ومقادیر وحرکات که بباصره درک شوند ومانند صداها که بسامعه دریابند از ضعیف وقوی وحدید وثقیل وطعمهای شور وشیرین وترش وتلخ وغیره که بذائقه ادراک شود وبوی خوش وناخوش که شامهٔ آن را احساس کند وگرمی وسردی وتری وخشکی وسختی ونرمی ودرشتی وصافی وسبکی وسنگینی که بلامسه فهمیده شود یا معقول است چون علم وجهل وفطانت وبلادت وحلم وغضب وعسر ویسر وتهور وجبن وسخا وبخل وامثال آنها وگویند وجه شبه یا یک امر است حقیقهً یا بمنزلهٔ یک امر است هر چند مرکب از امور عدیده باشد که آنها نیز یا حسّی یا عقلی یا بعضی حسّی وبرخی عقلی باشند یا وجه شبه چندین امر است از حسیات یا عقلیات یا مختلطات ثالثاً ادات تشبیه گاهی بدل شود بکلمهٔ که بر آن دلالت کند چون افعال قلوب در عربی چنانکه گوئی اراه حاتماً واعلمه اسداً وپندارم ومیسماید ومیماند در فارسی چنانکه گفته اند خاک او عشر تو باد آنکه باو میمانی

ایضاً رخت گلبرگ خور و مینماید   در آن از روشنی رو مینماید

و گاه باشد که ادات تشبیه در تقدیر است نه در لفظ چنانکه گوئی زید اسد را بعاً غرض از
تشبیه بیان امکان مشبه یا حال و صفات آن است یا مقدار شدت و ضعف صفت در آن
یا تعظیم یا تحقیر آن یا غرض اشعار بر رجحان مشبه است در اتصاف بوجه شباهت و درین حال
تشبیه مقلوب ساخته گویند رستم در دلیری بتو میماند و گاه اهتمام بشأن مشبه است که درین حال
نیز تشبیه را وارونه نمایند چنانکه گفته ام

بامدادان بیاد نان از دور   بوسه بر قرص آفتاب دهند

یعنی قرص آفتاب را بقرص نان تشبیه کرده‌اند از بابت شدت گرسنگی و احتیاج بنان و
گاه باشد که اشعار کنند بر تساوی مشبه و مشبه به در وجه شبه که تمیز و ترجیح یکی بر دیگری جایز نباشد
حقیقة یا ادعاء و درین حال بهتر ترک تشبیه است هر چند تشبیه هر یک از طرفین بدیگری نیز جایز است
و تشبیه یا مطلق و بدون قید و شرط است و یا مقید و مشروط است بقید و شرطی

(اما تشبیه مطلق)

پس مثال تشبیه حسی الطرفین   شمس الدین جوینی گوید

نارنج علی الغصون یبدو   باللیل کانها مشاعل

سعدی   وافانین علیها جلنار   علقت بالشجر الاخضر نار

وجیه

وجیه مناوی گوید

فوارة تشبه فی شکلها   سبیکة من فضة خالصة

تهیک فی اللحن قد اصبحت   جاریة ملهیة راقصة

و بهترین تشبیهات آن است که عکس آن هم نیز بشاید کرد چنانکه دیگری گفته

و قینة ملهیة قد غدت   تشوق السامع و الرائی

جاریة راقصة اشبهت   فی رقصها فوارة الماء

تو ریه در لفظ جاریه مزید حسن این ابیات شده   دیگری در وصف فواره گوید

کصولجان من فضة سبکت   فواقع الماء تحتها اکر

من گویم

بعد الخطیب المتوفی لنا   نوع من السلوان بابن الخطیب

فمنبر یعلوه فی وعظه   غصن یغنی فوقه عندلیب

و شیخ سعدی در عکس این تشبیه گوید   مذکران طیور زند بر منابر شاخ

معزی   ای ماه چو ابروان یاری گوئی   یا همچو کمان شهریاری گوئی

نعلی زده از زر عیاری گوئی   بر گوش سپهر گوشواری گوئی

وجه شبه درین رباعی محسوس است و درین بیت رایج هندوستانی معقول که گفته

جز هوائی نبود اینهمه ما و من ما   خالی از تن چو حباب آمده پیراهن ما

و درین بیت که من در ترجمه بیت فضولی گفته ام وجه شبه متعدد است

همچونی

همچو نی هر دم که بزم وصل او یاد آیدم   تا نفس آید تن لاغر بفریاد آیدم

همچنین درین بیت شرفی قزوینی

چون غنچه عاشقان تو در خون نشسته‌اند   بنگر که بی‌تو تنگدلان چون نشسته‌اند

دیگری گوید

شبها در آب و آتشم از اشک و آه خویش   درمانده‌ام چو شمع بروز سیاه خویش

شاه عباس ثانی صفوی

بیاد قامتی در پای سروی گریه کردم   چو مژگان برگ برگش را ز خون دیده تر کردم

مثال عقلی الطرفین

اخو العلم حیٌّ خالدٌ بعد موته   و اوصاله تحت التراب رمیمُ

وذو الجهل میتٌ وهو ماشٍ علی الثری   یُعدّ من الاحیاء وهو عدیمُ

علم را بحیات و جهل را بموت تشبیه کرده و اینها امور عقلیه اند   دیگری

ما تغنّت الا تکشّف همٌّ   عن فؤادٍ و اقشعت احزانُ

تفضل المسمعین طیباً و حسناً   مثل ما تفضل السماعَ العیانُ

مزیت این مغنیه را بر اهل فن مثل مزیت دیدن بر شنیدن گرفته یا مانند مزیت مجرّدی بر جزوی و هر دو عقلی اند   مشتاق اصفهانی

نشاط انگیز آفاق است گر صاحبدمی خندد   که گر صاحبدمی چون صبح خندد عالمی خندد

سعدی

آب بچشم سیه و دار ز طبع چو آتش   سعدی   چون آتش روی تو گران میچکد آبی

خسرو دهلوی   صبر طلب میکنند از دل عاشق   همچو خراجی که بر خراب نویسند

مثال که مشبه فقط عقلی باشد   ابن سینا گوید

انما النفس کالزجاجة والعلـ   ـم سراجٌ و حکمة الله زیتُ

فاذا اشرقت فانک حیٌّ   واذا اظلمت فانک میتُ

کمال الدین بن النبیه گوید

خذ من زمانک ما اعطاک مغتنماً   وانت ناهٍ لهذا الدهر آمرهُ

فالعمر کالکاس تستحلی اوائلهُ   لکنه ربما مجّت اواخرهُ

خاقانی   سرها بینی کلاه در پای   در مشهد مرتضی زمین‌بای

جانها بینی چو نحل در جوش   بر خاک امیر نحل مدهوش

جنت رقمی ز تربت اوست   تبت اثری ز تربت اوست

جان را که امری عقلی است تشبیه فرموده بنحل که مگس عسل است و عکس این وجه است در قول شاعر   کان انتضاء البدر من تحت غیمه   نجاةٌ من الباساء بعد وقوع

درخشیدن برق بباصره محسوس است و نجات از شداید امری است عقلی

(اما تشبیه مقید یا مشروط)

چنانچه

چنانچه شاعر در وصف نرگس گفته

اخصّ الصفات التی تنادلها من کتب   عیونٌ بلا اوجهٍ لها حدقٌ من ذهب

ایضاً وجهه قمرٌ لو کان یسلم من   محاقه ثم من نقصٍ و من کلفٍ

بدیع همدانی گوید

یکاد یحکیک صوب الغیث منسکباً   لو کان طلق المحیّا یمطر الذهبا

والدهر لو لم یخن والشمس لو نطقت   واللیث لو لم یصد والبحر لو عذبا

معزی   چو آفتاب و مهست آن نگار سیمین بر   گر آفتاب گل و ماه سنبل آرد بر

ایضاً   بادی است کوه پیکر و کوهی است بادپای   برقی است ابر گردش و ابریست برق زا

بدیعی تبریزی

اگر گردون بلا بارد تویی گردون که حمله   دگر دریا گهر بخشد تویی دریا که احسان

رشید وطواط

اگر موری سخن گوید وگر مویی روان دارد   من آن مور سخنگویم من آن مویم که جان دارد

حکیم عمر خیام نشابوری

آدم چو پیاله باشد و روح چو می   قالب چو نی و جان چو نوائی در نی

دانی چه بود این تن خاکی خیام   فانوس خیالی و چراغی در وی

و در نثر گویند له وجهٌ کالبدر الزاهر و کفٌّ کالبحر الزاخر لو انّ البدر لا ینقص ضیاؤه و البحر یعذب ماؤه

(اما تشبیه التسویه)

آنچه اصطلاح علم بیان است مقدمه دارد که طرفین تشبیه یا واحدند یا متعدد و یا مشبّه فقط متعدد است که تشبیه التسویه خوانند یا مشبّهٌ به چندین امر است و آن را تشبیه الجمع خوانند ولی در نزد اهل بدیع شرط حسن تشبیه التسویه آن است که متکلم چیزی از خود و چیزی از ممدوح را مشبّهٌ قرار دهد چنانکه در این بیت

صدغ الحبیب و حالی کلاهما کاللیالی   و ثغرها فی صفاءٍ و ادمعی کاللآلی

ابن الوردی

اخذت حبّة قلبی فصغتها لک خالاً   لقد کستنی نحولاً کما کستک جمالاً

نظم فارسی

چو شام آنکه سیه کرد چشم یار مرا   چو چشم یار سیه کرد روزگار مرا

ایضاً   داروی طبیب کی تواند بردن   از چشم تو و از دل من بیماری

ایضاً بطریق توریه

غنچه دهان من بیا تنگدلی من ببین   بی تو هنوز زنده ام سنگدلی من ببین

مراد بیان تشبیه دل متکلم و دهان مخاطب است در تنگی بغنچه   ایضاً

یک موی خیزد از تن من در میان تو   یک نقطه آید از لب من در دهان تو

عو

و فرخی درهمین معنی گفته هرچند شاهد ما نیست

گفتم گل است یا سمن است آن رخ و ذقن ... گفتا یکی شکفته گل است و یکی سمن

گفتم تن من و دل من چیست مر ترا ... گفتا یکی میان من است و یکی دهن

(اما تشبیه مقلوب)

یا معکوس نزد بلغا تبدیل طرفین تشبیه است چنانکه گفتیم مانند این بیت

و بدا الصباح کان غرته ... وجه الخلیفة حین یمتدح ... و ازرقی هروی گوید

پیچیدن افعی بکمندت ماند ... آتش بسنان دیو بندت ماند

اندیشه بجستن سمندت ماند ... خورشید بهمت بلندت ماند

و لی نوعی خاص باشد که چیزی را بچیزی مانند کنند در صفتی پس از آن مشبه به را بمشبه مانند کنند در صفتی دیگر چنانکه در حق شاعری گفته اند ... عربیاته کالعجمیة و عجمیاته کالعربیة

ایضاً امسی البحر ابداً مائهم ... و البحر برا بامتلائهم

از نظم تازی الراح مثل الماء فی کاساتها ... و الماء مثل الراح فی الغدران

ایضاً در نعت خروس

ما وحوش آنسات فی الرضا حمر العیون ... یرتدی کل رداء مذهب غیر مصون

یتمنی القرن اذا دارت رحی الحرب الزبون ... بقرون من شفاه و شفاه من قرون

بدیع الزمان همدانی گوید

همدان لی بلد اقول بفضلها ... لکنها من اقبح البلدان

صبیانهم فی الوجه مثل شیوخهم ... و شیوخهم فی العقل کالصبیان

نظم فارسی

پشت زمین چو روی فلک گشته از سلاح ... روی هوا چو پشت زمین گشته از غبار

از پستم مرکبان شده مانند غار کوه ... وز شخص کشتگان شده مانند کوه غار

این دو بیت را و نفحات الازهار بابی نسبت بابونجیب داده و رشید وطواط نسبت بصاحب ابن عباد داده است والله اعلم

وگاه باشد که وجه تشبیه هر دو جایی باشد چنانکه درین شعر صاحب بن عباد گفته

رق الزجاج ورقت الخمر ... فتشابها و تشاکل الامر

فکانما خمر و لا قدح ... و کانما قدح و لا خمر

و این بیت مسعود سعد را توان ازین قسم شمردن

عبهر چشمش گرفته سرخی لاله ... لاله رویش گرفته زردی عبهر

عز

(اما تشبیه التفضیل)

آن است که پس از فراغت از تشبیه مشبه را ترجیح و زیادتی دهند یا آنکه بجای ادات تشبیه الفاظ داله بر مزیت مشبه آورند چنانکه گویند پسر بنده قد او دست حاتم غلام جود او وگاه باشد که پس از تشبیه حرف اضراب آورند چنانکه درین آیه کریمه اولئک کالانعام بل هم اضل ثم قست قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة سعدی گوید

در سرو رسیده است ولکن بحقیقت — از سرو گذشته است که سیمین بدن است آن

علی تاج حلوائی

درست شد که ندارد خبر ز بینائی — کسی که خواند تورا آفتاب زیبائی

سعدی

کجا رسد برخت نور آفتاب که او — نظر بکاهد و تو نور دیده افزائی

خورشید زیر سایهٔ زلف چو شام اوست — طوبی غلام قد صنوبر خرام اوست

این قامت است نی بحقیقت قیامت است — زیرا که رستخیز من اندر قیام اوست

(تشبیه الکنایه) ع

آن است که از ارکان تشبیه فقط مشبه به را بیاورند و اراده مشبه نمایند ثعالبی گوید ابو نواس در این صنعت سابق است که گفته — تبکی فتلقی الدرّ من نرجس

ندارید ل

وتلطم الورد بعناب — ولی این را مسلّم ندانیم چه در آیات و اخبار نبوی صلعم وارد شده چون فأتوا حرثکم وحضرت رسالت صلعم در سفری که امهات المؤمنین همراه بودند بساربان فرمود رفقاً بالقوارير ابو الفرج عبد الملک دمشقی از ابو نواس اخذ کرده گوید

وامطرت لؤلؤاً من نرجس فسقت — ورداً وعضّت على العناب بالبرد

از نظم فارسی

آب حیوان در لب و جان در دهن — سحر در بادام و معجز در شکر

سیف الدین اسفرنگ

ای لعل تو راز دار گوهر — ای جزع تو نقشبند عبهر

دلخته

دلختهٔ غمزهٔ تو بادام — پروردهٔ پستهٔ تو شکر

در ماه تو طوطی کمانکش — بر پستهٔ تو زنگی زرهگر

از طرهٔ تو شکستگی ماند — بر صفحهٔ دل چو نقش مسطر

(اما تشبیه الاضمار) عط

آن است که سیاق کلام برای ادای مطلبی دیگر باشد و در ضمن معلوم شود که متکلم قصد تشبیه نموده است و آن اگر بذکر طرفین است تشبیه الاضمار گویند مانند قول ابی الطیب

ومن کنت بحراً له یا علی — فلا یقبل الدرّ الا کبارا

ظاهراً چنان نماید که درخواست جواهر ثمین نموده و در باطن تشبیه ممدوح است بدریا مثال دیگر ان کان وجهک شمعاً فالجسمی یذوب — از نظم فارسی

گر نور مه در روشنی شمع تو راست — پس کاهش و سوزش من از بهر چراست

گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت — ور ماه توئی مرا چرا باید کاست

ظهیر فاریابی

چرا هوای لبت خون ما بجوش آرد — اگر نشاندن خون از خواص عناب است

انوری گر توئی یوسف زمانه چرا — دل من ز انتظار در چاه است

ور مسیح معطی سخن ز چه روی — بقفا نام تو در افواه است

ذوقی هرگز نگشت بر من غمناک نیفتد — تیری است نگاه تو که بر خاک نیفتد

دیگری

دیگری گفته

بروز واقعه تابوت ما ز سرو کنید — که مرده ایم ز داغ بلند بالائی

ایضاً

چو عندلیب بر دگل بآشیانه خویش — بدست خویش زند آتشی بخانه خویش

در این اشعار تشبیه شده است لب بعناب و دل بیوسف و بالا بسرو و گل بآتش و دو طرف تشبیه در کلام آمده وگاهی که طرفین ذکر نشده مثل این بیت

تا بماند تر و شاداب نهال قد تو — واجب آن است که بر دیده بنشانی

بی شبهه مراد تشبیه دیده است بجویبار و در لفظ ذکری از جویبار نشده است چون کسی در کشف این قسم بر ما سبقت نموده وفقاً آن را تشبیه التوریه نامیده از ناقدان سخن عذر میخواهیم و هم اشعار میکنیم که این صنعت غیر تشبیه الکنایه است زیرا که در تشبیه الکنایه اکتفا میشود بذکر مشبه و اراده مشبه میشود

(تشبیه التوریه)

که سوق کلام برای ادای مطلبی باشد و از قرائن معلوم شود که قصد تشبیهی نیز شده و مشبه در کلام نیامده فقط بذکر لوازم آن اکتفا رفته مثل بیت سابق

(تشبیه شیئین بشیئین)

آن است که هر دو طرف تشبیه متعدد باشند درین صورت یا وجه شبه نیز متعدد است یا صورت وکیفیت حاصله از چند امر است و در ضمن امثله فرق آنها بتأمل معلوم خواهد شد

امرؤ القیس

امرؤ القیس گوید کأنّ قلوبَ الطیرِ رطباً و یابساً — لدی وکرِها العنّابُ والحشفُ البالی

اینجا مراد تشبیه دل تازه طیور است در آشیانه عقاب بعناب و کهنه آن بخرمای پوسیده

بشار بن برد گفته که مرا از رشک بر امرء القیس خواب و آرام نبود تا آنکه در وصف جنگ این بیت گفتم و خاطرم بیاسود کأنّ مثارَ النقعِ فوقَ رؤسِنا — وأسیافَنا لیلٌ تهاوی کواکبُه

درین بیت اگر بگوییم غبار را بشب در تیرگی و شمشیرها را بکواکب در روشنی مانند کرده غلط نرفته و شطط نگفته ایم لکن وجه شباهت را اگر صورت حاصله از تیرگی و ظلمت شدیده و حرکت اشیاء و اجرام درخشنده بی شماری باطراف و جوانب قرار دهیم بر رونق معنی شعر افزوده خواهد شد و همچنین در امثله آتیه باید تفکر نموده تمیز دهیم که از قبیل مثال اول محسوبند یا از قبیل مثال ثانی

ابن قلاقس

خِلانُه فی خدِّهِ خَیلٌ بمیدانِ القتالِ — فکأنَّه وکأنّها ساعاتُ هجرٍ فی وِصالِ

ابو نواس

ونَدمانٍ سقَینا الراحَ صِرفاً — وسِترُ اللیلِ مُنسدِلُ السُّجوفِ

صفَت وصفَت زجاجتُها علیها — کمعنًى دقَّ فی ذهنٍ لطیفِ

دیگری گفته

وقد بدَت النجومُ علی سماءٍ — تکامَلَ صحوُها فی کلِّ عینِ

کسقفٍ ازرقٍ مِن لازوَردٍ — بدَت فیه مسامیرُ اللُّجَینِ

ابو نواس

والبدرُ فی اُفقِ السماءِ کغادةٍ — بیضاءَ لاحت فی ثیابِ حِدادِ

حتی

حتّی بدا ضوءُ الصّباحِ کانّه　　وَجهُ الحبیبِ اتی بلا میعادِ

ابن الرّومی گوید　وَمُستقِرٍّ علی کُرسیّهِ تعِبٍ　　روحی الفداءُ لهُ مِن مُنصِبٍ تَعِبِ

رَأَیتُهُ سحَراً یقلی زَلابیَةً　　فی رِقّةِ القِشرِ والتّجویفِ کالقَصَبِ

کأنّما زیتُهُ المَقلیُّ حینَ بَدا　　کالکیمیاءِ الّتی قالوا ولم تُصَبِ

یُلقی العجینَ لُجیناً مِن اَنامِلِهِ　　فیستحیلُ شَبابیکاً مِنَ الذّهَبِ

ظهیر فاریابی

پیدا شد از کنارهٔ میدان آسمان　　شکل هلال چون سرِ چوگان شهریار

روی فلک چو لجّهٔ دریا و ماه نو　　مانند کشتئی که ز دریا کند گذار

یا بر مثال ماهی یونس میان آب　　گاهنگ در کشیدن او کرده از کنار

آن شاه از کجاست که این چرخ شوخ چشم　　از گوش او برون کند این نغز گوشوار

گردون ز بازوی که ربوده است این طراز　　گیتی ز ساعد که گشوده است این سوار

گر جرم کوکب است چرا شد چنین دوتا　　ور پیکر مه است چرا شد چنین نزار

نعل سمند شاه جهان است کآسمان　　هر ماه بر سرش زند از بهر افتخار

اگر میگفت　هر ماه تاج سر کند از روی افتخار بهتر بود مجیر الدّین بیلقانی

مطرب که بر خمهٔ در مکنون میریخت　　ساقی ز صراحی می گلگون میریخت

فصّاد و طبیب گشته بودند بهم　　این نبض همی گرفت و آن خون میریخت

نیکو تأمّل باید کرد که در تشبیه مطرب بگیرندهٔ نبض آنقدر لطافت یافته نشود که از تشبیه دو تن از اصحاب بزم طرب بدو تن از پرستاران بیمار　هم او گوید

در موسم نوروز زبان شد همه بید　　در آمدنت به گلستان داد نوید

گشتند درختان ز شکوفه همه چشم　　واندر رهِ انتظار کردند سفید

سعدی

لبش ندانم و خندیدنش چگونه وصف کنم　　که این چو دانهٔ نار است و آن چو شعلهٔ نار

ملّا محمّد صوفی مازندرانی

چنانم با رفیقان رهِ عشق　　که موری لنگ با چابک سواران

بخواری در رهش افتاده بودم　　سحرگه آن قرار بی قراران

ز من بگذشت چون باد بهاری　　مرا بگذاشت چون ابر بهاران

این باب اگرچه بسیار بطول انجامید ولی هنوز مطالب نگفته بسیار است و بر عهدهٔ جوینده است که استقرا نماید و از نظر در کلمات بلغا روح هر مطلب بدست آرد

ف　（ تشبیه المغالطه ）

این تسمیه را در کتاب یکی از معاصرین دیده ام که گوید شعرای عجم باین نامش خوانده اند و آن تشبیه دو چیز بدو چیز باشد که عکس آن بذهن زیرکیت نماید پس متکلّم بتوجیهی اثبات مطلب خویش نماید مثال

دهانت بگل ماند ای دلنواز　　بغنچه رخت ماند ای دلفروز

رخت غنچه لیکن شکفته تمام — دهان گل ولی ناشکفته هنوز

کمال اسمعیل

ای روی تو همچو مشک و موی تو چو خون — میگویم و می آیدش از عهده برون

موئیت خونی که آید از نافه برون — رویت مشکی ناشده در نافه درون

(التشریع)

یا ذو قافیتین و ابن ابی الاصبع آنرا توأم نامیده و تفتازانی گوید که توشیحش نیز خوانند آن بنت که شعری بنا گذارده شود بر دو قافیه که بهر یک ختم کنند معنی صحیح و مطابق یکی از بحور عروض باشد و هم او گوید که گاه بنای بیت بر زیاده از دو قافیه میشود و در آن تکلف بسیار است و نوعی دیگر از آن در شعر فارسی دیده میشود که از بقیهٔ الفاظ که پس از قافیهٔ اولی واقع اند شعری مستقیم المعنی بر آید و تالبی گفته باید معنی صحیح باشد در صورت انفراد احدی القافیتین از دیگری ظاهراً مقصود آن است که در صورت انفراد باید هر یک از دو جزء بیت باشند صاحب وزن و معنی و مثالهائی که آورده برخی دارای این شرط و بعضی فاقد آنند و رشید الدین فقط بودن دو قافیه را کافی میداند بنا بر این مقدمات مرتبهٔ عالی تشریع هر دو جزء آن دارای وزن صحیح عروضی و معنی تمام است و مرتبهٔ دانی آنکه جزء اول چنین باشد یا جزء ثانی و مرتبهٔ ادنی آنکه فقط یک قافیه زیاد شود و هیچیک از جزئین تام الوزن و المعنی نباشد مثال عالی حریری

یا خاطب الدنیا الدنیة انها — شرک الردی و قرارة الاکدار

دار متی ما اضحکت من یومها — ابکت غداً بعداً لها من دار

صورت تجزیهٔ آن بدو جزء کامل الوزن و المعنی

یا خاطب الدنیا الدنیة انها شرک الردی — دار متی ما اضحکت من یومها ابکت غداً

بعداً لها من دار و قرارة الاکدار — صفی الدین حلی گوید

جن الظلام فمذ بدا متبسماً — لاح الهدی و تجلت الظلماء

و هدی محبا ضل فی لیل الجفا — لما بدا و امتدت الآناء

صورت تجزیه این است — جن الظلام فمذ بدا متبسماً لاح الهدی

و هدی محبا ضل فی لیل الجفا لما بدا — و تجلت الظلماء و امتدت الآناء

و نیز صفی الدین گفته و مخزوم آنرا تخمیس نموده

بلوعتی و اکتئابی یضرب المثل — اظهرت بالحب ما بی و الهوی جلل

فحل عنک خطابی ایها الرجل — فلو رأیت مصابی عند ما رحلوا

رثیت لی من عذابی یوم بینهم — خواجو گوید

یا غمزه را پندی بده تا ترک عیاری کند — یا طره را بندی بنه تا ترک طراری کند

تجزیهٔ آن

یا غمزه را پندی بده یا طره را بندی بنه — تا ترک عیاری کند تا ترک طراری کند

عمعق بخارائی

نقش خورنق است همه باغ و بوستان — فرش ستبرق است همه دشت و کوهسار

پیراهنم ز آب دو دیده چو آبگیر — پیراهنم ز خون دلم همچو لاله زار

تجزیهٔ آن

نقش خورنق است فرشش ستبرق است — همه باغ و بوستان همه دشت و کوهسار

پیراهنم ز آب دو دیده چو آبگیر — ز خون دلم همچو لاله زار

فرخی

کوه از در صورت است و دشت از در پری است — باغ از در زینت است و راغ از در زیور است

در تجزیهٔ آن واو عطف ساقط میشود مثال مرتبهٔ ثانی

قل للأمیر أخی الندی والوابل .... الهطال للشعراء والقصاد

لازلت تخترم العدی بالذابل .... القتال فی الأحشاء والأکباد

در اینجا اگر به (هطال و قتال) ختم کنیم شعر سلیس میشود لکن آنچه باقی میماند شعر ن

و چون این دو بیت را پنج قافیه است بهترین مثال این صنعت شمرده میشود سعدی

جزای آنکه نگفتیم شکر روز وصال — شب فراق نخفتیم لاجرم ز خیال

اگر در کلمهٔ نگفتیم و نخفتیم ختم کنیم باقی ماندهٔ الفاظ را وزن است ولی معنی نیست بلکه جزء اول نیز از معنی می افتد مثال ادنی آن است که رشید وطواط از نظم خویش آورده

ای از مکارم تو شده در جهان خبر — افکنده از سیاست تو آسمان سپر

اگر خبر و سپر را خارج کنیم چنین میشود

ای از مکارم تو شده در جهان — افکنده از سیاست تو آسمان

و این را وزن است و معنی تمام نیست خبر و سپر هم معنی ترکیبی دارند نه مطابق بحور شعرند

(التشطیر)

آن است که شاعر هر مصراعی را بدو بخش نموده در هر دو بخش مصراع اول قافیه نگاه دارد که مخالف با قافیهٔ دو بخش مصراع ثانی باشد پس فرق آن از تسمیط واضح است

ابو تمام در مدح معتصم عباسی گوید

تدبیر معتصم بالله منتقم — لله مرتقب فی الله مرتغب

محتشم

نه همزبانی که تا زمانی — بر او شمارم غمی که دارم

نه نیکخواهی که گاه گاهی — ز من بپرسد غم که داری

هر چند این بیت بر هشت بخش شده لکن برای نمونهٔ صنعت ضرری ندارد و لابد این زحمت مولانا را هم اسمی باید گذاشت پس از اقسام تشطیر باشد انسب است مثال از شعر سعدی

ره ای رفیق بندم که نظر بد و فکندم — تو میان ما ندانی که چه میرود نهانی

(التصحیح)

جلال الدین سیوطی در الفیهٔ خود که در تلخیص مفتاح نظم کرده این صنعت را استخراج نموده و مستحل نامیده. نابلسی گوید من آن را التصحیح نامیده ام زیرا که اصل این صنعت تصحیح لحن الثغ است یعنی کسی که مخرج بعضی از حروف ندارد از زبان وی شعری بسازند که با لثغه

او بمعنی نشود مثال در حق الشئ که ر را بصورت غین میگوید

من يَحُنْ بِفَضْلِ فاصحابُه   أَلسُنُهُم فی ذَمِّه سائرة
ومن يَضَع نظمًا فاعداؤه   للنظمِ فی مقصودِه صائرة.

هرگاه چنین شخصی الثغ این بیت را بخواند قافیه را سائغه و صائغه میخواند و معنی شعر صحیح میماند صاحبان کتاب بدیع جز عبد الغنی نابلسی و سیوطی ذکری ازین صنعت نکرده اند و من از شعر سعدی شاهدی بدست آورده و خود نیز دو بیتی برای مثال گفته ام همانا کسی که صین و ضاد را صحیح نمیگوید و بشکل الف و زای تلفظ میکند این بیت شیخ را که گفته

تورا چنانکه توئی من صفت نخواهم کرد   که عرض جامه ببازار در نمیگنجد

چنین خواهد گفت که ارز جامه ببازار در نمیگنجد و معنی صحیح است و آنکه کاف فارسی را مثل دال تلفظ مینماید این دو بیت را که

گردی از وی بخاطر است مرا   وآن عجب دلپذیر می آید
مهر او در گلم سرشته خدای   زآن همی در ضمیر می آید

دردی از وی بخاطر است مرا و مهر او در دلم سرشته خدای میخواند و اگر هنری داشته باشد و مشق کند میتواند حرف مخصوصی را که از آن عاجز است از کلام حذف کند همچون ر را واصل ابن عطا

التصحیف

التصحیف در مصحف باید انشاء الله تعالی

(التصریع)

در تجدید مطلع اشاره نمودیم که گاهی شاعر در اثناء قصیده یا غزل قافیه را در مصراع اول نیز رعایت میکند و اگر نظم رائق باشد بر رونق آن می افزاید شیخ شیراز گوید

صبر کن ای دل که صبر شیوهٔ اهل صفاست   چارهٔ عشق احتمال شرط محبت وفاست
مالک رد و قبول هر چه کند پادشاست   گر بکشد حاکم است ور بنوازد رواست
گرچه بخواند هنوز دست جزع بر دعاست   ور چه براند هنوز روی امید از قفاست
برق یمانی بجست باد بهاری بخاست   طاقت مجنون نماند خیمهٔ لیلی کجاست
غفلت از ایام عشق پیش محقق خطاست   اول صبح است خیز کآخر دنیا فناست

ایضاً

برآنم گر تو باز آئی که در پایت کنم جانی   وزین کمتر نشاید کرد در پای تو قربانی
امید از بخت میدارم بقای عمر چندانی   که ابر لطف باز آید بخاک تیره بارانی

التضاد در طباق باید

(التضمین)

که ایداع نیز خوانند آن است که شاعر مصراعی یا بیتی از شعر دیگری در طی ابیات خود بیاورد پس اگر از اشعار مشهوره یا شعر خود اوست حاجت بتوضیح ندارد و اگر از دیگری است

وغیر

وغیر مشهور است باید اشارتی کند تا گمان سرقت درباره وی نکنند و هر قدر بمقام ادب بود
شیرین‌تر است ابو الفتح مالکی گوید

قالت لی قهوة العنقود حین رأت   لقهوة البن قدرًا فی الأنام علی

لا تعجبن ان حطی دهری لرفعتها   لی اسوة بانحطاط الشمس عن زحل

مصراع اخیر از طغرائی اصفهانی است در لامیة العجم ابن الحلی گوید

رأی فرسی اصطبل عیسی فقال لی   قفا نبک من ذکری حبیب و منزل

به لم اذق طعم الشعیر کانّنی   بسقط اللوی بین الدخول فحومل

تقعقع من برد الشتاء اضالعی   لما نسجتها من جنوب و شمال

اذا سمع السواس صوت تحمحمی   یقولون لا تهلک اسیً و تجمّل

اعول فی وقت الشعیر علیهم   وهل عند رسم دارس من معوّل

و محمد بن یوسف فقیه مغربی را (اهل اسپانیول بوده) ارجوزه ایست لطیف
در مدح شیخ احمد مقری که از الفیة ابن مالک در آن تضمین کرده این ابیات از آن نقل میشود

ذاک الامام ذو العلا والهمم   کعلم الاشخاص لفظاً وهو عم

فلن تری فی علمه مثیلا   مستوجب ثنائی الجمیلا

اوصاف سیدی بهذا الرجز   تقرّب الاقصی بلفظ موجز

فهو الذی له المعالی تعتزی   وتبسط البذل بوعد منجز

رتبته فوق العلا یا من فهم   کلامنا لفظ مفید کاستقم

وکم افاد دهره من تحف   تبدی تأوّل بلا تکلّف

لقد رقی علی المقام الباهر   کطاهر القلب جمیل الظاهر

قد حصّل العلم وحرّر السیر   وما بالا او بابنما انحصر

سیرته سارت علی نهج الهدی   ولا یلی الا اختیارا ابدا

یقول دائماً بصدر انشرح   اعرف بنا فاننا نلنا المنح

یقول مرحباً بقاصدیه من   یصل الینا یستعن بنا یعن

و هرگاه آنچه بعاریت می‌آورند از اشعار معروفه نباشد آگاهانیدن آن لازم است
فرخی گوید یک بیت شعر یاد کنم ز آنکه رودکی   گرچه ترا نگفت سزاوار آن توئی

جز برتری ندانی گوئی که آتشی   جز راستی نجوئی گوئی ترازوی

حافظ گفته

گر باورت نمیشود از بنده این حدیث   از گفته کمال دلیلی بیاورم

گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر   آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم

لکن این قسم را تضمین نخوانند و نیز گوئیم اخذ کردن معنی شعر دیگران که سرقات شعریه
گویند از قسم تضمین بشمار نیاید خواه مضمون مطابق اصل باشد مانند این دو بیت

مَن راقَبَ النّاسَ ماتَ جُوعاً　　وفازَ باللّذةِ الجَسُورُ

مَن راقَبَ النّاسَ لم یَظفَر بحاجَتِهِ　　وفازَ بالطَّیِّباتِ الفاتِکُ اللَّهِجُ

یا برضد اصل باشد مانند این دو بیت

بیضُ الوُجوهِ کریمةٌ أحسابُهُم　　شُمُّ الأنوفِ مِنَ الطِّرازِ الأوّلِ

سُودُ الوجوهِ لئیمةٌ أحسابُهم　　فُطسُ الأنوفِ مِنَ الطِّرازِ الأوّلِ

و ما در آخر این کتاب فصلی در سرقات شعریّه بیاوریم انشاء الله تعالی

و چنانکه اشاره کردیم ممکن است شاعری شعر خود را در قصیده یا غزل دیگر تضمین نماید

مثل این شعر سعدی　معلّمت همه شوخی و دلبری آموخت　جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت

که مصراع اوّل را در غزل دیگر تضمین کرده گوید

معلّمت همه شوخی و دلبری آموخت　　بدوستیت وصیّت نکرد و دلداری

و در این صنعت اگر جزئی تغییر و تصرّفی در شعر اصل کنند روا باشد چنانکه بشار بن برد گوید

سَلَبَتْ عِظامی لَحمَها فترکتها　　عَوارِیَ فی أجلادِها تتکسّرُ

وأخلیتِ منها مُخَّها فترکتها　　أنابیبَ فی أجوافِها الرّیحُ تصفرُ

خُذی بیدی ثمّ اکشفی الثّوبَ تنظری　　ضَنی جَسَدی لکنّنی أتستّرُ

ولیس الّذی یَجری مِنَ العینِ ماؤُها　　ولکنّها نفسٌ تذوبُ وتقطرُ

و دیگری

یقولُ لِیَ الفانوسُ حینَ رأیتُهُ　و دیگری گفته　وفی قلبِهِ نارٌ مِنَ الوَجدِ تَسعَرُ

خُذوا بیدی ثمّ اکشِفوا الثّوبَ فانظُروا　　ضَنی جَسَدی لکنّنی أتستّرُ

(التطریز)

آن است که متکلّم چندین ذات را در صدد کلام برشمارد پس خبر دهد از آنها بصفتی و مکرّر نماید آن صفت را بعدد ذوات مذکوره　برهان الدّین قیراطی

ضعیفُ الوعدِ والألحاظِ یشکو　　بهِ جسمی مِنَ الألمِ المقیمِ

فموعِدُهُ وناظِرُهُ وجِسمی　　سقیمٌ فی سقیمٍ فی سقیمِ

جوهری صاحب صحاح گوید در شکایت از زمستان نیشابور

فها أنا یونُسٌ فی بطنِ حوتٍ　　بنیسابورَ فی ظلِّ الغمامِ

فبیتی والفؤادُ ویومُ دجنٍ　　ظلامٌ فی ظلامٍ فی ظلامِ

ابن الرّومی　أمورُکُم بنی خاقانَ عندی　　عُجابٌ فی عُجابٍ فی عُجابِ

قرونٌ فی رؤوسٍ فی وجوهٍ　　صِلابٌ فی صِلابٍ فی صِلابِ

نظم فارسی

شراب از جام زر و ز دست کافر　　حرام اندر حرام اندر حرام است

دیگری گوید

مقالات تو و این شید و طامات　　اباطیلٌ اباطیلٌ اباطیلُ

مرید و مرشد و پیر و لیلت　　مجاهیلٌ مجاهیلٌ مجاهیلُ

شمس

جُنونی فوقَ غایاتِ الجنونِ — شمس مغربی — جنونی من حبیبٍ ذی فنونٍ
خیالت در دل و شور تو در سر — جنونٌ فی جنونٍ فی جنون

ربّانی: خیالم در دل و دل در دو زلفت — پریشان در پریشان در پریشان

دیگری گوید: هر شب من و عقل و دل و ویرانهٔ دیگر — دیوانه و دیوانه و دیوانهٔ دیگر

وشعر انوری بنا بر تعریفی که کردیم ازاین قبیل نیست که گفته

پسران فلان پسر بدبختند — که چهارم نزاد مادرشان
این بد و آن بتر بنام ایزد — وآن بتر ترکه خاک برسرشان

وهمچنین شعر شاه نعمة الله ولی

درین خلوت حکایت در نگنجد — بجز رمز و کنایت در نگنجد
وصال اندر وصال اندر وصال است — وزین حالت حکایت در نگنجد
جمال اندر جمال اندر جمال است — وزآن درس و روایت در نگنجد

التعجب در معجب خواهد آمد

(التعدید)

یا سیاقة الاعداد آن است که اسماء مفرده را بر نهج واحد بیاورند که فاصلهٔ بین همه از یکنوع باشد و البته در ضمن این کار باید رعایت بعضی از صنایع بدیع هم بشود و الاثمردن

اجناس

اجناس یک دکان یا اثاث یک خانه اشکالی ندارد و قدرت طبع باید نکات آنرا ادراک کند متنبی گوید: فالخیلُ واللیلُ والبیداءُ تعرفُنی — والسیفُ والرمحُ والقرطاسُ والقلم

وابو الحسین جزار اشاره باین بیت کرده گوید

فان یکُن احمدُ الکِندیُّ متّهماً — بالفخرِ یوماً فانّی فیه متّهمُ
فاللحمُ والعظمُ والسِکّینُ تَشهدُ لی — والحزنُ والدمعُ والاشواقُ والَّالمُ

سنائی غزنوی: بحرص ار شربتی خوردم مگیر از من که بد کردم — بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا

معزی: توانگری و جوانی و رنگ و بوی بهار — شراب و سبزه و آب روان و روی نگار
خوش است خاصه کسی را که بشنود بصبوح — ز چنگ نالهٔ زیر و ز مرغ نالهٔ زار

عبدالواسع جبلی: دارم ز انتظار تو ای ماه سنگدل — دارم ز اشتیاق تو ای سرو سیمبر
دل گرم و آه سرد و غم افزون و صبر کم — رخ زرد و اشک سرخ و لبان خشک و دیده تر

تا آنجا که گوید در مدیح

گنجشک و مور و پشه و روباه گشبلند — گر در حریم جاه تو یابند مستقر
منقار باز جره و دندان پیل مست — دنبال مار گرزه و چنگال شیر نر

لطف الله نشابوری

خیز و پی بزمت ای مه عرش اورنگ — ریزد گه رزمت ای شه با فرهنگ

فیروزه

فیروزه زکان دُرّ ز صدف لعل از سنگ ... تیری ز پستان زه ز کمان پر ز خدنگ

عبدالواسع

بفرّ دولت و دیدار او همی نازد ... یکی سریر و دُوم مسند و سیم ایوان

ز دست و نام و مدیحش همی شرف دارد ... یکی نگین و دُوم دفتر و سیم دیوان

صفا و رأفت و عدل است در طبیعت او ... یکی مقیم و دُوم ساکن و سیم پنهان

اگر ز رایحهٔ خلق او اثر یابند ... یکی سفال و دُوم خاره و سیم سندان

سفال و خاره و سندان ز لطف او گردند ... یکی عبیر و دُوم عنبر و سیم ریحان

ایا شهی که گر از تو اجازتی یابند ... یکی عطارد و دُوم مه و سیم کیوان

گهِ مکاتبه و بزم و بار باشندت ... یکی دبیر و دُوم ساقی و سیم دربان

اگر شوند سه شاعر بعهد تو زنده ... یکی لبید و دُوم نابغه سیم حسّان

در آفرین و مدیح و ثنای تو گردند ... یکی اسیر و دُوم عاجز و سیم حیران

کنند با تو همی عقل و دولت و اقبال ... یکی وفا و دُوم بیعت و سیم پیمان

و نوعی از این صنعت را بعنوان وحدة المتکثّر درین کتاب بیاوریم انشاء الله تعالی

(التعریض)

آن است که متکلّم ادای مقصود را بکلامی کند که دلالت آن بر مراد نه از باب حقیقت باشد و نه مجاز بلکه ادراک معنی از جوانب و اطراف آن لفظ شود و مشتق است از عرض بمعنی ناحیه و جانب

خداوند تعالی در حکایت از قول موسیٰ فرماید ثُمَّ تَوَلّیٰ اِلَی الظِّلِّ وَقالَ رَبِّ اِنّی لِما اَنْزَلْتَ اِلَیَّ مِنْ خَیْرٍ فَقیرٌ و در حکایت از قوم صالح قَدْ کُنْتَ فینا مَرْجُوّاً قَبْلَ هٰذا

مثال از قول متنبّی در مدح کافور الاخشیدی

اَبا المِسْکِ هَلْ فِی الکأسِ فَضْلٌ اَنالُهُ ... فَاِنّی اُغَنّی مُنْذُ حینٍ وَتَشْرَبُ

درین بیت فزونی جایزهٔ خویش خواسته چنانکه بعد از آن گوید

وَهَبْتَ عَلیٰ مِقْدارِ کَفّیْ زَمانِنا ... وَنَفْسی عَلیٰ مِقْدارِ کَفَّیْکَ تَطْلُبُ

و هم متنبّی در تعریض بهجو کافور گوید

وَمَنْ رَکِبَ الثَّوْرَ بَعْدَ الجَوادِ ...... اَنْکَرَ اَظْلافَهُ وَالغَبَبَ

اشاره بآن است که چون کافور مسبوق بسواری گاو است اگر حال هم سوار شود انکاری نخواهد کرد ولی من گاو سواری نکرده‌ام حالا اگر سوار شوم سم و غبغب او را انکار کنم و غریب شمارم

عبد المحسن الصوری

عِنْدی حَدائِقُ شُکْرٍ غَرْسُ جُودِکُمُ ... قَدْ مَسَّها عَطَشٌ فَلْیُسْقَ مِنْ غَرَسا

تَدارَکُوها وَفی اَغْصانِها رَمَقٌ ... فَلَنْ یَعُودَ اخْضِرارُ العُودِ اِنْ یَبِسا

عتابی جرفادقانی

قومی که بهم گرسنگی میخوردیم ... با هم بگرسنگی بسر میبردیم

چون سیر شدند دوری از ما کردند ... ای کاش در آن گرسنگی میمُردیم

سعدی گویند بر کنار چناری کدوبُنی ... بر رُست و بر دوید بر او بر بروز بیست

پرسید از چنار که تو چند روزهٔ · گفتا بدان که سال مرا بیشتر ز سی است
خندید و گفت من ز قد تو به بیست روز · بگذشته ام بگو که تورا کاهلی ز چیست
دادش چنار پاسخ خوبی که در گذر · کامروز با توام نه خصومت نه داوریست
فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان · آنگه شود پدید که نامرد و مرد کیست

سعدی
گویمت چو زبان آوران رنگ آمیز · که ابر مشک فشانی و بحر گوهر زای
نگاه آنچه نوشته است عمر و نفزاید · پس این چه فایده گفتن که تا بحشر بپای

ایضاً
عمرت دراز باد نگویم هزار سال · زیرا که اهل حق نپسندند باطلی

ایضاً
چه حاجت که نه کرسی آسمان · نهی زیر پای قزل ارسلان

حافظ
اگر از پرده برون شد دل من عیب مکن · شکر ایزد که نه در پردهٔ پندار بماند

(التعطف)

نابلسی گفته این صنعت چنان است که یکی از دو لفظ متشابه در اول یا وسط مصراع اول باشد و دیگری در اول یا وسط مصراع ثانی و آن دو لفظ متشابه یا مکرر ندیا متجانس یا شریک در اشتقاق یا شبه اشتقاق اما مکرر مثل

فالحُسْنُ أموالُهُ فی النحوسِ · والنُحسُ سُؤّالُهُ فی السُعُودِ

اما متجانس چون · لِغَیری زَکوةٌ مِن جَمالٍ فان تَکُن · زَکوةُ جَمالٍ فاذکُری ابنَ سَبیلِ

واشتقاق

واشتقاق مانند قول متنبی

فساقَ اِلیَّ العُرفَ غیرَ مُکدَّرٍ · وسُقتُ الیه الشُکرَ غیرَ مُجمجَمِ

وشبه اشتقاق چون

ومرّت علیهم زَعزَعٌ لَیذیقهم · مریرَ عذابٍ مُهلکٍ بمریرها

(مریر بمعنی شدید یا دائم است) پس این دو بیت از این قبیل نباشد که گفته اند

کلّ وقتٍ فی مصرَ امرٌ غریبٌ · نحنُ منه فی الشُعدِ کالاغنیاءِ
ذهبٌ حیثُ ما ذهبنا ودرٌّ · حیثُ دُرنا وفضّةٌ فی الفضاءِ

زیرا که درّ و درنا یکی در آخر مصراع اول و دیگری در وسط مصراع دویم است نظم فارسی

آخر ای مطرب ازین پردهٔ عشاق بگرد · چند گوئی که مرا پرده بچنگ تو درید

حافظ
ما در درون سینه هوائی نهفته ایم · بر باد اگر رود سر ما زآن هوا رود

سعدی
سعدی از و چو صبر میسّر نمیشود · اولیتر آنکه صبر کنی بر گزند او

دیگری گوید اگر از دل حصار شاید کرد · جز دل من تو را حصار مباد
مهربانیت را شماری نیست · زندگانیت را شمار مباد

امیر معزی
بر سمن یک حلقهٔ انگشتری دارد ز لعل · وز شبه بر ارغوان صد حلقهٔ انگشتری
دست موسی گشت گوئی عارض رخشان او · زلف او ثعبان موسی چشم او چون سامری

گرلکار

گر بکار سامری وکار چشمش بنگرید — چشم او قادرتر است از سامری در ساحری

بر دل مسکین من پرواز مشکین زلف او — هست چون پرواز شاهین بر سر کبک دری

عنصری

هم زره سازی و هم چوگان زنی بر ارغوان — خویشتن را گه زره سازی و گه چوگان کنی

نجات صفهانی

آنقدر ها که یاد ما نکنی — آنقدر یاد کرده ایم تو را

هجری تفرشی

بچاه غم فلک آن روز م افکند — که آن چاه زنخدان آفریدند

عبد الله خان ازبک

بسنگ رخنه شد از بس گریستم بی تو — ز سنگ سخت ترم من که زیستم بی تو

لاله خاتون

من اگر توبه ز می کرده ام ای سرو سهی — تو خود این توبه نکردی که بمن می ندهی

حاجی میرزا آقاسی

مژده وصل میدهد گردش آسمان مرا — هیچ نبود ز آسمان این حرکت گمان مرا

دیگری گوید

که بر آشفت زلف یار مرا — که بر آشفت روزگار مرا

(التعمیم)

آن است که در نظم یا نثر مطلبی را عمومیت دهد برای دفع توهم انحصار یا از حصر خارج نماید چنانکه در مقام دفع توهم کسی که منکری بیند و اظهار تعجب نماید گوید لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام و در قرآن مجید است ما کنت بدعا من الرسل

و در خطاب

و در خطاب بحضرت رسالت فرموده ما یقال لک الا ما قد قیل للرسل ایضا وکاین من دابة لا تحمل رزقها الله یرزقها و ایاکم

از مرحوم حاجی سید حسین بحر العلوم است

ان تجد من یزعم الذ له — فهو من جبل به اوحد

کم اب فضل علاه حسد — واخو الفضل کثیر الحسد

لیس بالبدع اذا ما انکرت — ضوء عین الشمس عین الارمد

سعدی

نه آفتاب وجود ضعیف ما نازا — که آفتاب فلک را ضرر رسد ز زوال

ایضاً

نه خود سریر سلیمان باد رفت و بس — که هر کجا که سریریست میرود بر باد

ایضاً

بکمند سر زلفت نه من افتادم و بس — که بهر حلقه زلف تو گرفتاری هست

نه من خام طمع عشق تو میورزم و بس — که چو من سوخته در خیل تو بسیاری هست

دیگری گوید

آب خضر از لب لعل تو نه من جویم و بس — چون سکندر طلبد چشمه حیوان همه کس

حافظ

نه من ز بی عملی در جهان ملولم و بس — ملالت علما هم ز علم بی عمل است

گمان مبر که بدور تو عاشقان مستند — خبر نداری از احوال زاهدان خراب

تنها نه سنم کعبه دل بتکده کرده — در هر قدمی صومعه هست و کنشتی

و این صنعت از مستدرکات مؤلف است

(التتمیم)

آن است

آن است که بنام کسی یا چیزی اشارت کنند بطور رمز که فهم آن موقوف بر تصحیف یا تجزیه یا ترکیب ومثال آن باشد بروجهی که ذوق سلیم از آن ابا نماید وبهترین انواع آن کلامی باشد که از صورت الفاظ آن معنی صحیحی فهم شود بطور سلاست ومعلوم نگردد که تعمیه در آن است ودرین فن رسائل مخصوصه نوشته اند چون کتاب حل ما لا یحل ومنظومهٔ شیخ شهاب الدین ومنظومهٔ دیگر از جامی وبدیع الزمان را رساله ایست موسوم بکنز الاسامی فی کشف المعمی و عبد المعین لجی رسالهٔ بزرگ درین فن دارد مثال از قسم عالی عبد المعین گوید باسم هاشم

مُحِبُّکَ یا مَن نَأَت دارُهُ | رَعَی اللهُ قَدَّکَ یا ارشَقَه
متی هَبَّ مِنها نَسیمُ الصَّبا | تأوَّهَ بالقلبِ واستنشقه

دیگری گوید باسم زین

وکوکبُ الصُّبحِ مُذ تَبَدّی | بَشَّرَنا باللقا صباحاً
طوبی لنا اِنَّنا ظَفِرنا | بغایةِ العِزِّ حین لاحا

ومانند این آیه که در سورهٔ هود است ودرضمن قصهٔ هود ونام هود از آن بر می آید وما من دابةٍ الا هو آخذٌ بناصیتها

واین شعر فارسی باسم حسن

لب حبیب بدندان گرفتم وگفتم | زهی حلاوت لب لا اله الا الله

وباسم لیلی

امتحان میکنم مرکب را | بر رخ روز میکشم شب را

مثال قسم دیگر باسم علی

اِسمُ الذی اُحِبُّهُ اوّلُهُ ناظِرُهُ | اِن فاتَنی اوّلُهُ فانَّ لی آخِرُهُ

وباسم

وباسم حمزه

فی فیه تصحیفُ اسمِهِ وبخدِّهِ | وبقلبِ عاشقِهِ لکثرةِ صَدِّهِ

وباسم طیب

نام یارش سه حرف واین برنج | هر یکی در حساب پنجه وپنج

(التغایر)

آن است که متکلم بروجه لطیفی مدح کند آنچه را که نزد عموم نکوهیده است یا قدح کند آنچه را که در نزد دیگران ستوده است وبعضی این صنعت را دو قسم کرده تحسین ما یستقبح وتقبیح ما یستحسن نامیده اند شاعر گوید

ولقد ذکرتُکَ والرِّماحُ نَواهِلٌ | منّی وبیضُ الهندِ تقطُرُ من دَمی
فوددتُ تقبیلَ السیوفِ لأنها | لمعت کبارقِ ثغرِکِ المتبسِّمِ

دیگری گوید در ذم نرگس

اُنظُر الی نرجسٍ تبدَّت | صُبحاً لعینیک منه باقة
واکتُب اسامی مُشتَبِهَه | بالعین فی دفتر الحماقة
وأیُّ حسنٍ لطرفِ شاکٍ | من یرقانٍ یحلُّ ماقه

دیگری گوید در مدح سیاه فام

لم یَشِنکَ السوادُ بل زِدتَ حُسناً | انما یلبسُ السوادَ الموالی
دهد روز جزا ایزد جزای خیر بدگو را | که از بدگوئی من شاد میسازد دل او را

شرف

شرف جهان قزوینی

هست صد منّت بجان از غیبت بدگو مرا — چون باین تقریب می آرد بیاد او مرا

ابو یزید رازی معروف به غضایری

همه کس از قبل نیستی فغان دارد — گر ضعیفی و بیچارگی و سستی حال
روا بود که من از بار شکر نعمت شاه — فغان کنم که ملالم گرفت ازین اموال
چه شعر شکر فرستم ازین سپس بر شاه — جز اینکه خواهم گفتن همی بعنج و دلال
بس ای ملک که نه لؤلؤ فروختم بسلم — بس ای ملک که نه گوهر فروختم بجوال
بس ای ملک که ضیاع من و عقار مرا — نه آفتاب مساحت کند نه باد شمال
بس ای ملک که پس از شاعری و شعر مرا — ملک فریب نخوانند و جادوی محتال
بس ای ملک که جهان را بشبهه افکندی — که زر سرخ است این یا شکسته سنگ و سفال
صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان — یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
دگر نه هر دو جهان را کف تو بخشیدی — امید بنده نماندی بایزد متعال

خاقانی
زر چیست جز آتش فسرده — خاکی بمیار بلکه مرده
لعل ارچه شراره ایست خوشرنگ — خونی است فسرده در دل سنگ
مرد از پی لعل و زر نپوید — طفل است که سرخ و زرد جوید

نجم الدین زرکوب تبریزی گوید

دشمن ما را سعادت یار باد — از جهان و عمر برخوردار باد
هر که خاری مینهد در راه ما — خار ما در راه او گلزار باد
هر که چاهی میکند در راه ما — چاه ما در راه او هموار باد
هر که کافر خواند ما را گو بخوان — او میان مؤمنان دیندار باد
هر که ملک و مال ما را حاسد است — ملک و مالش در جهان بسیار باد
هر که راستی زرکوب آرزوست — گو که ما مستیم او هشیار باد

(التفریع)

آن است که چیزی را وصف کنند بنهایت خوبی و نیکوئی و آنگاه گویند نیکوتر از ممدوح نیست یا بآنچه ممکن است از بدیها و زشتیها وصف کرده آنگاه گویند بدتر از مقدوح نیست و این صنعت در تغزل و مفاخرت و غیرها می آید و بعضی آنرا نفی وجود نامیده و در عبارات عربی شرط کرده اند که اسم موصوف بصفات مدح یا ذم در اوّل کلام و منفی باشد بمار نافیه خاصّه مانند این بیت

وَمَا ارْتِشَافُ زُلَالِ الْمَاءِ فِي ظَمَاءٍ — یوماً بأعذبَ مِن تکرارِ مدحهم

ربانی گوید

وَمَا الکلبُ فی برّ السّماوةِ جائعاً — یهیمُ فلا یحظی بضبٍّ ولا فارِ

بأسوءَ حالاً من حکیمٍ معذَّبٍ   بصحبة ذی جهلٍ من الناس مفندا

این معنی را برای تفریع از اصطلاح اصحاب بدیعیات نقل کردیم اما آنچه صاحب مفتاح و تلخیص گویند تفریع اثبات حکمی است برای یکی از متعلقات چیزی پس از اثبات آن حکم برای دیگری از متعلقات آن چنانکه شاعر گوید

احلامکم لسقام الجهل شافیةٌ   کما دماؤکم تشفی من الکلبِ

اثبات نموده شفای مرضی را برای خون ممدوحین پس از اثبات شفا بودن از مرض جهل برای عقول و آراء ایشان و متاخرین بیت مذکور را استبداع دانسته اند زیرا که مانند این کلام است فلان کریم الاخلاق کانه کریم الاعراق

(التفریق)

آن است که متکلم مابین دو چیز که از یک نوع باشند فرق گذارد برای تحصیل یکی از اغراض ادبیه مثل مدح یا قدح یا تشبیه و غیر آن چنانکه شاعر گفته

ما نوالُ الغمامِ وقتَ ربیعٍ   کنوالِ الامیرِ یومَ سخاءِ

فنوالُ الامیرِ بدرةُ عینٍ   ونوالُ الغمامِ قطرةُ ماءِ

دیگری گفته من قاس جدواک یوماً   بالسحبِ اخطأ مدحک

السحبُ تعطی وتبکی   وانت تعطی وتضحکُ

ایضا

ایضا کتبتَ ولولا انّ ذاک محرّمٌ   وهذا حلالٌ قلتُ لفظک بالسحرِ

فوالله ما ادری ازهرُ خمیلةٍ   بطرسک ام درٌّ یلوح علی نحرِ

فان کان زهراً فهو صنعُ سحابةٍ   وان کان درّاً فهو من لجّة البحرِ

ایضا

حاشاک ان تدّعیک العربُ واحدها   یا من ثری قدمیه طینةُ العربِ

فان یکن لک وجهٌ مثلُ اوجههم   عند العیانِ فلیس الصفرُ کالذهبِ

وان یکن لک نطقٌ مثلُ نطقهم   فلیس مثلُ کلامِ الله فی الکتبِ

شاعران را از شمار راویان مشمر که هست   جای عیسی آسمان و جای طوطی شاخسار

باش تا گل یابی آنان را که امروزند جز   باش تا گل بینی آنان را که امروزند خار

گرچه پیوسته است بس دور است جان از کالبد   گرچه نزدیک است بس دور است گوش از گوشوار

دیگری سرو را با قد تو نسبت نیست   زانکه چوبی است ناتراشیده

(التفسیر)

آن است که متکلم در ضمن عبارت مطلبی آورد که بدون شرح و بیان ادراک آن نتوان نمود پس از آن خود بشرح آن پرداخته مطلب مقصود را روشن نماید و فرق آن با ایضاح ظاهر است زیرا که در ایضاح رفع اشکال است چنانکه درین بیت

تمنّیتُ من لیلی بعاداً لانّها   توافقُ دهری فی انفعالِ المعاکسِ

و در تفسیر

و در تفسیر اشکالی نیست در عبارت بلکه اجمال و ابهام است مانند این شعر

شَیْئانِ عجیبانِ هُما اَبْرَدُ مِنْ یَخ　　شَیْخٌ یَتَصَبّی وَصَبِیٌّ یَتَشَیَّخ

مثال از حدیث نبوی صلّی الله علیه و آله خَصْلَتانِ لا یَجْتَمِعانِ فی مُؤمِنٍ البُخْلُ وَسُوءُ الخُلْقِ ایضاً مَنْهُومانِ لا یَشْبَعانِ مَنْهُومُ العِلْمِ وَمَنْهُومُ المالِ و در دیوان منسوب بامیر المؤمنین علیه السّلام است

شَیْئانِ لَوْ بَکَتِ الدِّماءَ عَلَیْهِما　　عَیْنایَ حَتّی تُؤْذِنا بِذَهابِ
لَمْ تَبْلُغا المِعْشارَ مِنْ حَقَّیْهِما　　فَقْدُ الشَّبابِ وَفُرْقَةُ الأَحْبابِ

شرف الدین قیروانی

لِمُخْتَلِفِی الحاجاتِ جَمْعٌ بِبابِهِ　　فَهذا لَهُ فَنٌّ وَهذا لَهُ فَنٌّ
فَلِلْخامِلِ العَلْیاءُ وَلِلْمُعْدِمِ الغِنی　　وَلِلْمُذْنِبِ العُتْبی وَلِلْخائِفِ الأَمْنُ

محمد بن شمس الخلافة

شَیْئانِ حُدِّثَ بِالقَساوَةِ عَنْهُما　　قَلْبُ الَّذی یَهْواهُ قَلْبی وَالحَجَرُ
وَثَلاثَةٌ بِالجُودِ حُدِّثَ عَنْهُمُ　　البَحْرُ وَالمَلِکُ المُعَظَّمُ وَالمَطَرُ

عنصری

چهار وقتش پیشه چهار کار بود　　کسی ندید و نبیندش ازین چهار بدر
بوقت قدرت رحم و بوقت زلّت عفو　　بوقت تنگی بخشش بوقت عهد وفا

عبدالواسع

... ابن عباس یروی عن رسول الله خصلتان لا یجتمعان فی مؤمن فنحّی ابن عباس احدهما و ثبّت انا الآخر

هشت چیزم هشت چیز اندر غمش بگذاشتند　　تا مرا بگذاشت آن نوشین لب شیرین عتاب
تن قرار و دل مدار و جان نشاط و لب سخن　　دست جام و طبع کام و روی رنگ و چشم خواب

امیدی طهرانی

دو وقت وقت نشاط است جام می برگیر　　دو وقت وقت حیات است و وقت راحت دل
نماز شام که مه بر فلک زند خرگاه　　سپیده دم که زند ابر خیمه در گلزار

ایضاً در تفسیر با لف و نشر ادیب صابر گوید

ز نا زیبان رخ و چشم و زلف ای دلبر　　یکی گل است و دوم نرگس و سیم عنبر
همیشه در سر زلفت مجاور ند سه چیز　　یکی شکنج و دوم حلقه و سیم چنبر
لطافت از دو لب تو ربوده است سه آب　　یکی حیات و دوم زمزم و سیم کوثر
بجادوئی بربودی ز حور و ماه و پری　　یکی جمال و دوم چهره و سیم پیکر

تا آنجا که گوید در مدیح

رئیس مشرق علی نخبه سه عرق شریف　　یکی رسول و دوم حیدر و سیم جعفر
ز پشت آنکه از و دین قوی شده بسه رزم　　یکی حنین و دوم خندق و سیم خیبر
درخت و میوه و شاخ هنر ز تربیتش　　یکی بلند و دوم تازه و سیم پربر
بدست و نام و سپر او سه چیز فخر کنند　　یکی نگین و دوم سکه و سیم افسر
بملک و لشکر و قوت غلام او زیبد　　یکی قباد و دوم بهمن و سیم نوذر

زمانه

زمانه و فلک و اخترت بروز و شب ‌‌‌ یکی غلام و دوم بنده و سیم چاکر
حمایت و کرم و حفظ کردگار ترا ‌‌‌ یکی حصار و دوم جوشن و سیم مغفر
دو نعمت بزرگ است اندر دو گیتی ‌‌‌ عنصری ‌‌‌ بدنیا کف تو بعقبی دو پس کوثر
قطران تبریزی ‌‌‌ چهار چیز برای تنعم تو همی ‌‌‌ ز چار چیز پدید آرد ایزد متعال
عسل ز خانهٔ نحل و رطب ز باطن نخل ‌‌‌ عنب ز سینهٔ تاک و شکر ز شیرهٔ نال
چهار چیز شوند از چهار چیز تهی ‌‌‌ چو دست تو کند آهنگ جود در نوال
صدف ز دُرّ یتیم و حجر ز لعل ثمین ‌‌‌ زمین ز زر عیار و جبل ز سیم حلال
چهار چیز که اصل فراغت است و منال ‌‌‌ اثیرالدین ‌‌‌ بیرزد آن بچهار دگر در آخر حال
گنه بشرم ملامت عمل بخجلت عزل ‌‌‌ بقا بتلخی مرگ و طمع بذل سؤال
بآب و رنگ دو گل راست اعتبار یکی ‌‌‌ محیط ‌‌‌ گل بهشت یکی طلعت نگار یکی
غذای روح من آمد دو راح روحانی ‌‌‌ شراب عشق یکی لعل نوش یار یکی
مرا کشد بسوی خویش دوست با دو کمند ‌‌‌ کمند شوق یکی زلف تابدار یکی
بسایهٔ قد تو یافت تربیت دو نهال ‌‌‌ نهال عمر یکی سرو جویبار یکی
تا چه خواهد کردن آیا دور گیتی زین دو کار ‌‌‌ سعدی ‌‌‌ دست او در گردنم یا خون من در گردنش
خود از برای سپر زره از بهر بود ‌‌‌ ظهیرالدین فاریابی ‌‌‌ تو جنگجوی عادت دیگر نهادهٔ

دربرگرفته

دربرگرفتهٔ دل چون خود آهنین ‌‌‌ و آن زلف چون زره را بر سر نهادهٔ

(التفصیل)

این صنعت را بهتر آنست که از اقسام تضمین بخوانیم چنانکه سابقاً اشاره شد لکن برای آنکه از اصطلاح ارباب بدیعیات خارج نشده باشیم متابعت آنان را نمودیم بالجمله مراد ازین صنعت آن است که در قصیده مصراعی از منظومات سابقهٔ خویش را شاعر درج و تضمین نماید در این صورت محتاج بمثال زیاد نیستیم ‌‌‌ سعدی گوید

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی ‌‌‌ گر مقبلی بگوش مکن قول مدبران

مصراع اول آن مطلع قصیدهٔ دیگر است که گفته

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی ‌‌‌ زنهار بد مکن که نکرده است عاقلی

(التفویف)

در لغت زینت و نگار رنگ کردن است و ثوب مفوّف جامه ایست که در آن خطهای سفید باشد و در نزد اهل بدیع آن است که متکلم در مدیح یا تغزل یا سایر اغراض جملهٔ چندی آورد که در وزن قریب بیکدیگر باشند و گویند هر قدر آن جمله ها کوتاه تر باشند نیکوتر است و مراد در آن تأمل است مثال جمل قصار که در یک بیت نوزده جمله آورده

اُسْمُ اُعْلُ طُلْ سُدْ عِشْ اُبْقَ اُسْلَمْ مُرْ اِنْهَ اُقِلْ

صِلْ

صِلْ وَلِّ هَبْ اَغْنِ جُدْ زِدْ صِدْ اَعِدْ اَنِلْ

مثال دیگر که شش جملهٔ تامه است هر یک مرکب از امر و جواب آن ابن زیدون گوید

وَدِلْ اَخْضَعْ وَقُلْ اَسْمَعْ وَمُرْ اُطِعْ … تِهْ اَحْتَمِلْ وَاحْتَکِمْ اَصْبِرْ وَعِزَّ اَهُنْ

از دو مثال دیگر که هر یک مثال چهار جمله است ذوق ادبی بیشتر محظوظ میشود اول قول

نواجی در وصف ابر که بر چمنها میبارد … تَرَقْرَقَ دَمْعاً فِی خُدُودٍ تَوَشَّحَتْ

مَطَارِفَ فِیهَا بِالْبُرُوقِ طُرِزًا مِنَ التِّبْرِ … تُوَشِّی بِلَا رَقْمٍ وَتَنْسُجُ بِلَا یَدٍ

وَدَمْعٌ بِلَا عَیْنٍ وَضِحْکٌ بِلَا ثَغْرِ … دُوُیم قول بدیع الزمان در مدیح

یَکَادُ یُحْکِیکَ صَوْبُ الْغَیْثِ مُنْسَکِباً … لَوْکَانَ طَلْقَ الْمُحَیَّا یُمْطِرُ الذَّهَبَا

وَالدَّهْرُ لَوْلَمْ یَخُنْ وَالشَّمْسُ لَوْنَطَقَتْ … وَاللَّیْثُ لَوْلَمْ یُصَدْ وَالْبَحْرُ لَوْعَذُبَا

انوری

بارگاهت کعبهٔ مردم حاج و درگاهت حرم … مجلست فردوس و کوثر جام و ساقی حور باد

عبد الواسع

سپهر اورا سزد مرکب شهاب اورا سزد ناوک … سهیل اورا سزد ساغر هلال اورا سزد چوگان

کرم بی طبع او ناقص شرف بی ذات او مهمل … سخا بی دست او باطل سخن بی ذکر او هذیان

سعدی

پیوند روح میکند این باد مشکبیز … هنگام نوبت سحر است ای ندیم خیز

شاهد بخوان و شمع بر افروز و می بیار … عنبر بسای و عود بسوزان و گل بریز

منوچهری از هر دو نوع در قصیده آورده گوید

زربده

زربده مشک فشان جام ستان بوسه بگیر … باده خور لاله سپر صید شکر چوگان باز

بخل کش شیر شکن داد ده و بدره شکاف … تیغ کش باره فکن نیزه زن و تیر انداز

طلب و گیر و نمای و شمر و ساز و گسل … طرب و ملک و نشاط و هنر و جود و نیاز

کش و بند و بر و دار و کن و کار و خور و پوش … کین و مهر و غم و شادی و بد و نیک و می و راز

ده و گیر و چین و باز و گز و بوس و درو و کن … زر و جام و گل و گوی و لب و روی و زره و باز

فرخی

بتست علم عزیز و بتست عدل مکین … بتست جود متین و بتست فضل بپای

همه برادی کوشی و همه بدانش یازی … همه بعلم نیوشی و همه بفضل گرای

ایضاً چه گوئی چه موئی چه نالی چه زاری … که از ناله چون نال و نای نوائی

معتمد الدوله نشاط اصفهانی

تن خسته دل شکسته نظر بسته لب خموش … ای عشق کار ما همه بر مدعای تست

(التقسیم)

یک معنی آنرا در استقصار و استیفا بیان کردیم معنی دیگر آن است که متکلم ذکر کند اشیاء متعدده را پس از آن بیان کند آنچه راجع است بهر یک از اشیاء مذکوره بطور تعیین برخلاف لف و نشر که در آن تعیین نشده و بفهم مستمع موکول شده یا آنکه بیان احوال چیزی را کند و برای هر یک از آنها چیزی که شایستهٔ آن است بیاورد مثال نوع اول

ولا یقیم

ولا یقیم علی ضیم یراد به — الا الاذلان عیر الحی والوتد

هذا علی الخسف مربوط برمته — وذا یشج فلا یرثی له احد

صلاح صفدی گوید

وثلثة کلفوا بحب ثلاثة — فاعجب لانهم اشدوا کلفا

کلفی بحبک اذ کلفت بجفوتی — وبعذلنا کلف العذول وهرفا

لا عاذلی یدع الملام ولا انا — ادع الغرام وانت لا تدع الجفا

مثال قسم دویم متنبی گوید

ساطلب حقی بالقنا ومشایخ — کانهم من طول ما التثموا مرد

ثقال اذا لاقوا خفاف اذا دعوا — کثیر اذا شدوا قلیل اذا عدوا

قاضی حسام الدین تبریزی در وصف نی گوید

وناطقة بافواه ثمان — تمیل بعقل ذی اللب العفیف

لکل فم لسان مستعار — یخالف بین تقطیع الحروف

تخاطبنا بلفظ لا بعیر — سوی من کان ذا طبع لطیف

دیگری گفته

فضیحة عاشق وندیم راح — وغرة موکب ومدام صوفی

انت بدر حسنا وشمس علوا — وحسام عزا وبحر نوالا

مثال دیگر از قسم اول

ثمانیة لم تفترق مذ جمعتها — فلا افترقت ما ذب عن ناظری شفر

ضمیرک

ضمیرک والتقوی وکفک والندی — ولفظک والمعنی وسیفک والنصر

ازفارسی

توفارغ وشهری بخیال تو در آشوب — از آرزوی وصل تو یابیم جدائی

جمعی بتزلزل که صبا داروی از بزم — خلقی بسر راه که از خانه برآئی

شمس مغربی

هلالی و بدری برخسار و ابرو — تو پیوسته داری وگردون بماهی

ازبوستان

دو کس چه کنند از پی خاص وعام — یکی نیک محضر دگر زشت نام

یکی تا کند تشنه را تازه حلق — یکی تا بگردن در افتند خلق

محیط

گرد من وگرد تو صف زده جانا مدام — گرد تو دلدادگان گرد من اندوه وغم

بخت من وچشم تو هردو بخوابند لیک — این یک تا روز حشر آن یک تا صبحدم

وچون غالباً تقسیم با جمع همراه است بعضی از مؤلفین نوعی را بنام (التقسیم المفرد) بیان کرده اند که تقسیم است بدون صنعت جمع واین بیت را مثال آورده

رخان وعارض وزلفین آن بت دلبر — یکی گل است ودوم سوسن وسیم عنبر

ودرین تألیف اشعاری در تعدید از عبد الواسع آوردیم که شبیه بمثال مزبور است بهرحال مثالی که رشید وطواط آورده برای تقسیم مفرد جمع وتفریق باشد وآن این دو بیت است

ادیبان فی بلخ لا یاکلان — اذا صحبا المرء غیر الکبد

فهذا طویل کظل القناة — وهذا قصیر کظل الوتد

التقطیع

(التقطیع)

اگر کسی در قصاید شعرا نظری از روی تتبع داشته است میداند که شاعران مفلق در ضمن قصیده و غزل گاهی دو سه بیتی مرتبط بیکدیگر می آورند که افاده معنی تمام از قبیل حکمت یا اخلاق مینماید و مفرداً میتوان آنرا باسم قطعه روایت نمود و ما این صنعت را تقطیع میخوانیم مثال

عیبت نکنم اگر بخندی — بر من چو بگریم از غمت زار
شک نیست که بوستان بخندد — هر گه که بگرید ابر آزار

ایضاً گر پیش تو نوبتی بمیرم — هیچم نبود گزند و تیمار
جز حسرت آنکه زنده گردم — تا پیش بمیرمت دگر بار

ایضاً گفتم که بگوشهٔ چو سنگی — بنشینم و روی دل بدیوار
دانم که بمیرم ار نگردد — تو سنگ در آوری بگفتار

ایضاً آن را که هلاک می پسندی — روزی دو بخدمت آشنا کن
چون انس گرفت و مهر پیوست — بازش بفراق مبتلا کن

ایضاً گر تیغ زند بدست سیمین — تا خون رود از مفاصل من
کس را بقصاص من نگیرید — کز من بحل است قاتل من

ایضاً بوی گل و بامداد نوروز — و آواز خوش هزار دستان

بس جامه فروخته است و دستار — بس خانه که سوخته است و دکان

ایضاً گفته بودی قیامتم بینند — این گروه محب سودائی
اینچنین بودی دلستان که تراست — خود قیامت بود که بنمائی

ایضاً تا شکاری زکمند سر زلفت نجهد — زابروان و مژه با تیر و کمان ساخته
لاجرم صید قوی در همه آفاق نماند — که نه با تیر و کمان از پی آن تاخته

ایضاً گر نفس فراق تو اندیشه کردمی — گشتی زبیم هجر تن و جان من فگار
اکنون تو دوری از من و من بتو زنده‌ام — سختا که آدمی است بر احداث روزگار

و این صنعت از مستدرکات نگارنده است

(التکرار) او التکریر

آن است که متکلم لفظی را برای تأکید مدح یا سایر اغراض مکرر نماید و فرق آن با تردید آن است که در تردید لفظ ثانی با لفظ اول در مفهوم یا مصداق مخالف باشند و در تکرار فائده معنی دیگر نکند جز تأکید گویند امیر مؤمنان فرموده

ایا صاحِبَ الذَّنبِ لا تَقنَطُوا — فانّ الالهَ رَؤُفٌ رَؤُف
ولا تَرحَلَنَّ بِلا عُدَّةٍ — فانّ الطَّریقَ مَخُوفٌ مَخُوف

قاضی فاضل گوید ماذا تَقُولُ اللَّوَاحی ضَلَّ سَعیُهُم — وما تَقُولُ الاعادی زادَ مَعنا

هل غيرانی اهواه وقد صدقوا   نعم نعم انا اهواه واهواه

وگاه باشد که در مصداق مختلف باشند چنانکه درين بيت پس از قسم ترديد محسوب است

المفرد العلم ابن المفرد العلم ...... ابن المفرد العلم ابن المفرد العلم

سنائی

مسلمانان مسلمانان مسلمانی مسلمانی   وزين آيين بی دينان پشيمانی پشيمانی

ايضاً

ای سنائی عاشقی را درد بايد درد کو   بار جور نيکوان را مرد بايد مرد کو

در زوايای خرابات از چنان مردان هنوز   چند گوئی مرد هست و مرد هست آن مرد کو

زآتش و از باد و آب و خاک ايشان يادگار   يک فروغ و يک نسيم و يک نم و يک گرد کو

ديگری

فراق دوستان با جانم آن کرد   که با گلشن کند باد خزانی

تو را ای چرخ بسيار آزمودم   همانی و همانی و همانی

دقيقی

برافکند ای صنم ابر بهشتی   جهان را خلعت ارديبهشتی

زگل بوی گلاب آيد بدانسان   که پنداری گل اندر گل سرشتی

بدان ماند بدان ماند که گوئی   مثال دوست بر صحرا نوشتی

حافظ

بپرهيز از من ای صوفی بپرهيز   که کردم توبه از پرهيزکاری

شاهی سبزواری

از ما سخنی بشنو با ما سخنی گوی   کز بهر تو بسيار شنيديم سخنها

و در امثلۀ ذيل تکرير از ترديد فرق توان کردن

رفيق

رفيق اصفهانی

بجز خونم از چشم بيرون نيايد   که از چشمه خون بجز خون نيايد

ديگری

حق را بغير دل نبود منزل دگر   آنهم دل شکسته دلان نی دل دگر

ايضاً

بياد او گذرد عمر ما که عمرش باد   بعمر خود نکند گرچه ياد ما هرگز

مولوی

کی باشد و کی باشد و کی باشد و کی   می باشد و می باشد و می باشد و می

من باشم و من باشم و من باشم و من   وی باشد و وی باشد و وی باشد و وی

کاتبی شيرازی

جانم فدای آنکه شد جانش فدای چون توئی   گر جان فدا سازد کسی باری برای چون توئی

فرخی

ای عاشقان گيتی ياری کنيد ياری   کان سنگدل دلم را خواری نمود خواری

عسجدی

باران قطره قطره همی بارم ابروار   هر روز خيره خيره ازين چشم سيل بار

زآن قطره قطره قطرۀ باران شود خجل   زآن خيره خيره خيره دل من ز هجر يار

(التکميل)

قد

آن است که متکلم پس از ادای مقصود چنان داند که آنچه گفته کلام را بکمال نرسانيده پس برای مزيد بيان معنی ديگر بياورد مثال

فاز باللذة ارباب الهوی   فهو حلو وعذاب الحب عذب

الحب

معزی گويد

فکند رمح تو در ساعتی از آن مردم   ربود تيغ تو در لحظه از آن لشکر

هزار جوشن و تن در ميانۀ جوشن   هزار مغفر و سر در ميانۀ مغفر

هم او

شده است باغ پر از رشته‌های در خوشاب. هم او گوید شده است راغ پر از توده‌های عنبر ناب.

باغ و راغ ار نگر ابر و باد داد پستند   بتوده عنبر ناب و برشته در خوشاب

عنصری

صبا و ابر مروارید گستر   تو پنداری که نقاشند و زرگر

یکی با صورت مانی نه مانی   یکی با صنعت آذر نه آذر

آذر

چو بینم گل ار تو نباشی برابر   چو نوشم می ار تو نباشی مقابل

بچشم آن چو خار است و خار مغیلان   بکام این چو زهر است و زهر هلاهل

فرخی

باین زودی از من چرا سیر گشتی   نگارا باین زود سیری چرائی

دیگری گوید

رجوع کردی با من هر آنچه خواست دلت   هنوز بر سر کینی چه بیوفاست دلت

هلالی جغتائی

نمیتوان بتو شرح بلای هجران کرد   فتاده‌ام ببلائی که شرح نتوان کرد

(التلمیح)

آن است که متکلم در نظم یا نثر اشاره نماید بقصهٔ معروف یا مثلی مشهور بطوری که معنی مقصود را قوت دهد و گاه بشعری اشاره نمایند عمر ابن الوردی گوید

قد قلت لما مر بی مقرطق یجلی القمر   هذا ابو لؤلؤة منه خذوا ثار عمر

اشاره است بقصهٔ ابو لؤلؤ که خلیفهٔ ثانی را بقتل رسانید ابو العلا گوید

اَری اِنما البدر المقنع رأسه   ضلال و غی مثل بدر المقنع

اشاره

اشاره بمقنع کاهن است که دعوی نبوت کرده بشعبده شکل ماه ساخت که از چاهی بر می‌آمد و روشنی میداد بهاء الدین زهیر گوید

وجاهل یدعی بالعلم فلسفة   قد راح یکفر بالرحمن تقلیدا

وقال اعرف معقولا فقلت نعم   عنیت فهمک معقولا و معقودا

من این انت و هذا الشأن تذکره   اراک تقرع بابا عنک مسدودا

فقال ان کلامی لست تفهمه   فقلت لست سلیمان ابن داودا

و گاهی تلمیح بوسیلهٔ افعال نیز تواند بود بدون توسط الفاظ چنانکه گویند حیص بیص تمیمی شاعر با ابن قطان بغدادی در مجلس وزیر خلیفه بودند چون خوان گستردند ابن قطان یک مرغ قطای بریان شده را بطور هدیه و تعارف پیش حیص بیص گذاشت حیص بیص شکایت بوزیر کرد و گفت ابن قطان مرا می‌آزارد و اینک از مرغ قطا بقول شاعر اشاره مینماید که گفته

تمیم بطرق اللوم اهدی من القطا   ولو سلکت سبل المکارم ضلت

عمید الدین اسعد در محبس گفته

تلتف حیة ضحاک علی قدمی   و ذکر جمشید قد یجری برقتاء

طلا و رأس الغلامی اذا وجعت   والرقش لا شکت تجری صندل الداء

اشاره است بقصهٔ مار ضحاک و هم باینکه بر سر گنج مار است و هم بآنچه معروف است که مار با درخت

صندل

صندل عشقی دانی دارد چنانچه منوچهری گفته

عنان برگردن سرخش فکنده　　چو دو مار سیه بر شاخ چندن

مثال دیگر

یا بدر اهلک جاروا وعلوک التجری　　وقبحوا لک وصلی وحسنوا لک هجری

فلیصنعوا ما ارادوا الّا انهم اهل بدر　　تلمیح است بآنکه خلیفهٔ ثانی خواست حاطب

ابن ابی بلتعه را بجهت مراسلاتی که با مشرکین داشت بقتل رساند حضرت رسالت فرمود

یا عمر ما یدریک لعل الله اطّلع الی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم یا فقد

وجبت لکم الجنة　　ابو تمام

فو الله ما ادری ا احلام نائم　　المّت بنا ام کان فی الرکب یوشع

فرزدق گوید

ندمت ندامة الکسعی لما　　غدت منی مطلقة نوار

اشاره بقصهٔ کسعی است که آهوان را در تاریکی شب زده بود و بخیال آنکه تیرها خطا کرده

کمان خود را شکست　　دیگری گوید

تری المحبین صرعی فی دیارهم　　کفتیة الکهف لا یدرون کم لبثوا

ایضاً

لو نیل بالفضل مطلوب لما حرم　　الرؤیا الکلیم وکان الفضل للجبل

حافظ

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند　　نه هر که آینه سازد سکندری داند

ایضاً

جز فلاطون خم نشین شراب　　حال خونین دلان که گوید باز

سعدی

از مایهٔ بیچارگی قطمیر مردم میشود　　سعدی　　ما خولیای مهتری سگ میکند بلعام را

قطمیر سگ اصحاب کهف است که روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد

بلعام بن باعور عابدی است از بنی اسرائیل که مردود شد و در قرآن مجید او را بسگ تمثیل فرمود

فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث　　عرفی

ازآن ز دست هنرهای خود منم نالم　　که بر ظهیر ازین شیوه هیچ در نگشاد

اشاره بقول ظهیر است که گفته

مرا ز دست هنرهای خویشتن فریاد　　که هر یکی بدگرگونه داردم ناشاد

ناصر خسرو

صنوبر دشمن من که نارش بود بر　　بر او بسته ام دل چو بار صنوبر

انوری

ملک بخشا بنده از حرمان میمون موکبت　　چون خلافت بی علی بوده است و بی زهرا فدک

ادیب صابر بدخشی

ز روزگار به نجم ز دوستان محروم　　چو مرتضی ز خلافت چو فاطمه ز فدک

هلالی جغتائی در مدح حسنین ع

هر دو بر اوج کمال همچو مه و آفتاب　　هر دو بباغ جمال چون سمن و یاسمن

شیفتهٔ باغ آن غنچهٔ خضرا لباس　　سوختهٔ داغ این لالهٔ خونین کفن

ناقهٔ ایشان حلیم چون دل سلمی سلیم　　مهرهٔ دل در مهار رشتهٔ جان در رسن

ماه جبینان طلوع کرده زکوهان او — همچو طلوع سهیل از سپر کوه مین
جامی

در رنج خمار بودن ای یار ملیح — جهل است بحکم عقل والجهل قبیح
چون دفع خمار جز بمی نتوان کرد — در ده قدحی که الضرورات تبیح

اشاره است بقول فقها الضرورات تبیح المحظورات — سعدی

الحمد الله تعالی که علی رغم حسود — خیل باز آمد و خیرش بنواصی معقود
ایضاً

سنگدل چشمهٔ آبی که یکی چون هاروت — تشنه میمیرد و نزدیک دهانش باشی
ایضاً

سحر سخنم در همه آفاق برفته است — لکن چکنند باید بیضا که تو داری
ایضاً

بوی پیراهن گمگشتهٔ خود میشنوم — گر بگویم همه گویند ضلالیست قدیم
ایضاً

زابروی زنگاری گمان گر پرده برداری عیان — تا قوس باشد در جهان هرگز نبیند مشتری

اشاره است بقول منجمین که قوس و حوت را خانهٔ مشتری دانند

(التلویح)

آن است که متکلم در طی نثر یا نظم کلماتی درج کند که چون آنها را مرتباً خارج نمایند کلامی جداگانه شود از قبیل آیه از قرآن مجید یا حدیث یا امثال و حکم و علامت آن کلمات یا باختلاف رنگ است که با سرخی یا رنگهای مختلف نویسند و اصل عبارت با سیاهی نوشته شود یا باختلاف قلم است که درشت تر نویسند یا محل آن کلمات است مثل حروف اول یا کلمات اول در قصاید

سحریهٔ اهلی شیرازی و ابن حسام و دیگران از این زحمتها کشیده شده و از همه سخت تر کتابی دیدم مطبوع در مصر که از اصل آن علمی و از کلمات اول سطور علم دیگر استخراج میشد و از کلمات آخر علمی جداگانه و این ریاضتی است بس دشوار و قلیل الفائده معهذا چون نابلسی در بدیع خود آورده یک دو مثال هم از این صنعت بیاوریم باختلاف خط نسخ و نستعلیق

أعرض عن غیر ما اجترام — من یفضح الغصن بالقوام
شار عذابی فقد ورنی — او قف قلبی علی الحمام
لو عبد الله الف عام — والف عام والف عام
لکان یجری علیه ظلماً — ولیس یخلو من الآثام
علی بنای السلام منی — ان کنت ارضیه بالسلام
قلت له زر فدتک روحی — قال اوافیک فی المنام
فقلت یرضیک دهن مثلی — بالزور دعنی من الکلام
فقطب الحاجبین منه — فقلت زرنی بلا احتشام
فاتی بالبنفسج الغض ---- والریاحین والمدام
اعمر وقتی ومثل هذا — یذهب بالانعم الجسام
وقلت ماذا الصداع یعنی — زرنی باآبائک الکرام

کلمات بخانسخ را چون جمع کنیم این خبر حاصل شود عن ابی عبد الله علیه السلام قال دَهنُ الحاجبین بالبنفسج یذهبُ الصداع و شعرای عجم این صنعت را توشیح نامیده اند و کتاب مصنوع ابو الفتح قرشی که تاریخ آن نهصد و ده و مانند نصاب مقداری از لغات و جوامع علوم مختلفه را شامل است چندین قطعه لغت دارد که در هر یک جدی یا حکمتی توشیح شده برای مثال از فارسی قطعهٔ مختصری از آن ایراد کنیم و حروف مقصوده از توشیح را بالای سطر رسم نمائیم

صلد سخت است و منون مرگ بود قط کتاب
عکوه اصل اعط بخشای و عقابت عذاب
منقصه عیب و حرج تنگی و مکفوف چه کور
و اثمه ماشطه و عفر دلیر آید چه زور
عمر دان زندگی و هست نظافت پاکی
لم از بهر چه کی داغ و بلل نمناکی

از این توشیح حدیثی مأثور بر می آید که رسول الله صلی الله علیه و آله از جبرئیل از مجامع مکارم اخلاق سؤال فرمود جبرئیل گفت صِل مَن قطعک و اعطِ مَن حرمک و اعفُ عمن ظلمک من هم شعری برای نمونه گفته ام که مبتدیان را کلفت نباشد

رسد

رسد وامق بعذرا عاقبت خسرو بشیرین هم
شود گر خنجری هر موی بدگویان وزو بین هم

(امرهم شوری بینهم) و این رباعی را شرف الدین گفته که نام ممدوح وی خواجه فخر الدین محمد الماپستری از آن بر می آید

خوارست جهان پیش نوالت یکسر   فخر است ز القاب تو دین را و خطر
تو کان محامدی و از فرط گهر   ز الماس ضمیرت سپری شد خنجر

(التمکین)

آن است که متکلم برای قافیهٔ شعر یا سجع نثر ترتیبی دهد که اگر از کلمهٔ آخر سکوت کند سامع بذوق خویش آنرا درک کند و این صنعت بنا بر تعریفی که در ارصاد نمودیم با وی متحد شود و تعریف ما مطابق با صاحب مفتاح و تلخیص بود ولی نابلسی و جمعی دیگر ارصاد و تسهیم را گفته اند آن است که مبادی کلام دلالت بر اواخر آن داشته باشد و این در قافیه و سجع و ما قبل قافیه و سجع نیز می آید و تمکین را گفته اند فقط دلالت بر قافیه مینماید مثال متنبی گوید

یا مَن یعزّ علینا ان نفارقهم   وجداننا کلّ شیءٍ بعدکم عدمُ

ظهیر فاریابی

توئی که از مدد رنگ و بوی دولت تو   چمن برنگرزی شد صبا بعطاری

سعدی

گز رحمت مردمان این کوی از ماست — یا تیر ترش بودن این روی از ماست — سعدی

فردا که معنبر شود این روی چو شیر — ما نیز برون شویم چون موی از ماست

ایضاً

آهسته رو که بر سر بسیار مردم است — این جرم خاک را که تو امروز بر سری

عرفی

سنگ زجای نگیری که بس گران گهر است — متاع من که نصیبش مباد ارزانی

(التلمیح)

آوردن صنعت ملیح است در کلام از استعاره یا تشبیه یا غیر آنها و بعضی این کلمه را بجای تلمیح ذکر نموده اند بهر تقدیر صنعتی جداگانه اش ندانیم

(التمهید) قح

آن است که سیاق کلام را در رباعی و ترجیعات بلکه در قطعات نیز طوری ترتیب دهند که سامع منتظر و آماده شنیدن تتمهٔ کلام باشد و مصراع آخر رباعی که مادهٔ آن خوانند باید کمال استحکام در حسن موقع آن بکار برده شود و همچنین قبل از شعر ترجیع باید عبارت بقسمی باشد که بیت ترجیع رفع انتظار و ناتمامی آن را نماید و این مطلب از جهات عمدهٔ شعر است و در کتب بدیع ذکر آن نشده است مثال

یکچند بخیره عمر بگذشت — من بعد بر آن سرم که چندی

بنشینم و صبر پیش گیرم — دنبالهٔ کار خویش گیرم

وهمچنین در باقی اشعار که گفته

بیچاره گیست چارهٔ عشق — دانی چکنم چو یار برگشت

بنشینم و صبر الخ پای طلب از روش فروماند — می بینم و چاره نیست الا که

دردا که بخیره عمر بگذشت — ای دل تو مرا نمیگذاریک

مثال رباعی

فردا که بنامهٔ سیه درنگری — بس دست تحیّر که بدندان ببری

بفروخته دین بدنیی از بیخبری — یوسف که بده درم فروشی چه خری

گویند مرو در پی آن سرو بلند — انگشت نمای خلق بودن تا چند

بی فایده پندم مده ای دانشمند — من چون نروم که میبرندم بکمند

(التناسب) قط

که مراعاة النظیرش نیز خوانند و ایتلاف و مواخاة و تلفیق و توفیقش نیز گفته اند آن است که متکلم جمع نماید بین معانی که باهم متناسب باشند غیر نسبت ضدیت که آن داخل این صنعت نیست و در مطابقه بیاید برهان الدین گوید

وروضةٍ وجناتُ الوردِ قد خجلت — فیها ضحیً وعیونُ النرجسِ انفتحت

والقطرُ قد رشّ ثوبَ الدوحِ حین رأی — مجامرَ الزهرِ فی اذیالِه نفحت

دیگری گفته نجومُ اللیلِ قد طلعت علینا — ونحن من المسرةِ فی ورودِ

وماءُ النّيلِ زَوَّجَ بالحُمَيّا — فهَل لكَ أن تكونَ مِنَ الشُّهودِ

طغرائی گوید: هذا هِلالُ الفِطرِ قد جاءَنا — بِمنجَلٍ يحصُدُ شهرَ الصِّيامِ

تاجر عشقم بکف مایه و سودم وفا — از نظم فارسی — تا که شود مشتری تا چه دهد در بها

جمال الدین عبد الرزاق

الحذر ای عاقلان زین دیو مردم الحذر — الفرار ای مردمان زین وحشت آباد الفرار

مرگ در روی حاکم و آفات در روی پادشا — ظلم در روی قهرمان و فتنه در روی پیشکار

نرگسش بیمار بینی لاله اش دلسوخته — غنچه اش دلتنگ یابی و بنفشه سوگوار

خوشدلی خواهی نه بینی در سر چنگال شیر — عافیت خواهی نه بینی در بن دندان مار

شعلهٔ اصفهانی

گاه تنها بصف رزم زنی همچو خدنگ — گاه عریان بسر خصم روی چون شمشیر

سپر اندر بر تیغت چو بر برق گیاه — زره اندر بر رمحت چو بر شعله حریر

آفرین باد بر آن توسن صرصر تک تو — که ندیده است بگیتی خردش شبه و نظیر

چو خرد پاک جبین و چو امل سینه فراخ — چو هوس بادیه گرد و چو طمع چرخ مسیر

دیگری گوید

نسیم صبح که مشاطهٔ ریاحین است — چو از قدوم عروسان باغ شد آگاه

گرفت گردن شاخ از شکوفه در زیور — نهفت روی زمین از بنفشه در دیباه

سمنبران گلستان و گلرخان چمن — بزیر غنچه بصد چشم میکنند نگاه

ایضاً

زهجر تخته آبی نداشت جام سپهر — ایضاً — وگرنه دست قضا در گلوی ما میریخت

مولی محسن فیض

از آن ز صحبت یاران کشیده دامانم — که صحبت دگری میکشد گریبانم

سعدی

ترش نشین و تیزی کن که ما را تلخ ننماید — چه میگوئی چنین شیرین که شوری در من افکندی

ایضاً

سعدیا آتش سودای تو را آبی بس — باد بیهوده مپیمای که مشتی خاکی

ایضاً

هندوی چشم مبینا در رخ خوب تو باز — گر بچین سر زلفت بخطا مینگرم

خاقانی گوید

دستی که گرفتی سر آن زلف چو شست — پائی که ره وصل نوشتی پیوست

زآن دست کنون در دل غم دارم پای — زآن پای کنون بر سر دل دارم دست

حافظ

شرح مجموعهٔ گل مرغ سحر داند و بس — که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست

سلمان ساوجی

درخت شد پر طاوس و غنچه شد دم طوطی — ز حلق بلبله باید گشود خون کبوتر — بلبله ظرف شراب

نمود صورت بادام در نقاب شکوفه — چنانکه دیدهٔ خوبان ز طرف شقهٔ چادر

برون کشید جهان از قفا زبان بنفشه — مگر نکرد چو سوسن بمدح شاه زبان تر

سپهر مرتبه دلشاد شاه جم که از او — ز خسروان جهان بر سر آمده است چو افسر

هزار بار شکسته بروزی از سر تمکین — شکوه مقنعهٔ او کلاه گوشهٔ سنجر

میرداماد

چشمی دارم چو طفل شیرین همه آب — بختی دارم چو چشم خسرو همه خواب

جسمی

جسمی دارم چو جان مجنون همه درد   جانی دارم چو زلف لیلی همه تاب

دیگری گوید

تا خزان زد خیمهٔ کافور گون بر کوهسار   مفرش زنگار گون بر داشتند از مرغزار

گشت دست یاسمین ز آسیب او بی دستبند   گشت گوش ارغوان ز آسیب او بی گوشوار

سعدی

تا نباید گشتنم گرد در کس چون کلید   بر در دل زآرزو قفل شکیبائی زدم

وبعضی افراط کرده اند در تمجید این رباعی لطف الله نیشابوری که هر مصراع نام شهری و زمانی وعنصری و گلی را شامل است

در مرو پریر لاله آتش انگیخت   دی نیلوفر بلخ در آب گریخت

امروز گل از خاک نشابور دمید   فردا بهری باد سمن خواهد ریخت

وقتی این صحبت در میان آمد ظریفی گفت این شعر معروف که هر مصراع شامل حیوانی و شهری و عضوی است در صحت معنی کم ازین رباعی نباشد

در سمرقند گربه دُم دارد   در بخارا الاغ سم دارد

غرض از حکایت آنکه فقط رعایت صنایع نمودن و از معنی غافل شدن سخت زشت نماید و باید دانست که تناسب غیر مناسبت لفظیه است که بمعنی توالی کلمات یا جمل متوازنه است بلکه در قسم اکمل آن که مناسبت تامه خوانند علاوه بر توازن در حرف روی نیز مطابق باشند و در این امثله تناسب با مناسبت لفظیه جمع است   انوری

نوش

نوش لب لعل تو قیمت شکر شکست   حسن سر زلف تو رونق عنبر شکست

جوشن چینی بتیغ بر تن فغفور دوخت   مغفر رومی بگرز بر سر قیصر شکست

کمال اسمعیل

سوسن بسان عیسی یکروزه گشت ناطق   غنچه بسان مریم دوشیزه گشت حامل

زلف تو بر بناگوش ثعبان و دست موسی   خال تو بر زنخدان هاروت و چاه بابل

فرید الدین احول گوید

یوسف رخ و هارون سخن و خضر علوم است   موسی کف و عیسی دم و ادریس مکان است

حاتم کف و جم خاتم و بهرام سپاه است   رستم دل و سهراب تن و گیو سنان است

با طلعت افروخته خورشید زمین است   با رایت افراخته جمشید زمان است

در تلخیص المفتاح گوید از اقسام مراعات النظیر قسمی است که آنرا تشابه الاطراف خوانند و آن ختم کردن کلام است بآنچه مناسب ابتدای آن باشد در معنی چنانکه در کریمه لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر ولی ما باصطلاح صاحبان بدیعیات متابعت کرده تشابه الاطراف را بآن معنی که گذشت با امثله عربی و فارسی بیان کردیم

(ایهام التناسب)

آن است که متکلم جمع نماید بین معانی غیر متناسبه بالفاظی که معنی متناسبی داشته باشند غیر

معنی

معنی مراد چنانکه در کلام مجید وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ
مراد از نجم گیاه است و با شجر متناسب است لکن بمعنی دیگر که ستاره باشد با شمس و قمر
تناسب دارد پس میانه نجم با شمس و قمر در اینجا ایهام التناسب است سعدی

حدیث وقف بجائی رسید در شیراز | که نیست جز سلس البول اندر ادرار

ایضاً

جهانبان و دین پرور و دادگر | نیامد چو بوبکر بعد از عمر
جهان سایه گستر بر عالمی | که زالی نیندیشد از رستمی

شهاب ترشیزی

چو پرده از رخ چون آفتاب برداری | بجان و دل کندت مشتری خریداری

رفیق

زماه چارده بگذشته از حسن | هنوز از چارده بگذشته سالش

قمری قزوینی

ای در مردی چو باز و در کینه عقاب | شاهین تهوری و طوطی بخطاب
از باده بطی فرست مر قمری را | چون چشم خروس در شب همچو غراب

حافظ

کسی بوصل تو چون شمع یافت پروانه | که زیر تیغ تو هر دم سری دگر دارد

ایضاً

سحر با معجزه پهلو نزند دل خوش دار | سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد

دیگری گوید

شبی که آن سر بی مهر همنشین من است | ستاره وار بسی دیده در کمین من است

صلاح صفدی در جواب اشعار علی بن معین نوشته

سطورک

سطورک انهار فضل جرت | ولم لک یا بحر من راویة
فان کنت اهدیتها غادة | فان دموعی لها جاریة
وان کنت جرتها روضة | فعینی بها قد جرت ساقیة
الا یا علی العسر بعض الفخر | فیکفیک الفرقة الناجیة
وقد شبع الناس مما رووا | وللخلو وسط الحشا زاویة

(تنسیق الصفات)

این صنعت شباهتی با سیاقة الاعداد (تعدید) دارد لکن در اینجا صفات متعدده یک ذات است و در آنجا اشیاء متعدده است مثال از قرآن مجید هُوَ اللّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ ایضاً الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ ایضاً وَلَا تُطِعْ كُلَّ حَلَّافٍ مَهِينٍ هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ عُتُلٍّ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٍ از نظم تازی

بشیر نذیر هاشمی مکرم | عطوف رؤف من یسمی باحمد

جامی

لی حبیب عربی مدنی قرشی | که بود درد و غمش مایه شادی و خوشی

انوری

قضا توان و قدر کوشش و سپهر محل | ستاره بخشش و کان دستگاه و بحر نوال

سعدی

شفیع مطاع نبی کریم | قسیم جسیم نسیم وسیم

و از تقدیم و تأخیر کلمات این بیت ۴۰۳۲۰ صورت پدید آید و اگر مصراع اول را بامیطور تصرّف کنیم علیم حلیم حکیم کریم تمام صور تهائی که پدید می آید با قافیه صحیح خواهند بود

داعی تفرشی

تبارک الله از آن اشهب شهاب آئین ... که طبع ناطقه را داده وصفش استعجال

عقاب صولت و طاوس فرّ و کبک خرام ... پلنگ غیرت و آهو تک و نهنگ جلال

زمین سکون و زمان سرعت و سپهر شکوه ... فرشته خوی و پریروی و اهرمن پامال

بلند گردن و کوتاه دست و پهن کفل ... سطبر بازو و باریک ساق و نازک یال

از آن گشوده نشد غنچه گره زدمش ... که بسته ره ز چپ و راست بر نسیم شمال

گره نگویم کان عقده ایست در دل دم ... ز غیرتی که ز کاکل فتاده در دنبال

(التنکیت)

آن است که در کلام برای رعایت نکتهٔ دقیق لفظی بیفزایند یا از میان چندین لفظ که در آن هر یک ممکن باشد یکی را برعایت نکتهٔ اختیار نمایند که در ترک آن از لطائف دقیقه که منظور بوده باز مانند چنانکه ابو نواس گوید

الا فاسقنی خمراً و قل لی هی الخمر ... و لا تسقنی سرّاً اذا امکن الجهر

این جمله که و قل لی هی الخمر افزوده شد برای رعایت نکته ایست که شاعر خواسته گوش هم از شنیدن این کلام لذت و نصیبی باشد

خنار

قیب

خنسار در مرثیه برادرش صخر گوید

یذکّرنی طلوع الشمس صخراً ... و اذکره لکلّ غروب شمس

از اصمعی پرسیدند که وجه اختصاص هنگام طلوع و غروب چیست گفت همانا طلوع آفتاب وقت سواری و بغارت رفتن و شکار کردن است و غروب آفتاب وقت آتش افروختن و مهمان پذیرفتن و اطعام است در این دو وقت بیاد صخر بیشتر مشغول بوده معزّی

آن زلف مشکبار بر آن روی چون بهار ... گر کوته است کوتهی از وی عجب مدار

شب در بهار روی نماید بکوتهی ... آن زلف چون شب آمد و آن روی چون بهار

اگر در مصراع اول میگفت روی آبدار یار روی چون نگار مناسباتی که میان اول و آخر کلام است بدست نمی آمد ورد القافیه حاصل نمیشد انوری گفته

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری ... و ز نفاق تیر و قصد ماه و کید مشتری

ممکن بود بگوید کین ماه و مکر مشتری ولی بعضی نکات دقیقه فوت میشد چه منجمین ماه را ستاره بریدان و قاصدان دانند و کید نیز یکی از منازل قمر است سعدی

ای پادشاه وقت چو وقتت فرا رسد ... تو نیز با گدای محلّت برابری

گر پنج نوبتت بدر قصر میزنند ... نوبت بدیگری بگذاری و بگذری

هر گاه میگفت ای پادشاه عصر یا روزت فرا رسد یا دولت بدیگری بگذاری از خوبی شعر

کاسته

کاسته شد — محیط گوید

مسلمی جاودانه بخشیدی — از دَرِ ملک جاودان بخشاد
در دو سال و سه ماه با صد رنج — بصد و دبرات گشتم شاد
بردمش در بر فلان الملک — تا دهد وجه نقدم از ره داد
او حوالت بخان موسائی — داد و میقاتش اربعین بنهاد
لیک عاید نگشت دیناری — گرچه از وعده روز شد هشتاد
دوستانم بطنز میگویند — جیره ات را بخ حوالت داد

اگر بگفت او حوالت بخان موسائی داد و چهل روز وعده اش بنهاد از لفظ میقات و اربعین که اشاره بقصهٔ موسی است باز میماند

(التوجیه)

آن است چند لفظ از کلام خود در تکلم متوجه نماید باشیاء متناسبه از قبیل اسماء طبقه از مردم که راجع بتاریخ است یا بسوی اصطلاحات یکی از علوم یا بسایر اسامی و الفاظ که با یکدیگر متلازم باشند چنانکه شاعری گفته

ومن عجب ان نحر سوکت بخادم — وخدام ذاک الحسن بن ذاک اثره
عذارک ریحان وثغرک جوهر — وخدک یاقوت وخالک عنبر
دیگری گوید در صفت نهری

بالفضل

بالفضل ینبذوا والربیع وکم غدا — بالروض یحیی وهو لاشک جعفر

برهان الدین قیراطی

ما الکأس عندی باطراف الانامل بل — بالخمس تقبض لا یخلو من الذهب
شجت بالماء بنها الرأس موضحة — فمن اعقلها بالخمس لا عجب

ابو فراس همدانی

اذا ما عن لی ارب بارض — رکبت له ضمنات الفجاج
ولی عند العداة بکل ارض — دیون فی کفالات الرماح

دیگری

وحامینا کعبة للوفود — یحج الیه حفاة عراة
یکرر صوت انا بسمه — کتاب الطهارة باب المیاه

ابن العز سفرلی

قسم القلب فی الغرام بلحظ — یضرب القلب حین یرسل سهمه
هذه فی هواه یا قوم حالی — ضاع عمری ما بین ضرب وقسمه

ابن العفیف التلمسانی

للمنطقیین اشتکی ابدا — حین رقیب قلبه بجفا
حاذرها من احبه فابی — ان نختلی ساعة ونجتمعا
انفصلت فی الهوی وما انفصلت — مانعة الجمع والخلو معا

هم او گوید

یا ساکنا قلبی المعنی ولیس فیه سواک ثانی — لای معنی کسرت قلبی وما التقی فیه ساکنان

وجواب

و جواب این بیت را گفته اند

سکنته وهو ذو سکون ... لم یثنه عن هوای ثانی

فکان کسری له قیاساً ... لما التقی فیه ساکنان

سید حسن غزنوی

بدان خدای که هر ذره در حقیقت او ... نموده روشن چون آفتاب صد برهان

درین دوازده منظر هزار شمع افروخت ... که تا بصبح قیامت همی بود تابان

نشاند پیری در برج خانهٔ هفتم ... بنام کیوان کار آسته بدو او ایوان

سپرد صدر ششم را بقاضی عادل ... که یک نم از قلم اوست چشمهٔ حیوان

نقابت صف پنجم بپهلوانی داد ... که آب و آتش در تیغ او کند قران

خجسته تخت چهارم بخسروی آراست ... که روشن است بدو دیدهٔ زمین و زمان

طرب سرای سیم را بخوشنوائی داد ... که زاوست عالم پر طوطی شکر دستان

درین رواق دوم کاتبی پدید آمد ... که نقش خامهٔ او هست حلیهٔ دیوان

ز بهر گلشن اول گزید صباغی ... که زاوست لاله و گل سرخ اندرین بستان

خواجه رشید الدین درهمین معنی گوید

این هفت ستاره که بر این هفت سپهرند ... هستند بحکم تو همه غارب و طالع

مر امر تو را دایرهٔ مه شده منقاد ... مر نهی تو را انجم عطارد شده تابع

ناهید گه لهو تو را گشته مسخر ... خورشید که جود تو را گشته متابع

مریخ که هر لحظه خورد خون جهانی ... با خنجر خونریز تو شد خاضع و خاشع

بوده مدد بخت ترا اختر سادس ... دیده شرف قدر تو را کوکب سابع

با رفعت تو پست بود گنبد ثامن ... با همت تو خرد بود قبهٔ تاسع

سلمان ساوجی

الاغکی دو سه زین پیش داشت بندهٔ تو ... بوجه قرض یکایک بقرضخواهان داد

کنون تصور آن میکند که بر تابد ... بسوی ساوه عنان عزیمت از بغداد

پیاده رخ بره آورده مات از حیرت ... تو شهسواری و اسبی بمات باید داد

منوچهری

مطربان ساعت بساعت بر نوای زیر و بم ... گاه سرو ستان زنند امروز و هی گاشکنه

گاه زیر قیصران و گاه تخت اردشیر ... گاه نوروز بزرگ و گه نوای بسکنه

گه نوای هفت گنج و گه نوای گنجگاو ... گه نوای دیف رخش و گه نوای ارجنه

نوبتی پالیزبان و نوبتی سرو سهی ... نوبتی روشن چراغ و نوبتی کاویزنه

ساعتی سبز اندر تیر و ساعتی کبک دری ... ساعتی سرو ستاه و ساعتی پاپروزنه

انوری

خواجه اسفندیار میدانی ... که بر نجم ز چرخ روئین تن

من نه شهرابم و ولی با من ... رستمی میکند مه بهمن

خرد زال را بپرسیدم … حالتم را چه حیلت است و چه فن

گفت افراسیاب وقت شوی … گر بدست آوری زمی دو سه من

باده چون دم سیاوشان … سرخ نه تیره چون چه بیژن

صاف چون جان شاه کیخسرو … نه سیه چون روان اهریمن

گر فرستی توی فریدونم … ورنه روزی نعوذ بالله من

همچو ضحاک ناگهان بچشم … مارهای هجات بر گردن

حافظ

جمال دختر رز نور چشم ماست مگر … که در حجاب زجاجی و پرده عنبی است

(التوریه)

آن است که لفظ صاحب دو معنی را بیاورند و از آن معنی بعید اراده کنند چه آن دو معنی حقیقی باشند یا یکی حقیقی و دیگری مجازی باشد و آن بر چهار نوع است اول توریه مجرده یعنی لوازم معنی مراد یا غیر مراد هیچیک در کلام نباشد یا لوازم هر دو در کلام باشد که اذا تعارضا تساقطا و در حکم مجرد شود دویم آنکه لوازم معنی غیر مراد را بیاورند و آن را توریه مرشحه نامند سیم توریه مبینه که از لوازم معنی مراد چیزی آورده شود چهارم توریه مهیاة یعنی عبارت آماده این صنعت نبود و متکلم بواسطه تصرفی که در آن نمود یا چیزی که قبل یا بعد آن آورده توریه درست شود مثال توریه مجرده از قاضی عیاض

کأنّ نیسانَ أهدی من ملابسه … لشهر کانونَ أنواعاً من الحُلَلِ

أو الغزالة من طول المدی خرفت … فما تفرّق بین الجدیِ والحَمَلِ

اینجا لوازم و مناسبات دو معنی غزاله که یکی آهو و دیگری شمس است نیامده زیرا که جدی و حمل با هر دو معنی مناسبت دارد آقا حسین خوانساری

ای باد صبا طرب فزا می آئی … از طرف کدامین کف پا می آئی

از کوی که برخاسته راست بگو … ای گرد بچشم آشنا می آئی

یعنی در نظرم و معنی دیگر که گرد و غبار بچشم داخل شود منظور نیست مجیر الدین بن تمیم

ما زلت أتبعها حتی نظرتُ إلی … غزالةِ الصبح ترعی نرجسَ الظُلَمِ

صبح از لوازم آفتاب است و چریدن از لوازم آهوست سعدی

بر آستی که نه همبازی تو بودم من … تو شوخ دیده مگس بین که میکند بازی

مقابله با مگس مناسب بازشکاری و همبازی شدن مناسب بازی کردن است ابن الوردی

قالت إذا کنتَ تهوی أنسی وتخشی نفوری … صِف وردَ خدّی وإلّا أجورُ ناديتُ جوری

کلمه آخر امر است از جور و دیگر نام گلی است منسوب بشهر جور که جوری گویند مانند گل رشتی و شاید همین باشد که ما گل بغدادی میگوئیم لفظ ورد مناسب با معنی ثانی و اجور مناسب معنی اول است ابن نباته مصری

ومُوبِعٍ بِفِجاجٍ يَئِدُّها وشِباكٍ   قالت لنا العينُ ماذا يصيدُ قلتُ كراكي

عین مناسب با کری است که خواب باشد و فجاج و شباک با کراکی جمع کرکی بمعنی کلنگ

دیگری گوید لی صبیرفی لا یرق لحالتی   قد نمت من جور الزمان وصرفه

یعنی از تصاریف زمان با منع ورداع صبیرفی مرا از قرب خویش   ایضاً

رفت برون مدعی از کوی تو   چشم بدی دور شد از روی تو

یعنی چشم زخم با چشم مدعی و مناسبات هر دو در کلام است   ایضاً

هم بروی تو حیران دو دیگران که نباشند   غریب بی بصرانند بهتر آنکه نباشند

مثال قسم دویم   صفی حلی گوید

لحی الله الحکیم لقد تعدی   وجار بقلع ضرسک بالمحال

اعاق الظبی فی کلتا یدیه   وسلط کلبتین علی الغزال

ذکر غزال وظبی مناسب است با کلبتین تثنیه کلبه و معنی مراد ماشه است که دندان بدان میکشند

دیگری گوید   یا سیدا حاز لطفا له البرایا عبید   انت الحسین ولکن جفاک فینا یزید

ذکر حسین مناسب با معنی یزید بن معاویه است   وانجا مراد مستقبل زاد است   حافظ

جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز   باطل درین خیال که اکسیر میکنند

اکسیر کردن مناسب است با معنی غیر مراد از قلب که زر ناسره باشد   ایضاً

آنچه

آنچه زر میشود از پرتو آن قلب سیاه   کیمیائیست که در صحبت درویشان است

بدر الدین یوسف بن لؤلؤ الذهبی گوید

در روضة ولابها الی الغصون قد شکا   من حسن ضاع زهرها وار علیه وبکی

در این شعر دو توریه است یکی ضاع که معنی قریب آن از ضیاع بمعنی نابود شدن است

ومعنی مراد دمیدن و انتشار بوی خوش است دیگر شکا که ظاهر آن از شکایت است

ومراد برداشتن شکوه است بفتح شین وآن ظرفی است مانند مشک که شیر و آب در آن حمل

میشود وازین توریه ثانی نابلسی غفلت نموده بهرحال لفظ یکی مناسب با معنی غیر مراد است   مثال قسم سیم

تهاون شمس الدین بی وهو صاحبی   فاظهر لی اضعاف ما تظهر العدی

نزلت به ابغی الندی وهو طالع   وعند طلوع الشمس یرتفع الندی

واگر مصراع اخیر را تنها بشنویم این معنی بذهن می آید که هنگام طلوع آفتاب رطوبتها مرتفع میشود

ولی مقدمات کلام مبین مراد است که شمس الدین رسم ندا یعنی عطا را مرتفع ومنع نموده

دیگری گوید   تلاعبت بالشطرنج مع من احبه   فما دمت حتی سکرت من الوجد

وانشدنی مالی اراک مفکرا   تدور علی الشامات وهی علی خدی

جملهٔ اخیره مبین است که مراد از شامات خالها است نه شهمات   سعدی

خود گذشته ابروی توام من بحقیقت   گر گشتیم از بعضهای بابروی

ظاهر

ظاهر مصراع دویم آنست که باشارت ابرو حکم کشتن من بده و مصراع اول مبین است
که همان تیغ ابروی خود را سبب قتل من ساز   ایضاً

بفروخته دین بدنی از بی خبری   یوسف که بده درم فروشی چه خری

جملهٔ اخیره اگر بتنهائی گفته شود اظهار تعجب از خریت مخاطب است ولی دین بدنیا فروختن و فروختن یوسف مبین مراد است   حاجی میرزا آقاسی

بر چهره پریشانی آن زلف سیاه   ابریست که گاه گاه پوشد رخ ماه
گفتم ز چه طره ات پریشان شده گفت   سلطان حبش کشیده بر روم سپاه

مثال قسم چهارم از ابن نباته

یسئلنه عن قومه فانشئنی   یعجب من افراط دمعی السخی
وابصر المسک و بدر الدجی   فقال ذا خالی و هذا اخی

سئلته عن قومه در اول و هذا اخی در آخر مهیا نموده ذا خالی را برای توریه   عالمی دارابگردی

آمد آن مه ز سفر جانب سرگشتهٔ خویش   آمدایم عجب از طالع برگشتهٔ خویش

ماه که از سفر باز آید و طالع شود آماده نموده مصراع دویم را برای توریه   داوری کاشی

بود روزی که از غم رسته باشیم   چو ابرویت بهم پیوسته باشیم
نظر را خواب بی تو حاش لله   که تو بیرون و ما در بسته باشیم

مصراع سیم مهیا کرده مصراع اخیر را برای توریه که ما دریچهٔ نظر یعنی پلک چشم را بسته و خفته باشیم   آهی ترکمان

زتیرت گر نمردم بر دلت آمد گران از من   ندانستم اگر کردم گناهی بگذران از من

مصراع اول مهیا کرده برای توریه و گذراندن تیر از وی و مراد بگذشتن از گناه است

حاجی محمد ترکستانی

از شوق نرگس تو که هستیم مست ازو   چندان گریست دیده که شستیم دست ازو

(التوزیع)

آن است که کلمه یا چند کلمه را در هر بیت یا هر مصراع بیاورند و اگر تمام قصیده باشد و کلمات متعدده البته قدرت گوینده بیشتر ظاهر میشود و قصیدهٔ طولانی از خواجه رشید الدین وطواط دیده شده است که در هر بیت آن بین آب و آتش جمع نموده   حکیم سوزنی گوید

تا کی ز گردش فلک آبگینه رنگ   بر آبگینه خانهٔ طاعت زنیم سنگ
بر آبگینه سنگ زدن فعل ما و ما   تهمت نهاده بر فلک آبگینه رنگ
پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف   در چنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ
چنگ اجل گرفته گریبان عمر ما   ناخوش گرفته دامن آز و امل بچنگ

حکیم ازرقی

پریرخی که ز شرمش نهان شده است پری | پری مثال نهان گشت و شد ز مهر بری
پری که دید بنور مه چهارده شب | پری که دید بنور ستارهٔ سحری
پری که دید گریزنده‌تر ز آهوی دشت | پری که دید خرامنده‌تر ز کبک دری

مختاری غزنوی گوید

ای بحر بحجت از تو و کان بعذاب | برده کف تو ز بحر و کان قیمت و آب
از جود تو بحر و کان خرابست خراب | بحر از تو بگل رسید و کان از تو بتاب

سعدی

ای چشم تو دلفریب و جادو | در چشم تو خیره چشم آهو
در چشم منی و غایب از چشم | زان چشم همی کنم بهر سو
صد چشمه ز چشم من بزاید | چون چشم بر افکنم بر آن رو
هر شب چو چراغ چشم دارم | تا چشم من و چراغ من کو
آن چشم و دهان و گوش و گردن | چشمش مرساد و دست و بازو
مه گرچه بچشم خلق زیباست | تو خوبتری بچشم و ابرو
با آنهمه چشم زنگی شب | چشم سیه تو راست هندو
سعدی بدو چشم تو که دارد | چشمی و هزار رشتهٔ لؤلؤ

و این صنعت معمول شعرا بوده ولی در بدیعیات ذکری از آن نیست پس از مستدرکات مؤلف محسوب باشد

(التوشیح)

آن است که اول کلام دلالت کند بر لفظ آخر و فرق آن با تسهیم چنان که گذشت آن است که در تسهیم از اول کلام شناخته میشود قافیه و ما قبل آن و در توشیح همان قافیه معلوم شود

ابو فراس گوید

یا مَعشَرَ النّاسِ هَل لی مِمّا لَقیتُ مُجیرُ | فَعُمرُ لَیلی طَویلٌ وَ عُمرُ نَومی قَصیرُ

دیگری گفته

یا مُعرِضاً لا لِذَنبٍ | وَ مُبعِدی بَعدَ قُربی
اِن لَم تُشاهِدکَ عَینی | فَانتَ فی وَسطِ قَلبی

سعدی

گر بهر موئی زبانی باشدت | شکر یک نعمت نگوئی از هزار
آنچه دیدی برقرار خود نماند | و آنچه بینی هم نماند برقرار

محیط

پخته نشد هر کرا سینه ز سودای عشق | در این سپنجی سرای خام شد و خام رفت
دام سر زلف یار دیدم در خواب دوش | مرغ دلم پر گرفت در پی آن دام رفت

و سابقاً ذکر شد که توشیح را شعرای عجم بر معنی دیگر میگویند که ما آن را با اسم توریح یاد کردیم

(التوشیع)

در لغت پیچیدن پنبهٔ زده شده است و در اصطلاح آن است که پیش از قافیه لفظی تثنیه آورند و آن را تفسیر کنند بدو کلمه که یکی از آنها قافیه باشد مثال

اُمسی وَ اُصبِحُ مِن تَذکارِکُم وَصَباً | یَرثی لِیَ المُشفِقانِ الاَهلُ وَ الوَلَدُ
وَ غابَ عَن مُقلَتی نَومی لِغَیبَتِکُم | وَ خانَنِی المُسعِدانِ الصَّبرُ وَ الجَلَدُ

لَم يَبقَ غيرُ خَفِيِّ الرّوحِ في جَسَدي — فِداؤُكَ الباقِيانِ الرّوحُ والجَسَدُ

ابن العفیف

وللدموعِ احاديثٌ مُسلسلةٌ — عَنِ الصَّحيحَينِ تَرويها وتُملي لي

دیگری گوید

أبيتُ والشوقُ يطويني وينشرُني — وعندي القاتلانِ الهمُّ والفكرُ

ایضاً

أبيتُ في لُجَجِ التذكارِ منكَ وبي — حالانِ مختلفانِ اليأسُ والأملُ

لا يهتدي لي طيفٌ مُذ هجرتَ ولا — يزورُني المُسليانِ الكتبُ والرُسُلُ

و در شعر فارسی نظیر این هست — فرخی گوید

گفتم مرا دو بوسه فروش و بها مخواه — گفتا یکی بجان بخری و یکی بتن

گفتم دو چیز هست ز روی تو خوبتر — گفتا یکی سخاوت صاحب یکی سخن

گفتم دو گونه طوق بهر گردن افکند — گفتا یکی ز شکر فکند و یکی ز من

گفتم اگر دو تیر گشاید سوی چگل — گفتا یکی چگل بگشاید یکی ختن

اثیر الدین

فلک دو وقت بخصمان تو خطاب کند — بود بیان خطابش دو لفظ عکس پذیر

بوقت کودکی ای شیرتان حرام چو خون — بوقت خواجگی ای خونتان حلال چو شیر

واین قصیدهٔ مسعود سعد سلمان را که در لف و نشر است میتوان گفت توشیع نیز دارد

بهشت قامت و دیدار آن بت کشمیر — یکی ز سرو بلند و یکی ز ماه منیر

بتی که هست رخ و زلف او برنگ و بوی — یکی بشبه عقیق و یکی بسان عبیر

دل

دل و برش بچه ماند بسختی و نرمی — یکی بسخت حدید و یکی بنرم حریر

برو عارض و زلفینش از دو چیز دو چیز — یکی سپیدی شیر و یکی سیاهی قیر

دلم شد و تن از او تا جدا شدم من از او — یکی ز رنج غمی و یکی ز صبر فقیر

دو چیز دانم اصل نشاط و راحت خویش — یکی وصال نگار و یکی دعای امیر

امیر غازی محمود کاین دو چیز او راست — یکی همایون تخت و یکی خجسته سریر

همیشه دولت و اقبال باد با تو بهم — یکیت باد ندیم و یکیت باد وزیر

همارهٔ باد سپر و دیدهٔ بداندیشت — یکی بریده به تیغ و یکی دریده به تیر

مغربی گوید

دو چیز را بدو هنگام لذت دگر است — شراب را بصبوح و صبوح را بهار

(التولید)

آن است که متکلم اخذ کند معنی شعر دیگری یا قدری از لفظ آن را در طی کلام خود آورد و از آن معنی دیگر متولد شود — صاحب ابن عباد گوید

لَبِسنَ البُرودَ والوَشيَ لا لِتَجَمُّلٍ — ولكن لِصَونِ الحُسنِ بَينَ بُرُودِ

مأخوذ از شعر متنبی است

لَبِسنَ الوَشيَ لا مُتَجَمِّلاتٍ — ولكن كَي يَصُنَّ بهِ الجَمالا

ابو القاسم زعفرانی

وتغنیک

وتُنَبِّئُكَ فِي النَّدِيِّ طُيُورٌ   أَنَا وَحْدِي مَا بَيْنَهُنَّ الْهِزَارُ

این بیت نیز از قول متنبی اخذ شده که گوید — بهار

لَمْ تَزَلْ تَسْمَعُ الْمَدِيحَ وَلَكِنْ . . . صَهِيلُ الْجِيَادِ غَيْرُ النُّهَاقِ

بچین زلف تو روزی زدم بشوخی دست   گذشت عمری و دستم هنوز غالیه بوست — محیط

مأخوذ از قول سعدی است

بجواب دوش چنان آمدی که زلفینش   گرفته بودم و دستم هنوز غالیه بوست

من نه باختیار خود میروم از قفای او   کان دو کمند عنبرین میکشدم کشان کشان — کمال خجندی

مأخوذ از سعدی است که گوید

چند نصیحتم کنی کز پی نیکوان مرو   چون نروم که میبرد شوق همی بدل کشان

دیگری گفته

در زیر آن دو زلف زنخدان ساده بین   یک گوی در میان دو چوگان فتاده بین

مأخوذ از سعدی است که گوید

رخسار یار در شکن زلف تابدار   چون گوی عاج در خم چوگان آبنوس

(التوهیم) — قیط

آن است که در طی کلام لفظی باشد که سامع از آن توهم معنی دیگر مشترک را نماید یا گمان تصحیف یا اختلاف حرکت یا اختلاف معنی آنرا نماید چنانکه در قرآن عظیم پس از

والشمس والقمر بحسبان سامع توهم معنی ستاره نماید و از شعر متنبی — از کلمه والنجم

٩٩ وَإِنَّ الْفِيَامَ الَّتِي حَوْلَهَا   لَتَحْسُدُ أَرْجُلُهَا الْأَرْؤُسُ

از لفظ ارجل شنونده گمان برد که ان القیام است بقاف و در شعر بفا است بمعنی جماعتها و در آیه یَوْمَئِذٍ يُوَفِّيهِمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ سامع از کلمه یوفی توهم کند که دینهم بفتح دال است   سلمان ساوجی گوید در درد چشم

درگوشه نشسته ام اکنون و همچنان   هستم ز دست مردکی چند در عذاب

من ذره در انگوشش نیارستمی شنید   اکنون بچشم خویش همی بینم این عقاب

ایضاً

بنای روزگار که این خشت زرنگار   بر طاق چار مین بلند آسمان نهاد

چون اوج بارگاه جلال تو راید   برکند مهر از آن و بر این آستان نهاد

ظهیر

زلفت بجادوئی ببرد هر کجا دلی است   وآنگه بچشم و ابروی نامهربان دهد

هندو ندیده ام که چو ترکان جنگجوی   هرچه آیدش بدست به تیر و کمان دهد

شرف الدین یزدی

در چشمه شرع کج روم چون خرچنگ   در بیشه دین چو روبهم پر نیرنگ

بر منبر وعظ همچو در کوه پلنگ   در دلق کبود همچو در نیل نهنگ

سعدی

قاضی شهر عاشقان باید   که بیک شاهد اختصار کند

هر شبی یار شاهدی بودن — روز هشیاری خمار کشند

ایضاً

آفتاب از منظر افتد در رواق — گر تو را بینند بدین خوش منظری

ایضاً

از عنبر و بنفشه تر بر سمن آمده است — آن موی مشکبوی که بر پای هشته

سر مینهند پیش خطت عارفان فارس — شعری مگر ز گفته سعدی نوشته

ایضاً

این قبای صنعت سعدی که در وی حشو نیست — حد زیبائی ندارد خاصه بر بالای تو

ایضاً

چو سرو در چمنی راست در تصور من — چه جای سرو که مانند روح در بدنی

(التهذیبُ والتأدیب)

اصحاب بدیعیات آن را آورده اند و نامبی گفته از مستحسنات بدیع است ولی شاهد مخصوص ندارد بلکه در هر سخنی از خوبی نتیجه شده باشد تهذیب رعایت شده و آن عبارت است از امعان نظر در نثر و نظمی که بر صفحه آمده است و اصلاح هر چه محتاج باصلاح باشد و ساقط نمودن الفاظ درشت و ناملائم آن را و کلیة کلام مهذب آن است که چون سخن سنجان و ناقدان بشنوند نگویند که اگر فلان کلمه را چنین میگفت هر آینه بهتر میبود و شب هنگام که حرکات و اصوات اندک و حواس مجموع و فراغت خاطر افزون است تجدید نظر را انسب است

و ابو تمام اشاره باین مضمون کرده گوید

یا خاطباً مدحی الیه بجوده — فلقد خطبت قلیلة الخطاب

خذها

خذها ابنة الفکر المهذب فی الدجی — واللیل اسود رقعة الجلباب

ویزیدها مر اللیالی جدة — وتقادم الایام حسن شباب

عبد الواسع جبلی گوید

ممسوخ شد مروت و معدوم شد وفا — زین هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا

تا آنجا که گوید

بر همت من است سخنهای من دلیل — بر نسبت منست هنرهای من گوا

هرگز ندیده و نشنیده است کس ز من — کردار ناستوده و گفتار ناسزا

در پای ناکسان نپراکنده ام گهر — وز دست کهتران نپذیرفته ام عطا

این فخر بس مرا که ندیده است هیچکس — در نثر من مذمت و در نظم من هجا

افسوس که در عصر ما مقام سخن بپستی کشیده جمعی هم که از این هنر برگ و نوائی رسیده و صلات و وجه را از سپندان بپولاد گذرانده اند هنوز نه از قابلیت طبع بهره دارند نه در فنون ادب تجربی نموده چنان دانسته اند که باید مدیح را وسیله تکدی نمود و هجا را مایه تعدی

و قتالی خوارزمی معروف بپوریار ولی گوید

گر کار جهان بزور بودی و نبرد — مرد از سر نامرد برآوردی گرد

دیدیم که همچو کعبتین است نبرد — نامرد ز مرد میبرد چتوان کرد

وهمین رباعی که بر سبیل تمثیل آوردیم تهذیب را نیز نیکو مثالی تواند بود که بکمال سلامت
و هیچ زیاده و نقیصه و تحریف و تغییر در آن نمیشاید

(التّهکّم)

آن است که لفظی را در ضد معنی خویش استعمال کنند برای استهزا چنانکه مجنون را عاقل و زنگی را کافور گویند چنانکه در کلام مجید است وَبَشِّرْهُم بِعَذَابٍ اَلِیمٍ وَاِن یُغاثُوا بماءٍ کالمهل ابن الرومی در حق ابن حصینه قصیده گفته که بعضی از آن این است

لا تظنّن حدبة الظهر عیباً   فهی فی الحسن من صفات الهلال
وکذاک القسیّ محدودبات   وهی انکی من الظبا والعوالی
واذا ما علا السنام ففیه   لقروم الجمال ای جمال
واری الانحناء فی منسر البازی ...   ولم یعد مخلب الرئبال
کوّن الله حدبة فیه ما شئت ...   من الفضل او من الافضال
فأتت ربوة علی طود حلم   واتت موجة ببحر نوال
ما رأتها النساء الا تمنّت   لو غدت حلیة لکل الرجال
هم او گوید
فانّه من عمل صالح   یرفعه الله الی اسفل

قاضی نور الله صفهانی

همیشه

همیشه خصم تو در سایهٔ همای بود   زبسکه بر سرش از بهر استخوان آید

مختاری غزنوی

حسود دشمن هر شب اندر خواب تخت عاج از آن بیند   که روزی گیردش ناگاه فیل شاه بر دندان

جعفر تبریزی
نعل ماتم حسینی آنکه ز صدق   بر جبینش نشان مقبلی است
او بنعل علی نمیماند   غالباً نعل قنبر علی است

ولی دشت بیاضی

چون دید ولی قاعدهٔ مرحمت از دوست   دانست که صدباره ز دشمن بتریست

سعدی

الحق اسنای مال ایتام   همچون تو حلال زاده باشند
اطفال عزیز ناز پرورد   از دست تو دست بر خدا بند
طفلان تو را پدر بمیراد   تا جور وصی بیازمایند

ایضاً

زهی زمانهٔ ناپایدار عهد شکن   چه دوستی است که با دوستان نمیپائی

دیگری گفته

شاه اسبی بشاعری بخشید   که چو او چشم روزگار ندید
تند بود آنچنان که از دنیا   نفسی تا بآخرت برسید

میر داماد

جان در غمت از جهان جدائی دارد   سر در رهت آرزوی پائی دارد
دل وصل تو میخواست قضا گفت آری   این جغد کنون سر همائی دارد

حرف الجیم

حرف الجیم

(جمع المؤتلف والمختلف)

آن است که متکلم دو چیز را مدح کرده باین آنها مساوات دهد پس یکی از آنها را مزیت دهد بروجهی که موجب نقصان یا قدح دیگری نشود چنانکه زهیر در مدح والدین ممدوح گوید

هو الجواد فان یلحق بشأوهما — علی تکالیفه فمثله لحقا

او یسبقاه علی ما کان من مهل — فمثل ما قدّما من صالح سبقا

خنساء در حق صخر برادر خویش گوید

جاری اباه فاقبلا وهما — یتعاوران ملاءة الفخر

وهما وقد برزا کأنهما — صقران قد حطّا علی وکر

اولی فاولی ان یساویه — لولا جلال السن والکبر

نصر الله خبز ارزی بصری گوید

رأیت الهلال ووجه الحبیب — فکانا هلالین عند النظر

فلم ادر من حیرتی فیهما — هلال السماء من هلال البشر

ولولا التورد فی الوجنتین — وما لاح لی من خلال الشعر

لکنت اظن الهلال الحبیب — وکنت اظن الحبیب القمر

واین

واین شاعر مردی امّی بوده شغل او پختن نان برنجی وشعر را عالی میگفته زفر بن الحرث گوید

وکنّا حسبنا کل بیضاء شحمة — لیالی لاقینا جذاما وحمیرا

فلما قرعنا النبع بالنبع بعضه — ببعض ابت عیدانه ان تکسرا

ولما لقینا عصبة تغلبیة — یقودون جردا للمنیة ضمّرا

سقیناهم کأسا سقونا بمثله — ولکنهم کانوا علی الموت اصبرا

سعدی

مردان قدم بصحبت یاران نهاده اند — لکن نه آنچنانکه تو در کام اژدها

ایضاً

پاکیزه روی در همه شهری بود ولیک — نه چون تو پاکدامن و پاکیزه خو بود

غزالی مشهدی

روی بتان گرچه سراسر خوشست — کشته اویم که عاشق کش است

(الجمع)

آن است که دو چیز یا زیاده را حکم واحد شامل شود چنانکه در قرآن مجید فرماید انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان ایضاً زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام والحرث ذلک متاع الحیوة الدنیا خفاجی اندلسی

تفرّق ما بین مقلتای و وجهه — ویذکی علی قلبی ووجنته الجمر

وطئنا معا ثغرا وشعرا کأنما — له منتقی ثغر ولی ثغره شعر

ابو الدرر

ابو الدر یاقوت الرومی که از مشاهیر خطاطان وی یکسال پیش از یاقوت مستعصمی وفات یافته است گوید

بدیع جمال بان صبری بسبیه   و عرضنی اعراضه لمجامی

حیاتی و موتی فی یدیه و جنتی   و ناری و رتبی فی الهوی و اوامی

قمری گوید

ماه گاهی چو روی یار من است   که چو من گوژپشت و زرد و نزار

حاذقای طبیب تبریزی

چو فکرم طره ات گه پیچ پیچ است   گهی چون روزگار من پریشان

سعدی

مردمان جمله بخفتند و شب از نیمه گذشت   آنکه در خواب نشد چشم من و پروین است

(الجمع مع التفریق)

تعریف هر دو مذکور شده   مثال

تشابه دمعانا غداة فراقنا   مشابهة فی قصة دون قصتی

فوجنتها تکسو المدامع حمرة   و دمعی یکسو حمرة لون وجنتی

ایضاً   او لیس من احدی العجائب اننی   فارقته و حییت بعد فراقه

یا من یحاکی البدر عند تمامه   ارحم فتی یحکیه عند محاقه

ایضاً   ترانی باکیاً فی کل حال   مخافة فرقة او لاشتیاق

فابکی ان نأوا شوقاً الیهم   و ابکی ان دنوا خوف الفراق

سعدی

شبها من و شمع در گدازیم   سعدی   این است که سوز من نهان است

ایضاً

منم امروز و تو انگشت نمای زن و مرد   من بشیرین سخنی و تو بخوبی مشهور

(الجمع مع التقسیم)

دو قسم است یکی آنکه جمع باشد و پس از آن تقسیم و دیگری بعکس آن مثال اول ابن سکره گوید

غصن بان بدا و فی الید منه   غصن فیه لؤلؤ منظوم

فتحیرت بین غصنین فی ذا   قمر طالع و فی ذا نجوم

سیف الدوله

ایا ادا اشتد الزمان و ناب خطب و ادلهم   الفیت حول بیوتنا عدد الشجاعة و الکرم

للقا العدی بیض السیوف و للندی حمر النعم   هذا و هذا دابنا یودی دم و یراق دم

متنبی گوید

حتی اقام علی ارباض خرشنة   تشقی به الروم و الصلبان و البیع

للسبی ما نکحوا و القتل ما ولدوا   و النهب ما جمعوا و النار ما زرعوا

(خرشنه شهری است که اکنون آماسیه گویند)   مسعود سعد

گر شاهد بستان شدند باد و سحاب   که این به بستش پیرایه و آن گشاد نقاب

خاقانی

بی تو چو شمع کرده ام گریه و خنده کار خود   گریه بروز دل کنم خنده بروزگار خود

مثال قسم دوم حسان بن ثابت انصاری گوید

قوم اذا حاربوا ضروا عدوهم   او حاولوا النفع فی اشیاعهم نفعوا

سجیة

شعر، بحبه تملک منهم غیر مختلفة ثم ان الخلائق فاعلم شرها البدع

مثال فارسی

مقدری که بگل نکهت و بگل جان داد / بهر که هرچه سزا دید حکمتش آن داد

(الجمع مع التفریق والتقسیم)

قال الله تعالی یوم یأت لا تکلم نفس الا باذنه فمنهم شقی و سعید فاما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر و شهیق خالدین فیها ما دامت السموات والارض الا ما شاء ربک ان ربک فعال لما یرید و اما الذین سعدوا ففی الجنة اولاً تمام نفوس را در حکم واحد جمع فرموده که بدون اذن تکلم نماید پس از آن تفریق شده که بعضی شقی و برخی سعید اند از آن پس تقسیم شده اند باینکه هریک را آنچه مناسب و سزای ایشان بوده بیان فرموده

عنصری

تو ابر رحمتی ای آسمان فضل و هنر / همی بباری بر بوستان و شورستان
بدین دو جای تو یکسان عطا کنی لیکن / زشوره گرد همی خیزد و گل از بستان

اولاً بارش ممدوح را تقسیم کرده بشورستان و بوستان پس آن دو را جمع نموده در دوام بارندگی از آن پس تفریق کرده که ازین گل خیزد و از آن گرد و غبار برآید امیر معزی

چشم من و چشم آن بت تنگدهان / در بیع و شری شدند در سود و زیان
کردند یکی بیع زما هر دو نهان / آن آب بدین سپرد و این خواب بدان

(التخییلات باقسامها)

باید دانست که جناس مصدر جانس یجانس بمعنی همجنس بودن است و مراد از آن تشابه دو کلمه است در حروف و حرکات و خط و لفظ و بساطت و ترکیب کلاً یا بعضاً و در اقسام مختلفه آن اصطلاحات صاحبان فن مختلف شده چنانکه جناس ناقص بنا بر آنچه صاحب مفتاح و تلخیص گفته اند اختلاف لفظین است بزیاده و نقصان حروف و در شرح نهج البلاغه و کتاب رشید الدین وطواط و بعضی از شروح مقامات اختلاف بحرکات یا بحرکت و سکون و تخفیف و تشدید را جناس ناقص نامیده اند و در مفتاح و تلخیص جناس مذیل آنرا خوانده که یکی از متجانسین دو حرف زیاده دارد در آخر مثل جوی و جوانح و در شرح نهج میگوید مذیل آن است که یک حرف در احد متجانسین زاید بر دیگری باشد خواه در اول مثل ساق و مساق خواه در آخر مثل عواص و عواصم خواه در وسط باشد و همچنین تفاوت اصطلاحات بسیار است و ما آن طریقه را که بمناسبات اقرب دانستیم اختیار کردیم و دو کلمه متجانس را که دو رکن جناس گویند ما هم باین اسم نامیدیم

(الجناس التام)

مطابق بودن دو رکن است در عدد حروف و نوع حروف و حرکات و بساطت و ترکیب و ترتیب و نوشتن پس نغم و غم و خیل و خیر و جنان بفتح و جنان بکسر و آفتاب و آفت آب و حتف و فتح و شادن و شاد دل داخل این قسم نیستند پس اگر دو کلمه در نوع مطابق باشند یعنی هر دو اسم یا فعل یا حرف باشند مماثل خوانند و الا مستوفی گویند مثال قسم اول قال الله

تعالی یوم یقوم الساعة یقسم المجرمون مالبثوا غیر ساعة نثر تازی رحم الله قلباً یجب
لاداراً یجب ایضاً جعل الله الیمن فی یمینک والیسار فی یسارک نظم تازی

سماد حمی بنی سام وحام ایضاً فلیس کمثله سام و حام
انا دائماً بعری محاسن ذاتکم متمسک وبطیب ریاه حکم متعطر متمسک

ابن العفیف

ماکنت اذنب راحة وطویلعا لوکنت یا قمری علی طویلعان

دیگری

اقول لظبیی مربی وهو راتع رانت اخو لیلی فقال یقال
فقلت یقال المستقیل من الهوی اذا مسه ضر فقال یقال
فقلت باکناف الصریمة واللوی یقال ویستشفی فقال یقال

احمد عزت افندی الموصلی

آه من هجران غزلان الصریم جعلوا فی الحب قلبی کالصریم

مثال قسم دویم

ما مات من کرم الزمان فانه یحیی لدی یحیی بن عبد الله

ابو العباس الشامی

اذا فاخرت بالمکرمات قبیلة فتغلب ابناء العلایک تغلب

نظم فارسی قسم اول

بهرام

بهرام که گور میگرفتی همه عمر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

مسعود سعد

چون نای بی نوایم ازین نای بی نوا شادی ندیده هیچکس از نای بی نوا

عبد الواسع جبلی

ز دست چنگ نوازت شدم چو نالان عود ز زلف مشک فشانت شدم چو سوزان عود

سلمان ساوجی

درخت میوه که چون شاخ نور بی برگست چو برج نور برآورده زهره و پروین

سعدی

ندانم از سر و پایت کدام خوبتر است چه جای فرق که زیبا ز فرق تا قدمی

ایضاً

آخر ای مطرب ازین پرده عشاق بگرد چند گوئی که مرا پرده بچنگ تو درید
اگر از خار بترسم نبرم دامن گل کام در کام نهنگ است و بباید طلبید

ایضاً

تو را که مالک دینار نیستی سعدی طریق نیست بجز زهد مالک دینار

ایضاً

آن را که نظر بروی هرکس باشد در دیده صاحب نظران خس باشد
قاضی بدو شاهد بدهد فتوی شرع در مذهب عشق شاهدی بس باشد

امیر خسرو

تار زلفت را جدا مشاطه گر از شانه کرد دست آن مشاطه میباید جدا از شانه کرد

حکیم قطران گوید شنبه شادی و اول مه آذر زخمه بر افکن بعود و عود بر آذر

امیدی طهرانی

بزم عیش تو از بوستان خاطر من که هست پرده سرای عرایس افکار
مخدرات سخن دیر دیر از آن آیند که خار خار کسان کرد پایشان افگار

شاه

دل همچو کبوتر امست وشاهد بازامست | تا ظن نبری که شیخ شاهد بازاست
شاه نعمة الله ولی

درشاهد اگر ز روی معنی نگری | برتو درحق ز روی شاهد بازاست

مولوی

چون از وگشتی همه چیز از تو گشت | چون از وگشتی همه چیز از تو گشت

مثال قسم دویم سنائی گوید

با همه اهل جهان گرچه از آن بیشتر گره وکمتر برهند

آنچنان زی که بمیری برهی نه چنان زی که بمیری برهند

کمال اسمعیل امید لذت عیش از مدار چرخ مدار | که در دیار کرم نیست زآدمی دیار

شاهد در مدار است بامدار که اول اسم وثانی فعل است مولوی

حمله مان از باد و ناپیدا است باد | جان فدای آنکه ناپیدا است باد

دیگری

چو طفلان زچوگان وازگوی گوی | می ارغوان برلب جوی جوی

اگرچه این بیت را چون متجانسین در آخر بیت واقع شده اند مزدوج ومکرر نیز خوانده اند

(الجناس المحرّف) که جمعی آنرا ناقص نیز خوانند

آن است که دو رکن مختلف باشند در حرکت وسکون یا در نوع حرکات چنانکه در قرآن مجید است لاتَظلِمونَ وَلاتُظلَمونَ ودرخبراست اَلجاهِلُ اِمّا مُفرِطٌ اَو مُفَرِّطٌ ایضاً اَلدَّینُ شَینُ الدّین ایضاً البِدعَةُ شَرَکُ الشِّرکِ عرب گوید مَن قَتَلَ قُتِلَ وَمَن رَحِمَ رُحِمَ

ایضاً

ایضاً جُبّةُ البُردِ جُنّةُ البَردِ از قصیده برده

فاقَ النَّبِیّینَ فی خَلقٍ وفی خُلُقٍ | ولَم یُدانُوهُ فی عِلمٍ ولاکَرَمِ

ابن العفیف

النَّرجِسُ الغَضُّ الَّذی مِن ناظِرَیهِ تَأَلَّقا | هُوَ مُضعَفٌ لٰکِن بِکَسرِ العَینِ اَصبَحَ مُضعِفاً

مضعف بفتح گل پرپر است واین تفسیرهم مثال است ابو العلاء احمد بن سلیمان معرّی گوید

لِغَیری زَکوٰةٌ مِن جَمالٍ فَاِن تَکُن | زَکوٰةُ جَمالٍ فَاذکُری ابنَ السَّبیلِ

ایضاً

وَالحُسنُ یَظهَرُ فی شَیئَینِ رَونَقُهُ | بَیتٌ مِنَ الشِّعرِ اَو بَیتٌ مِنَ الشَّعرِ

شرف الدین الحموی

لِعَینی کُلَّ یَومٍ اَلفُ عَبرَةٍ | تُصَیِّرُنی لِاَهلِ العِشقِ عِبرَةً

مرتضی قلیخان اصفهانی

ما ضَرَّهُم مِن بَعدِ بُعدِهِمُ | یَوماً بِقَلبِ الصَّبِّ لَو عَطَفوا

واختلاف در خفت وتشدید نیز در حکم اختلاف حرکات است پس قَدَرَ وقَدَّرَ داخل در همین قسم است واز قبیل اختلاف در عدد حروف نیست زیرا که حرف مشدد در این فن یک حرف محسوب است مثال از نظم فارسی انوری

ملک هم بر ملک قرار گرفت | روزگار آخر اعتبار گرفت

ظهیر

صبحدم نالهٔ قمری شنو از طرف چمن | تا فراموش کنی محنت دور قمری

سنائی

مثالی محرّم او بود کعبه جان را — محرّم او بود سپر قرآن را
دیگری گوید

بدست خویش چل صبح باغبان ازل — نماند تخم گلی کآن نکشت در گل ما

ایضًا که بر احوال زار ما نگریست — که بر احوال زار ما نگریست
سعدی

چشم که بر تو میکنم چشم حسود میکنم — شکر خدا که باز شد دیده بخت روشنم

لب شیرین لبان را خصلتی هست — که غارت میکند لب لبییان

(الجناس الزاید)

آن است که در یکی از دو رکن حرفی زاید بر دیگری باشد و آن زیاده یا در اول است مثل آیه مبارکه وَالْتَفَّتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ إِلَى رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمَسَاقُ یا در وسط چنانکه گویند جَدّی جُهدی یعنی بخت و اقبال من مشقت و کوشش من است یا در آخر است چنانکه گویند فلانٌ سالٍ مِن حَسَراتِهِ سالمٌ مِن زَمانِه وگاه باشد که در آخر یکی از آنها بیش از یک حرف زاید باشد مثل قول خنساء اِنَّ البُکاءَ هُوَ الشِّفاءُ مِنَ الجَوَی بینَ الجَوانِح در تلخیص گوید آنکه یک حرف در آخر زیاده باشد مطرّف و آنچه زیاده بر یک حرف باشد مذیّل خوانند و در شرح نهج البلاغه تمام اقسام اربعه فوق را مذیّل نامیده و ما همه را زاید خوانیم و این دو قسم آخر را مذیّل نیز گوئیم زیرا که زیاده در ذیل کلمه است و در هر حال گفته اند لا مُشاحّةَ فی الاِصطلاح علاوه بر آنچه بیان شد میگوئیم که زیاده در اول هم

ممکن است بیش از یک حرف باشد چنانچه یاقوت با قوت و نمیتوان منکر جناس با این آنها شد و احدی از اهل بدیع متوجه این مطلب نشده و نابلسی آنچه را که زیاده در اول است مطرّف و ناقص و مردوف نامیده مثال زیاده در اول عمر بن الفارض مصری گفته در این دو بیت (آنکه ما رباعی میخوانیم و بر وزن لا حول و لا قوة الا بالله است عرب دو بیت خوانده و با آنکه بر این وزن نباشد مثل اشعار بابا طاهر و امثال آن دو بیت خوانیم)

رُوحی لَکَ یا زائِرُ فِی اللَّیلِ فِدا — یا مُؤنِسَ وَحشَتی اِذا اللَّیلُ هَدا
اِن کانَ فِراقُنا مَعَ الصُّبحِ بَدا — لا اَسفَرَ بَعدَ ذاکَ صُبحٌ اَبَدا

مثال از نثر تازی اَلتَّشبیهُ بِغَیرِ النَّعَمِ غَشَمٌ وَ بِغَیرِ الدَّسَمِ سَمٌّ از نظم فارسی

با شکوه کوه حلمت ابر گریان بحیا — با وجود جود دستت برق خندان بحجاب

ولی و شب بیاضی تا چند زمن رمیده باشی — با غیر من آرمیده باشی

گاهی کابلی نرگس شهلا نبود هر بهار — اینکه بر آید بلب جویبار

چشم بتان است که گردون دون — با سر چوب آورد از گل برون
سعدی

ساقی بده آن کوزه یاقوت روان را — یاقوت چه باشد بده آن قوت روان را

مثال زیاده در وسط اُنثُر ذَهَبَکَ وَ ذِهابَکَ و مَذهَبَکَ از نظم تازی

شُغِلَ بِعُودی لِاشتِغالِ فُؤادی — هَل لی مُحِبٌّ بِاکتِراثِ راثی

قیدٌ وسجنٌ وسجّینٌ واُغْظُمُها   عمید الدین سعد   رَحْمُ العِدی وجَفاءُ مِن اَحبابی

دیگری گوید   اذا جاءَ موسی وَاَلقیَ العصا   فقد بَطَلَ السِّحرُ وَالسّاحرُ

از نظم فارسی

صبح ز مشرق چو کرد بیرق نور آشکار   خنده زد اندر هوا بیرق او برق وار

انوری

ملک مصئون است و حصن ملک حصین است و   منّت و افر خدای را که چنین است

مثال زیاده در آخر که مذیّل خوانیم   از خسرو دهلوی

من در سر قلم زدم آتش ز دود دل   او دوده سر قلم از من دریغ داشت

طالب آملی

کفر است در طریقت ما کینه داشتن   آئین ماست سینه چو آئینه داشتن

سنائی   خال با داو بهر دینار را   زهر مر نور چشم زهرا را

نجیب الدین جرفادقانی

دلم ز غصه چنان تنگ شد که یک نفس   برون همی برد از سینه بی بدشواری

مثال زاید بر یکحرف در آخر   از شعر حسان بن ثابت

وکنّا متی یَغْزُ النَّبیُّ قبیلةً   نَصِلْ جانبیها بالقنا والقنابِل

دیگری در مرثیه

فیالک من عزمٍ و حزمٍ طواهما   جدیدُ الرّدی تحت الصّفا والصّفایح

(الجناس المُضارع وَاللّاحق)

آن است که دو کلمه فقط در یکحرف مختلف باشند پس اگر آن دو حرف قریب المخرج باشند

مضارع

مضارع و الّا لاحق گویند خواه آن حرف اوّل باشد یا وسط یا آخر ولی اگر در آخر است آن را بعضی مطرّف نیز گویند در تلخیص گوید شرط این نوع است که اختلاف در زیاده بر یکحرف نباشد و شیخ میثم بحرانی گفته بدو حرف هم میشود مثال اختلاف در اوّل لیلٌ دامسٌ وطریقٌ طامسٌ مثال اختلاف وسط قوله تعالی وهُم یَنهونَ عَنهُ وینأونَ عنه وقوله تعالی ذلِکَ بما کُنْتُم تفرحونَ فی الأرضِ بغیرِ الحقّ وَبما کُنتم تَمرحون ومثال اختلاف آخر از حدیث نبوی الخیرُ معقودٌ بنواصِی الخَیلِ واین هر سه جناس مضارع است امّا جناس لاحق در اوّل چون ویلٌ لکلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ ودر وسط کلمه چون وانّه علی ذلک لشهیدٌ وانّه لِحُبِّ الخیرِ لشدیدٌ ودر آخر کلمه چون فاذا جاءَهُم اَمرٌ مِنَ الأمنِ

مثال جناس مضارع از شعر مؤلف

لَهفی علی کَبدی وَقلبی مُهجتی   یا بَهجتی قد ذابَ فیکَ ثلاثی

وجناس لاحق در شعر سیف الدوله

تَعِسَ الحَریصُ وقلَّ ما یأتی به   عِوَضاً عَنِ الالحاحِ والالحافِ

اِنَّ الغَنیَّ هُوَ الغنیُّ بنفسه   ولو انّه عاری المَناکبِ حافِ

ما کُلُّ ما فوقَ البسیطةِ کافیاً   وَاِذا قنعتَ فکلُّ شیءٍ کافی

شهاب الدین غزنوی

ای

ای نار وا ز قد تو بازار نارون | وی تا ختن رسیده ز زلف تو تا ختن

خاقانی: علمی که ز ذوق شرع خالی است | حالی پی سبب سیاه حالی است

خواهی طیران به طور سینا | پر پست کن بپور سپینا

اوحدی مراغی: همدمی نیست تا بگویم راز | خلوتی نیست تا بگریم زار

در خروشم ز صیت آن معشوق | در سماعم ز صوت آن مضمار

گوش بر چنگ و چشم بر ساقی | جام در دست و جامه در خمار

(الجناس المرکب)

جناس مرفو
جناس متشابه
جناس مفروق
قلز

آن است که یکی از دو رکن مرکب باشد و دیگری بسیط و آن بر سه قسم است زیرا که رکن مرکب یا از دو کلمه تشکیل یافته یا از یک کلمه و جزئی از کلمه دیگر که آن را اجناس مرفو خوانند و در قسم اول یا دو رکن در نوشتن مانند یکدیگرند و آن را اجناس متشابه و مفروق خوانند یا مخالف یکدیگرند و آن را مفروق گویند مثال متشابه ابو الفتح بستی گوید

اذا ملک لم یکن ذا هبة | فدعه فدولته ذاهبة

دیگری گوید

جعلت هدیتی لکم سواکا | ولم اقصد به احدا سواکا

بعثت الیک عودا من اراک | رجاء ان اعود وان اراکا

ابو الفضل میکالی گوید

یا من یضیع عمره باللهو امسک | واعلم بانک ذاهب کذهاب امسک

ابو فراس گوید: لکیرقی بالصداع نالت | فوق منال الصداع منی

وجدت فیه اتفاق سوء | صد عنی مثل صد عنی

دیگری گوید: یا مغرما بوصال عیش ناعم | ستصد عنه طائعا او کارها

ان الحوادث تزعج الاحرار عن | اوطانها والطیر عن اوکارها

دیگری گوید: فی مصر من القضاة قاض وله | فی اکل موارث الیتامی وله

ان رمت عداله فقل مجتهدا | من عدله ورایتها عدله

ایضا: عضنا الدهر بنابه | لیت ما حل بنا به

کل من نال الیه | خائل لیس بنا به

ونظیر آن دیگری راست

رب سفیه جلیس سوء | مفترس عرضنا بنابه | یقدح فینا بکل عیب | وکل ما قاله بنا به

امیر ابو الفضل میکالی: ان لی فی الهوی لسانا کتوما | وفؤادا یخفی حریق جواه

غیر انی اخاف من دمع عینی | ستراه یفشی الذی ستراه

سعدی: بسی سال باید نگهداشت مرد | که روزی بکار آیدت در نبرد

چه مردی کند در صف کارزار | که دستش تهی باشد و کار زار

ایضا بهائم خموشند و گویا بشر | زبان بسته بهتر که گویا بشر

ایضاً

گر نگویم که مرا با تو سر و کاری نیست | در و دیوار گواهی بدهد کاری هست

سنائی ای خرابات جوی پر آفات | پسر خر توئی و خر آبات

مولوی هرکه درمان کرد مرجان مرا | برد گنج و درّ و مرجان مرا

از نثر تازی إن علت دولة أوغاد فصنع الله رائح أو غاد

نثر فارسی بنده تا زنده ام در راه ارادت تازنده ام مثال جناس مفروق

نثر تازی کنت أطمع فی تجریبک ومطایا الجهل تجری بک ونظیر آن است از شعر

خیول وجدی إلی الأحباب تجری بی | ولیس ینفعنی عقلی وتجریبی

دیگری گفته

عاشر الناس بالجمیل وخل المزاحمة | وتیقظ وقل لمن یتعاطی المزاح مه

ایضاً

لو احظه یفعلن فعل العقارب | واصداغه یلسعن لسع العقارب

ایضاً

قلت للعاذل الملح علی الدمع ... واجرائه علی الربع نیلا

سل سبیلا إلی النجاة ودع لی ... دموعی یجری لهم سلسبیلا

ایضاً

اقنع فما تبقی بلا بلغة | ولیس ینسی رزقک النملة

إن اقبل الدهر فقم قائما | وإن تولی مدبرا نم له

ابن العفیف گوید اشرع و شرطائب المعالی | بکل داد و کل مهم

وان

وإن لحی عاذل جهول | فقل له یا عذول مه مه

و در این ابیات هر دو قسم آمده

یا قاطعین حبال الوصل مذ رحلوا | قطعتم بسیوف الهجر أوصالی

لم تعلموا أن قلبی بعد فرقتکم | ما بین محترق بالنار أو صال

إن کان یوسف أوصی بالجمال لکم | یعقوب والده بالحزن أوصی لی

مغربی گوید

سرو بالائی که دارد بر سر سرو آفتاب | آفت دلهاست و اندر دیدگان زان آفت آب

دیگری گوید

چرا از دوستان دل برگرفتی | چرا از دشمنان دلبر گرفتی

ایضاً

میر همه دلبران کشمیر توئی | خرم دل آن سپاه کش میر توئی

جامی تو همائی و نیست ظل هما | جز دو زلف تو دام ظلها

کاهی کابلی چشمه که میزاید از این جا کدا | اشک مقیمان دل خاک دان

دیگری گوید هرآنکس که او را سعادت بود | هماره مر او را سه عادت بود

وفا و جوانمردی و راستی است | سه عادت که عین سعادت بود

و مثال جناس مرفو

کف عن الناس إذا شئت أن | تسلم من قول جهول سفیه

من قذف الناس بما فیهم | یقذفه الناس بما لیس فیه

حریری

حریری در مقامات گوید

ولا تلهُ عن تذکار ذنبک وابکه — بدمعٍ یضاهی المزنَ حالَ مصابه
ومثّل لعینیک الحمامَ ووقعه — وروعةَ ملقاه ومطعمَ صابه

مصاب ریختن باران — صاب عصاره درختی تلخ

گویند قاضی فاضل با عماد کاتب اصفهانی در موکب سلطان مصر میرفتند و گرد و غباری برخاست عماد این ابیات را بخواند اما الغبار فانه — مما اثارته السنابک
والجو منه مظلم — لکن انارته السنابک
یا دهر لی عبد الرحیم — فلست اخشی مسّ نابک

علی رامیتنی بخارائی گوید

خواهی که بحق رسی بیا رامی تن — اندر طلب یار تو یار آمیتن
خواهی مدد از روح عزیزان یابی — پای از پی خود ساز و بیا رامیتن

رامیتن جایی است از نواحی بخارا

فلیح

(الجناس الملفّق)

آن است که هر دو رکن جناس مرکب از دو کلمه باشند بر خلاف جناس مرکب که یکی بسیط و دیگری مرکب است و در این نوع اختلاف حرکات برای صعوبتی که در آن است تجویز شده مانند این شعر

وقلت لها لا تهجری الصبّ داجیا — وعودی لوصلی لاعدمتک عودی
فقالت ستعطی ما تشاء فقل الی — مجالس سعودی فی مجالس عودی

دیگری گفته

قد نری الشعر عجبا — اذ رقیت خطیبا
أ تری ضمّ خطیبا — ام تری ضمّخ طیبا

ایضاً

ایضاً اخبروها بانّه ما تصدّی — لسلوّ عنها ولو مات صدّا

گویند قاضی ابو علی بن عبد الباقی در سن بیست و پنج سال قاضی معرّة النعمان شده پنجاه سال در آن منصب به نیکنامی بزیست و این دو بیت را در وصف حال خویش گفته

ولیت الحکم خمساً وهی خمس — لعمری والصبا فی العنفوان
فلم تضع الاعادی قدر شانی — ولا قالوا فلان قد رشانی

سعدی

گرم تو در نگشائی کجا توانم رفت — بر آستان که بمیرم بر آستان امیدست

قلط

(الجناس الخطّی)

آن است که دو رکن تجنیس در شکل حروف متفق ولی در نقطه مختلف باشند کقوله تعالی الّذی یطعمنی ویسقین واذا مرضت فهو یشفین ایضاً وهم یحسبون انّهم یحسنون صنعاً

امیر مومنان علیه السلام فرماید قصّر من ثیابک فانّه ابقی واتقی وانقی

اسمعیل جوهری گوید لو کان لی بدّ من الناس — قطعت حبل الناس بالیاس
العزّ فی العزلة لکنّه — لا بدّ للناس من الناس

مراد صاحب صحاح اللغة است

شاعر گفته فان حلّوا فلیس لهم مقرّ — وان رحلوا فلیس لهم مفرّ یعنی نه جای قرار بود ونه پای فرار

شیخ عزّ الدین موصلی

تحکّت فی وجنتها شامة — فابتسمت تعجب من حالی

قالت

قالت قفوا واستمعوا ما جری — قد هام عمّی الشیخ فی خالی

یا مقلة الحِبّ قتلا — فقد اخذت بثارک

وانت یا وجنته لا تحرقینی بنارک

دیگری گوید

ان کان شرع هواک اطلق ادمعی — فوکیل شوقی عاجز عن جلبه

اذ کان منک الطرف اسهر ناظری — فلکل شیء آفة من جنسه

از نظم فارسی

چرخ را با همه بلندی قدر — آستان تو آشیان باشد (ایضا)

گر نرگس مست او به تیرم بزند — ترکش نکنم دگر شوم قربانش (حافظ)

بساط سبزه لگدکوب شد بپای نشاط — زبسکه عارف و عامی برقص برجستند (ایضا)

نشستم با جوانمردان اوباش — بشستم آنچه خواندم از ادیبان

چو دانی کز تو چوپانی نیاید — رها کن گوسفندان را بذیبان (مولوی)

مبین چشم یعنی وقت خواب است — نه خوابست این حریفان را جواب است

ظهیر در ایام عدل تو آهو بره — ز پستان شیران شده سیر شیر (کمال اسمعیل)

توئی که بلبل طبع تو بر بساط نشاط — هزار دست فزون از هزار دستان برد

دیگری گفته رباعی

از دو بیت

از دو بیت ای تازه گل باغ مراد — چون غنچه چیده خنده ام رفته زیاد

گریان چو پیاله پرم بر کف مست — نالان چو سبوی خالیم در ره باد

و گویند امیر مؤمنان علیه السلام بمعاویه نوشت غرّک عزّک فصار قصار ذلک ذلّک فاخش فاحش فعلک فعلّک تهدا بهذا معاویه در جواب نوشت علی قدری علی قدری

(التجانس المزدوج والمکرر والمردد)

بقول صاحب مفتاح آن است که متجانسین از هر نوع جناس که باشد مقرون بیکدیگر باشند بی فاصله و در شروح نهج البلاغه و مقامات شرط کرده اند بودن آن را در آخر سجع و در بعضی کتب بدیع اشعار کرده اند که این قسم باید در آخر سجع یا قافیه هم تجنیس تام باشد و اگر حرفی یا دو حرف در اول یکی از متجانسین زاید بر دیگری باشد روا بود چنانکه در من طلب شیئا وجد وجد ومن قرع بابا ولج ولج ایضا النبیذ بغیر النغم غمّ و بغیر الدسم سمّ و قصیده رشید وطواط در مدح نظام الملک این صنعت را افراط نموده که گوید

یا خلیّ البال قد بلبلت بالبلبال بال — بالنوی زلزلتنی والعقل بالزلزال زال

تا آنجا که گوید

یا نظام

یا نظامَ المُلکِ یا فخرَ الوری یا مَن اِذا ‌‌‌‌ جاءَه المُستنجِدُ المظلومُ بالاِنجادِ جاد

بنا بر آنچه گفتیم قول شاعر

اَبا العبّاسِ لا تحسَب بِاَنّی ‌‌‌‌ لِشَیّی مِن حُلیِ الاَشعارِ عارِ

فَلی طَبعٌ کَسَلسالٍ مَعینٍ ‌‌‌‌ زُلالٍ مِن ذُرَی الاَحجارِ جارِ

باتفاق جناس مُزدوَج است و همچنین این غزل منوچهری

بار رخت ای دلبر عیار یار ‌‌‌‌ نیست مرا نیز دگر بار بار

دو رخ رخشان تو گلنار گشت ‌‌‌‌ بر دل من ریخته گلنار نار

چشم تو خونخواره و هم جادو ای ‌‌‌‌ مانده از آن چشمک خونخوار خوار

بنده هوادار و هواخواه تست ‌‌‌‌ بنده هواخواه و هوادار دار

و امّا قوله تعالی جِئتُکَ مِن سَبَاءٍ بِنَبَاءٍ یَقینٍ نزد سکاکی و تفتازانی داخل این قسم است که بودن در آخر کلام را شرط ننموده‌اند امّا قول شاعر

یَمُدّونَ مِن اَیدٍ عَواصٍ عَواصِمٍ ‌‌‌‌ تَصولُ بِاَسیافٍ قَواضٍ قَواضِبِ

نزد همه داخل این صنعت است مگر بعضی که فقط زیاده را در اوّل تجویز کرده‌اند مانند خواجه رشید الدین وطواط مثال از نثر تازی تهمتن تن جادل دل و مثال منوچهر چهر قسیم برزبر زر و فسترخ رخ ولی تفاوت بین متجانسین اگر بزیاده از

دو حرف

دو حرف باشد چون خونخوار خوار و تهمتن تن آن را نیز باید داخل این قسم بدانیم تا دامنهٔ انواع درازتر نشود

(الجناسُ المعنَوِی)

صاحبان بدیعیات آن را دو صنعت کرده‌اند اوّل آنکه متکلّم یکی از دو رکن جناس را بتصریح گوید و دیگری را باشاره و تلویح و این را جناس الاشاره و التوریه نیز گویند مانند این دو بیت

حَلِقَت لِحیةُ موسی بِاِسمِهِ ‌‌‌‌ وَ بِهارونَ اِذا ما قُلِبا

اِنَّ هٰرونَ اِذا ما قُلِبا ‌‌‌‌ یَجعَلُ اللِّحیَةَ شَیئاً عَجَباً

چه این کلام بمنزلهٔ حلقت لحیة موسی بالموسی است ایضاً در هجو مغنّی گرانجانی گفته‌اند

قالَ غَنَّیتُ ثَقیلاً ‌‌‌‌ قُلتُ قَد غَنَّیتَ نَفسَکَ چه این کلام بمنزلهٔ قد غنّیت ثقیلاً واقع است یعنی مغنّی گفت از ضرب ثقیل تغنّی کردم نه ضرب خفیف من گفتم تو خود ثقیل

و گرانی ایضاً

رَاَیتُ فی مِصرِنا غَزالاً ‌‌‌‌ تَعجَزُ عَن نَعتِهِ النُّفوسُ

فَقُلتُ مَا الاِسمُ قالَ سَیفٌ ‌‌‌‌ قُلتُ بِهِ تُقطَعُ الرُّؤوسُ

گویند شمس الدین بن المزیّن در حق بدر الدین بشتکی که باهم مزاح و مجونی داشته‌اند گفته

اَلبَشتَکِی البَدرُ لَهُ لِحیَةٌ ‌‌‌‌ کَلِحیَةِ الرّاهِبِ مَعوُرَة

قالَ اَنَا اَشعَرُ هٰذَا الوَرَی ‌‌‌‌ قُلنا لَهُ فَاستَعمِلِ النُّورَة

لکن

لکن خوب بود اینطور بگوید

اَلْمُشْتَکِیْ اَلْبَدْرُ لَهُ لِحْیَةٌ | تَبَدُّوْ كَكَفِّ مُفْلِسٍ بَارِدِ

قَالَ اَنَا اَشْعَرُ هَذَا الْوَرَی | قُلْتُ لَهُ فَاَیْشَ اَبِی وَالِدِی

دویم که جناس الاضمار نیز گویند آن است که در ضمیر خویش دو رکن تجنیس را بیندیشد پس بسوی یکی از آنها اشاره کند بلفظ مرادف آن مثال از ابی بکر بن عبدون در وصف شرابی

که بدل بسرکه شده است

اَلَا فِیْ سَبِیْلِ اللهِ كَاْسُ مُدَامَةٍ | اَتَتْنَا بِطَعْمٍ عَهْدُهُ غَیْرُ ثَابِتٍ

حَكَتْ بِنْتَ بِسْطَامَ بْنِ قَیْسٍ صَبِیْحَةً | وَاَضْحَتْ كَجِسْمِ الشَّنْفَرِیْ بَعْدَ ثَابِتٍ

اراده نموده است از دختر بسطام اسم او را که صهبا بوده و این لفظ با صهبای دوشینه شاعر مجانس است و از جسم شنفری بعد از ثابت اراده کرده سرکه را بنا بر آن شعری که در مرثیه خال خود تابط شرا گفته و خود را اسپرکه نامیده

فَاسْقِنِیْهَا یَا سَوَادَ بْنَ عَمْرٍو | اِنَّ جِسْمِیْ مِنْ بَعْدِ خَالِی لَخَلٌّ

(شنفری شاعری است که در دویدن بوی مثل زنند و گویند اعدی من الشنفری و تابط شرا که نام او ثابت است وقتی با کارد که زیر بغل پنهان کرده بود میان جمعی درآید ناگاه حمله کرد. کی دو تن را مجروح ساخت لهذا باین لقب معروف شد) اگرچه

نابلسی قسم ثانی را ترجیح داده و از لطایف عالیه ادب شمرده ولی دیگران قسم اول را پسندیده‌اند چه تعقید در آن نیست و دراداک آن بر ذهن مستمع گرانی نباید مثال نظم فارسی

احتمال نیش کردن واجب است از بهر نوش | حمل کوه بیستون بایاد شیرین بار نیست

از نوش اراده کرده است شیرین را که با شیرین زوجه پرویز جناس دارد ایضاً

گفتم نگارمن چه کنی خون عاشقان | خندید و گفت آنکه مرا گفتی این زمان

(الجناس اللفظی)

این قسم در مقابل جناس خطی است یعنی متجانسین در خواندن مطابق و در نوشتن مخالف‌اند چنانکه دو کلمه را با الف تلفظ کنند و در نوشتن یکی با یا نوشته شود یا هر دو با نون تلفظ شود و در کتابت یکی با تنوین باشد و اصحاب بدیعیات ضاد و ظاء را برای مشابهت تلفظ آنها از این قبیل دانسته‌اند چنانکه در آیه کریمه وُجُوْهٌ یَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ اِلٰی رَبِّهَا نَاظِرَةٌ

ابو فراس الحمدانی

اَشْفَقْتَ مِنْ هَجْرِیْ فَسَلَّطْتَ الظُّنُوْنَ عَلَیَّ اِیْ | وَضَنَنْتَ بِیْ فَظَنَنْتَ بِیْ وَالظَّنُّ مِنْ شِیَمِ الضَّنِیْنِ

عرب گوید جُبِلَتِ الْقُلُوْبُ عَلٰی مُعَادَاةِ الْمُعَادَاتِ یعنی دلها را جبلی است که با مکررات دشمن بوده از آن نفرت کنند صفی الدین الحلی گوید

لَسْرِیْ فِی الْفَلَا وَاللَّیْلُ دَاجٍ | وَكَرِّیْ فِی الْوَغٰی وَالنَّقْعُ دَاجٍ

وَخَطَوِي تَحْتَ رَايَةِ لَيْثِ غَابٍ ‌ ‌ ‌ بِسَطْوَتِهِ يُصَرِّفُ الدَّهْرَ غَابِنْ

شَدِيدُ البَأسِ فِي أَمْرٍ مُطَاعٍ ‌ ‌ ‌ مُضَارِبُ كُلِّ قَسْوَرٍ أَوْ مُطَاعِنْ

دیگری گوید: أَعْذَبُ خَلْقِ اللهِ نُطْقاً وَفَماً ‌ ‌ ‌ إِنْ لَمْ يَكُنْ أَحَقَّ بِالحُسْنِ فَمَنْ

مِثْلُ الغَزَالِ نَظْرَةً وَلَفْتَةً ‌ ‌ ‌ مَنْ ذَا رَآهُ مُقْبِلاً وَلَا افْتَتَنْ

نظم فارسی

یار یادم کرد و من چون بخت خود بودم بخواب ‌ ‌ ‌ رفت و دیگر بار تا کی بینمش من غاب جاب

یقینا ملک دائم نمیرسد کس را ‌ ‌ ‌ نه بقیصر بماند و نه کسری

(و دراین مثال هم جناس لفظی است و هم مرکب)

الجناس المقلوب بعدها در باب قلب خواهد آمد

جناس الاشتقاق بعنوان اشتقاق گذشت

الجناس المطلق همان شبه الاشتقاق است که در حرف الف بعد از صنعت اشتقاق گفتیم

باب ما اوله الحاء

(الحذف) ‌ ‌ تمه

آن است که در نثر یا نظم حرفی یا حروف چند را ترک کنند مثل آنکه تمام حروف

نقطه دار یا حروف بی نقطه را ترک نمایند یا حرف الف را متروک دارند چنانکه در خطبهٔ حریریست اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ المَمْدُوحِ الأَسْمَاءِ المَحْمُودِ الآلاءِ الوَاسِعِ العَطَاءِ مَالِكِ الأُمَمِ وَمُصَوِّرِ الرَّحِمِ وَأَهْلِ السَّمَاحِ وَالكَرَمِ تا آخر خطبه و من هم خطبهٔ باین صنعت گفته ام که اولش این است اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ المَسْؤُولِ عَطَاؤُهُ المَأْمُولِ آلاؤُهُ المُكَرَّمِ أَسْمَاؤُهُ العَادِّ إِحْصَاؤُهُ الحَامِدِ المَحْمُودِ الإِلٰهِ الوَدُودِ الخ مثال نظم تازی از حریری

أَعْدِدْ لِحُسَّادِكَ حَدَّ السِّلَاحِ ‌ ‌ ‌ وَأَوْرِدِ الآمِلَ وِرْدَ السَّمَاحِ

و همچنین است تا آخر قصیده و نزد من کتابی است شامل فصول و ابواب و حکایات و نثر و نظم که بکلی خالی از الف است و این چند سطر از آن نقل میشود

صدر نشین مجلس سخنوری و بهین نسخهٔ کتب فضیلت گستری میر سید علی متخلص بمهدی در مجموعهٔ خود ذکر نموده که در عهد سلطنت زیب بخش مسند ملکت و خسروی محمود غزنوی که چرخ و مهر و بر سپهر یکسره و بهم میرسودند الخ و هم از اشعار آن کتاب است

غمزهٔ خونریز تو ریخت گرم خون چو غم ‌ ‌ ‌ زنده کند دیگرم لعل سخنگوی تو

دیده همه دل کنم تو سوی من ننگری ‌ ‌ ‌ دل همه دیده کنم من نگرم سوی تو

زخم ز تو خود بهتر میشود و طرفه بین ‌ ‌ ‌ زخم دلم به شود چون شنود بوی تو

و صدر الافاضل را خطبه ایست مرکب از پنج حرف (م و ل ا ه) و درین صنعت مزیّهٔ

[illegible]

براین منقوط نیست   بدرالدین جاجرمی گوید در حذف حروف منقوطه

که کرد کار کرم مرد وار در عالم | که کرد اساس مکارم ممهد و محکم
عماد عادل عالم سوار ساعد ملک | اساس طارم اسلام و سرور عالم
ملک علو و عطا در علوم و مهر عطا | سماک رمح و اسد حمله و هلال علم
سرور اهل محامد هلاک عمر عدو | سر ملوک و دلارام ملک و اصل حکم
کلام او همه سحر حلال در هر حال | مراد او همه اعطار مال در هر دم
دم مکرم او همدم کمال علوم | دل مطهر او مورد صلاح امم
هم او و هم دم او ملک عدل را معمار | هم او و هم دل او درد ملک را مرهم

وقصیدهٔ قاآنی در مدح حضرت رضا علیه السلام گفته و ترک الف نموده و اولش این است

بروز گیتی بردن ربیع چو لشکر | لشکر دی ملک دی نمود مسخر
دهر ز دم سردیش ز خویش مشوش | مهر ز بیم بریش تیغ مستتر

وبعضی از مؤلفین این تکلفات را خالی از فایده دانسته اند اما اگر در عبارت تعقیدی حادث نشود و از سلاست و سهولت باز نماند البته دلیل مهارت گوینده وعلامت وسعت لغت است چنانکه در نهج البلاغه خطبهٔ خالی از حرف الف است و گاهی هنر برای منع حذف حرفی لازم میشود چنانکه گویند واصل بن عطا با کمال فضل

وبلاغت

وبلاغت چون مخرج را را نداشت همیشه از این حرف اجتناب میکرد وقتی گفتند بگو اُطرُحِ الرُّمحَ وارکَبِ الفَرَس گفت اَلقِ القَناةَ واَعلُ الخَیلَ وباید دانست که تنقیط یعنی نقطه دار بودن تمام حروف و ارقط یعنی یک حرف نقطه دار و یکی بی نقطه واخیف یعنی کلمه تمام منقوط و کلمه غیر منقوط باشد یا مصراعی منقوط و مصراعی غیر منقوط تمام اینها را میتوان از شعب حذف دانست لکن بمتابعت بعضی از مؤلفین جداگانه ذکر کنیم و همچنین است موصل و مقطع که بی شبهه داخل صنعت حذف اند و مستقلاً در کتب بدیع دارای عنوان شده اند

تتمه

(حسن الابتداء)

وآن را حسن المطلع نیز گویند آن است که بیت اول از نظم در سلاست و درستی سبک و روشن بودن معنی و خالی بودن از حشو و تعقید و سهولت الفاظ تمام بوده در افادهٔ معنی موقوف بذکر شعر مابعد نباشد و مابین دو مصراع مناسبت تامه باشد چنانکه نصرالله بن قلاقس گوید

شَقَّ الصَّباحُ غَلالَةَ الظَّلماءِ | وَانحَلَّ عِقدُ کَواکِبِ الجَوزاءِ

عبدالرحیم القاضی الفاضل گوید

زارَ الصَّباحُ فَکَیفَ حالُکَ یا دُجی | قُم فَاستَقِلَّ بِفَرعِهِ اَو فَانتَحِبا

ابو فراس الحمدانی

یا طول

یا طُولَ شوقی اِن کانَ الرَّحیلُ غَداً　　لافرّقَ اللهُ فیما بَینَنا اَبَداً

المتنبّی

المجدُ عُوفِیَ اِذ عُوفِیتَ وَالکرمُ　　وزالَ عَنکَ اِلی اَعداکَ السّقَمُ

مرتضی قلیخان صدری اصفهانی

بی انتهت فی زمانی نوبةُ الادبِ　　وصحّ اسنادُهُ عنّی وعن کُتُبی

آقا سید حسین بحر العلوم

انا للوری اروی الفخارَ مُسلسلاً　　عن غُرِّ آبائیَ الاُولی بلغوا العُلی

ایضاً

مِن طیبِ ریّاکَ لا مِن نفحةِ الآسِ　　طابَ النسیمُ وطابت منهُ انفاسی

ابن ابی عفیف

جیشُ الملاحةِ مغرورٌ به الظفرُ　　کذاکَ قالت لنا الاحداقُ والطُّرَرُ

گویند ابن مقاتل الضریر روز مهرگان قصیده در مدح علوی خواند که مطلعش این بود

داعی

لا تقلْ بُشری ولکن بُشریانِ　　غُرَّةُ الداعی ویومُ المهرجانِ

داعی از لفظ (لا تقل بشری) سخت متنفّر شده گفت اعمی وتبتدی بهذا

عجب است که ابن مقاتل باز برای همین ممدوح قصیده خوانده که مطلعش این است

موعدُ احبابکَ بالفرقةِ غدٌ　　داعی گفت بل موعدُ احبابکَ یا ضریرُ

ودذو الرّمّة این مطلع قصیده را که

ما بالُ عینکَ منها الدمعُ ینسکبُ　　کأنّها مِن کُلی مفریّةٍ سَرَبُ

درحضور عبد الملک مروانی بخواند چون عبد الملک را مرضی بود که از چشمش پیوسته آب فرو میریخت گفت ترا باین پرسشها چکار است و امر فرمود که وی را بر آنند

وگویند جعفر برمکی عمارتی بساخت با تکلّف و زر بسیار در آن کار صرف نمود و چون در آن منزل نمود ابو نواس قصیده بعرض رسانید که مطلعش این است

اَربعَ البلی اِنّ الخشوعَ لَبادِ　　علیکَ وانّی لم اَخُنکَ ودادی

و آخرش این است

سلامٌ علی الدنیا اذا ما فقدتمُ　　بنی برمکٍ من رائحینَ وغادِ

جعفر بسوی وی نگریسته گفت نَعیتَ لنا انفسنا یا ابا نواس یعنی خبر مرگ ما را رساندی و خیری بر نیامد که هرون الرشید را بر وی خشم آمد و باستیصال ایشان اقدام کرد و همان فال بد درست شد از این جمله عجیبتر آنکه اسحق بن ابراهیم موصلی ندیم با کمال بلاغت و معرفت بآداب منادمت خلفا در قصری که معتصم عباسی تازه بنا کرده بود بیامد و قصیده بر خواند در مدیح که مطلع آن این بود

یا دارُ غیّرکِ البلی ومحاکِ　　یا لیتَ شعری ما الّذی ابکاکِ

معتصم علی الفور برخاسته بفرمود تا قصر را ویران نمودند و هر چند این اعتراض را بر فحول شعرا نموده اند ولی توان گفت که گاهی این تعبیرات بی اراده وارد شود

وخبری از نوع پیش بینی باشد ومن خود این معنی را آزموده‌ام که با همه اطلاعات بر مطالع مردوده و کمال اجتناب از آن وقتی در مدیح یکی از بزرگان قصیده نوشتم که اولش این است

گفتم که خو کنم به پریشانی — دل گفت ناشکیبی و ناتوانی
گفتم بزلف یار درآویزم — گفتا چو من شوی به پریشانی
گفتم که پیر گشتم گفت آری — این خانه رو نهاده بویرانی

وبا آنکه قصیده را از اینروی که خبر پریشانی میداد نفرستادم و ندید آن خانه رو نهاد بویرانی و گویا مرا در ساختن آن اشعار اختیاری نبود اکنون چند مطلع از شعرای عجم بیاوریم

رودکی

مهرگان شبیخون کرد گوئی بر مه کانون — که گردون شد از و پر گرد و هامون شد از و پرخون
بخندد لاله در صحرا بسان چهرهٔ لیلی — بگرید ابر بر هامون بسان دیدهٔ مجنون
ز آب جوی هر ساعت همی بوی گلاب آید — در آن شسته است پنداری نگار من رخ گلگون

انوری

کو آصف جم گو بیا و بین بر تخت سلیمان راستین — بادی که کشیدی بساط او بر درگه اعلاش نازرین

ایضاً

گر دل و دست بحر و کان باشد — دل و دست خدایگان باشد

وحشی

آنکه جان بخش و جان ستان باشد — مهر و قهر خدایگان باشد

ظهیر فاریابی

ای نوشته دولت منشور ملک جاودان — همچو عم سلطانی و همچون پدر سلطان نشان

مجدالدین همگر

اکنون که یافت دهر کهن خلعت نوی — برگشت راغ و باغ ز تمثال مانوی
بلبل نوای باربدی برکشید و باز — بر کف نهاده لاله می از جام خسروی

قاآنی جغتائی

افتاده بپا زلف سمن سای تو از چیست — دیوانه نیم سلسله بر پای تو از چیست

زمان شیرازی

جام بلور از خم شراب بر آمد — ماه فرو رفت و آفتاب بر آمد

دیگری

دولت جوان و بخت جوان و ملک جوان — ملک جهان گرفتن و دادن کنون توان

(حسن الاتباع)

قمو

آن است که شاعر معنی شعر دیگری را اخذ کرده مزیتی از لطایف بیاراید که خود را در استحقاق آن معنی بر مخترع آن مقدم دارد ابو عباده بحتری گوید

أَخْجَلْتَنِي بِنَدَى يَدَيْكَ فَسَوَّدَتْ — مَا بَيْنَنَا تِلْكَ الْيَدُ الْبَيْضَاءُ
صِلَةٌ غَدَتْ فِي النَّاسِ وَهِيَ قَطِيعَةٌ — عَجَبًا وَبِرٌّ رَاحَ وَهُوَ جَفَاءُ

معری این معنی را اخذ کرده گوید

لَوِ اخْتَصَرْتُمْ مِنَ الْإِحْسَانِ زُرْتُكُمُ — وَالْعَذْبُ يُهْجَرُ لِلْإِفْرَاطِ فِي الْخَصَرِ

این شعر از تسوید و قطیعه و جفا خالی و شامل تشبیهی عالی است ابن نباته در این معنی گفته

قَدْ جُدْتَ لِي بِاللُّهَى حَتَّى ضَجِرْتُ بِهَا — فَكِدْتُ مِنْ ضَجَرِي أُثْنِي عَلَى الْبُخْلِ
إِنْ كُنْتَ تَطْمَعُ فِي بَذْلِ النَّوَالِ لَنَا — فَاخْلُقْ لَنَا رَغْبَةً أَوْ لَا فَلَا تُنِلِ

لم یبق جودک لی شیئاً اؤمله　　ترکتنی اصحب الدنیا بلا امل

هرچند صنعت بسط وانسجام را شامل وکلمهٔ (کدت) مبالغه مقبوله را باعث شده لکن نسبت طمع بممدوح مقدوح است وابو الفرج ببغا گوئی مسابقت ربوده گوید

یا عارضاً لم اشم مذ کنت بارقه　　الا رویت بغیث منه هطال

مهلا فجودک قد ضاقت به همی　　ورد عنی برغم الدهر اقلالی

لم یبق لی امل ارجو نداک به　　دهری لانک قد افنیت آمالی

ومتنبی گفته

بعثوا الرعب فی قلوب الاعادی　　فکان القتال قبل التلاقی

وتکاد الظبا لما عودوها　　تنتضی نفسها الی الاعناق

ومعری معنی بیت دویم را اخذ کرده گوید

تکاد سیوفه من غیر سل　　تجد الی رقابهم انسلالا

اگرچه صنعت اشتقاق را مزید کرده ولی نابی بر انسجام افزوده گوید

اطاعه السیف حتی کاد یسبقه　　یوم الهیاج الی الهامات دائم

قاضی فاضل گفته

وکنت وکنا والزمان مساعد　　فصرت وصرنا وهو غیر مساعد

وزاحمنی فی ورد خدک شارب　　ونفسی تابی شرکة فی الموارد

وشیخ

وشیخ عز الدین موصلی در متابعت آن گوید

لقد کنت لی وحدی ووجهک منیتی　　وکنا وکانت للزمان مواهب

فعارضنی فی ورد خدک عارض　　وزاحمنی فی ورد ریقک شارب

ومزایای این شعر محتاج بیان نیست

ابن نباته گوید

واحرنی من هوی رشیق　　معتدل کالقضیب مائل

عذاره لا یجیب دمعی　　وسائلا لا یجیب سائل

دیگری در متابعت آن گفته

کم جانی فرمت ادعو علیه　　فتوقفت ثم نادیت ذاهل

لا شفی الله جفنه من سقام　　وارانی عذاره وهو سائل

خاقانی

خاقانی آنکسان که طریق تو میروند　　زاغند وزاغ را روش کبک آرزوست

بس طفل کارزوی ترازوی زر کند　　نارنج از آن خرد که ترازو کند زپوست

گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار　　کو زهر بهر دشمن وکو مهره بهر دوست

صادق گاو اصفهانی صنعت اتفاق را افزوده گوید

ای صادق

ای صادق آنکسان که طریق تو میسپرند   بانا خرند و خر هنر گاوش آرزوست
گیرم که خر کند تن خود را بشکل گاو   کو شاخ بهر دشمن و کو شیر بهر دوست

اثیر الدین اومانی

بزاد مادر طبعم چو دختری فی الحال   بدست تربیت مهر پروری دادمش
بپرورم چو جگر گوشگان بخون دلش   بدین امید که روزی بهمسری دهمش
بدست لطف بر آرایمش چنان کو را   گران نداری اگر خود بکشوری دهمش
بقدر لایق آنگاه خواهمش کابین   بهر طریق که باشد بشوهری دهمش
ور او نه در خور خود داردش چه عیب آید   کز وش باز بستانم بدیگری دهمش

دیگری متابعت کرده با صنعت ایجاز و گفته

دختران کز فکر بکرم زاد   هر یکی را بشوهری دادم
آنکه کابین نداد و عنین بود   زاو گرفتم بدیگری دادم

کمال اسمعیل گفته

گر خواجه ز بهر ما بدی گفت   ما چهره ز غم نمیخراشیم
جز وصف نکوئیش نگوئیم   تا هر دو دروغ گفته باشیم

دیگری گفته

نظام

نظام بی نظام ار کافرم خواند   چراغ کذب را نبود فروغی
مسلمان خوانمش زیرا که نبود   مکافات دروغی جز دروغی

لسانی شیرازی

امروز پریشان تر از آنم که توان گفت   وز درد جدائی نه چنانم که توان گفت

علائی آشتیانی

دیروز پریشانی خود را بتو گفتم   امروز پریشان تر از آنم که توان گفت

خواجه حافظ

مرد خدا که جامهٔ تقوی طلب کند   خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش
دستت نمیرسد که بچینی گلی ز شاخ   باری بپای گلبن ایشان گیاه باش

محیط قمی

تا کی سپید جامه توان بود و دل سیاه   یکچند دل سپید و مرقع سیاه باش
در گلشن زمانه اگر گل نمیشوی   خود خار هم مباش خدا را گیاه باش

قمو

(حسن الاختراع)

و آن را سلامة الاختراع نیز گویند آن است که متکلم معنی غریبی را اختراع کند که دیگری

بروی

بروی سبقت نگرفته باشد و در نزد ذوق سلیم مطبوع آید مانند این شعر

وقندیلٍ کأنّ الضوءَ فیه — بسنا وجهِ الحبیبِ اذا تجلّی
اشار الی الدجی بلسانِ افعی — فشمّر ذیله هرباً وولّی

و عنتره بن شداد در وصف مگس گوید

وخلا الذبابُ بها فلیس ببارحٍ — غرداً کفعلِ الشاربِ المترنّم
هزجاً یحکّ ذراعه بذراعه — قدحَ المکبِّ علی الزنادِ الاجذمِ

یعنی مگس در آن روضه خلوت کرده مانند ساغر زدگان سرخوش ترنمی داشت و از طرب دو ذراع خویش بر هم میسود مانند اجذم یعنی دست بریده که دو چوب آتش زنه را بر دو ذراع بسته بر هم ساید جاحظ گوید همه معانی را قابل اخذ و نقل یافتیم مگر این شعر عنتره را که نظیر نتوان آورد

فتح الله خان شیبانی

پیام می بگل آورد دوش باد بهار — که من بر آمدم از خم تو سر ز شاخ برآر

نشاط

طفلان شهر بیخبرند از جنون ما — یا این جنون هنوز سزاوار سنگ نیست

دیگری گوید

نه دیده قطرهٔ خون از جگر برآورده — که دل بیاد تو از دیده سر برآورده

سلمان ساوجی

هر آنکه نام تو بر دل نوشت گشت عزیز — مگر درم که ز دست تو میکشد خواری

ایضاً

رهی پیشم آمد که از هیبت آن — بینداختی بچه شیر مخارب

گهی

گهی بر فرازی که نعل مه نو — همی شود بر دست و پای مراکب
گهی در نشیبی که اموال قارون — همی برگذشت از رکاب رکائب

خواجه رشید

چاکران تو گه رزم چو خیاطانند — گرچه خیاط نیند ای ملک کشورگیر
بگز نیزه قد خصم تو میپیمایند — تا ببرند بشمشیر و بدوزند به تیر

ایضاً

تو راست حشمت جم در میان اهل کمال — که زلف تو است چو جیم و دهان تست چو میم

ابو العلاء گنجه

هیچکس نرسید از تو بی خطا زخمی — مگر قلم که ببرّی سرش نکرده خطا

شاه طاهر انجدانی

کوه از درد سر بهمن و دی رست و کنون — شوید از ناصیه اش ابر بهاری صندل

سعدی

اگر تو روی بهم برکشی چو نافهٔ مشک — گمان مدار که بوی خوشت نهان ماند

امیدی

گواهی دهد زادهٔ فکر بکرم — چو عیسی مریم بپاکی مادر

حالی اسفرازی

نیست وصفش را دوات و خامه کافی زانکه هست — این دهانی بی زبان و آن زبانی بی دهان
هست دریا را زکشتی کاسهٔ چوبین بکف — دارد آهنگ گدائی زآن کف گوهرفشان

انوری خطاب بوستان سرای

گفته با جملهٔ زوار صریر در تو — مرحبا بگذر خواجه فرود آی و درآی

باین

تا این که آمد بدرت موکب همیون وزیر — هرچه دانی و توانی بتکلف بنمای

بلب غنچهٔ گل دست همایونش بوس — بسر زلف سمن گرد رکابش بزدای

مجمر غنچه پر از عود قماری است بسوز — تا ون لاله پر از مشک تتاری است بسای

تا چو گل در نفتد جام بمستی ز کفت — همچو نی باش کمربسته و چون سرو بپای

دیگری گوید

از ناله چو نی نمیکشم دست — بند از بندم جدا اگر ده

(حسن الاعتذار)

این قسم را من بر صنایع بدیع افزودم زیرا که در کتب حسن البیان را قسمی شمرده اند با آنکه صنعتی خاص نیست و بدون شکی لازم است متکلم را حسن بیان و حد و رسمی بر آن مطابق نیاید بالجمله مراد از این صنعت آن است که متکلم در مقام پوزش از خطای خویش متمسک بعذری لطیف شود که در لطافت کلام افزاید و باو یلی مطبوع دست آویز کند چنانکه

درین بیت — نه فراموشیم از ذکر تو خاموش نشاند — که در اندیشهٔ اوصاف تو حیران بودم

ایضاً

پایم ار گرد خطائی که بپایت سر سود — خواست زین فخر بر افلاک رسد پایهٔ او

سعدی

نه خلاف عهد کردم که حدیث جز تو گفتم — همه بر سر زبانند و تو در میان جانی

امیر خسرو دهلوی

پند کسم بدل ننشیند که دل ز عشق — پر شد چنانکه جای نمانده است پند را

ایضاً

ای خردمند درین گوش سخنهای کسی است ایضاً — کی تو انم که سخنهای تو را گوش کنم

گویند میرزا مهدی خان بپارگاه نادر در آمد بیت پادشاه چو اسپ وی را فرو گرفته بود ناگاه ظرفی چینی بزیر پایش شکست مرتجلاً باین بیت اعتذار جست

کاسهٔ چینی بچشم کلهٔ فغفور بود — چون تنگ این آسمانم پا بنهادم برسرش

و گویند پادشاهی از اسب در حال گوی بازی بر زمین افتاد شاعری حاضر بود گفت

شاها ادبی کن فلک بدخو را — کآسیب رسانید رخ نیکو را

گر گوی خطا کرد بچوگانش زن — ور اسب خطا کرد بمن بخش او را

ملک اسب را با ساخت و ستام بوی بخشید شاعر نزدیک اسب رفته دیگر بار پیش سلطان آمد و گفت

رفتم بر اسب تا بقهرش بکشم — گفتا که ز من بپذیر این عذر خوشم

من گاو زمینم که جهان بردارم — یا چرخ چهارمم که خورشید کشم

گویند ابن اثیر بایکی از اتابکان موصل در لغزش استر وی گفت

اِنْ زَلَّتِ البَغْلَةُ مِنْ تَحْتِهِ — فَاِنَّ فِی زَلَّتِهَا عُذْرًا

حَمَّلَهَا مِنْ عِلْمِهِ شَاهِقًا — وَمِنْ نَدَی رَاحَتِهِ بَحْرًا

(حسن البیان)

بقول اهل بدیع آن است که معانی مقصوده بعبارتی بلیغ خالی از ابهام و اشتباه

جهانیان ز تو امروز چشم آن دارند ظهیر فاریابی که زیر دامن الطافشان نگهداری

اگر ستاره خلافی کند تو رفع کنی   وگر زمانه جفائی کند تو نگذاری   بلبل منع

ایضاً

مرا بپرور و در کسب نام باقی کوش   که این ذخیره بمانده است معن و یحیی را

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز   خراب می نکند بارگاه کسری را

محمّد داراشکوه متخلص بقادری

جهان چیست ماتم سرائی در او   نشسته دو سه ماتمی روبرو

جگرپارهٔ چند بر خوان او   جگرخوارهٔ چند مهمان او

مولوی رومی

جز من اگرت عاشق شیداست بگو   ور میل دلت بجانب ماست بگو

گر هیچ مرا در دل تو جاست بگو   گر هست بگو نیست بگو راست بگو

خواجه نظام الملک

یکچند با قبال توای شاه جوانبخت   گرد ستم از چهرهٔ ایام سِتردم

طغرای نکونامی و انشای سعادت   پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم

آمد ز قضا مدت عمرم نود و سه   در حد نهاوند بیک کارد بمردم

بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند   او را بخدا و بخداوند سپردم

(حسن التخلص)

ق ن

آن هست

او انجامید و باقتضای مقام ایجاز و اطناب را مرعی دارند و شبهه نیست که این تعریف حد بلاغت است و با این حال اعتراف باید کرد که بعضی امثله آن علاوه بر اثبات بلاغت مزیتی دارند که باید آن را حسن نامید چنانکه گویند ابو العینا بر متوکل عباسی وارد شد خلیفه پرسید این بارگاه جلالت ما را چگونه یافتی گفت مردمان سرای خویش در گیتی بساختند و خلیفه ساحت گیتی را در قصر خویش ساخت و شاعر این معنی را بنظم آورده گوید

لَمّا بَنَی النّاسُ فی دُنیاکَ دُورَهُمُ   بَنَیتَ فی دارِکَ الغَرّاءِ دُنیاها

فَلَو رَضِیتَ مَکانَ البُسطِ اَعیُنَنا   لَم تَبقَ عَینٌ لَنا اِلّا فَرَشناها

و چون هرون الرشید وارد منبج شد از عبد الله بن صالح الهاشمی که در آنجا ساکن بود پرسید این شهر جایگاه تو است گفت یا امیر المؤمنین هُوَ لَکَ وَلی بِکَ پرسیدش که منزلهای تو در آن چگونه است گفت دُونَ مَنازِلِ اَهلی وَفَوقَ مَنازِلِ غَیرِهِم خلیفه فرمود اوصاف این شهر چیست گفت عَذبَةُ الماءِ طَیِّبَةُ الهَواءِ قَلیلَةُ الاَذی خلیفه از شب آنجا پرسش نمود در جواب گفت سَحَرٌ کُلُّهُ وَهِیَ تُربَةٌ حَمراءُ وَسُنبُلَةٌ صَفراءُ وَشَجَرَةٌ خَضراءُ وَفَیافٍ فِیحٌ بَینَ قَیصُومٍ وَشِیحٍ رشید گفت قسم بخدای که این سخنان گرانبهاتر از این شهر است مثال نظم ابو العتاهیه گوید

یَضطَرِبُ الخَوفُ وَالرَّجاءُ اِذا   حَرَّکَ مُوسَی القَضیبَ اَو فَکَّرا

طیر

آن است که شاعر از تمهید مقدمه که مووده مثل غزل یا وصف بهار یا خزان یا سایر مقدمات باسلوب
مطبوعی انتقال بمدح یا غیر آن از اغراض خود نماید بطوری که انتقال از اول بسوی معنی ثانی
برای شدت مناسبت و ایتلاف آنها موجب نشاط سامع شده در صفای آن اظهار شوق
قلبی نماید

مثال از شعر ابی تمام

دِمَعٌ فُؤادَكَ تَوْدِيعَ الفِراقِ فَما — أَراهُ مِن سَفَرِ التَّوْدِيعِ مُنْصَرِفا

يُجاذِبُ الشَّوْقُ طَوْراً ثُمَّ يَجْذِبُهُ — جِهادُهُ لِلْقَوافي في أَبي دُلَفا

ایضاً

غزل

ما زِلْتُ عَن سَنَنِ الوِدادِ وَلا غَدَتْ — نَفْسي عَلى إِلْفٍ سِواكَ تَحُومُ

سنن

لا وَالَّذي هُوَ عالِمٌ أَنَّ النَّوى — مُرٌّ وَأَنَّ أَبا الحُسَيْنِ كَرِيمُ

صفی الدین حلی گوید

حَكَمَتْ فَجارَتْ في القُلُوبِ لِحاظُهُ — كَأَكُفِّ نَجْمِ الدِّينِ في أَمْوالِهِ

ایضاً

جُورِي فَلا شَيءَ أَحلى مِن عَذابِكِ لي . — إِلّا يَدُ المَلِكِ المَنْصُورِ بِالفَرَجِ

و در مقابل این صنعت دو چیز است یکی آنکه بهیچوجه رعایتی از کلام سابق نکرده بدون
التیام و تمهید مناسبت انتقال بمدح نمایند چنانچه طریقهٔ شعرای جاهلیین و مخضرمین
بوده و آن را اقتضاب گویند مثل این شعر ابی تمام

لَوْ رَأَى اللهُ أَنَّ فِي الشَّيْبِ خَيْراً — جاوَرَتْهُ الأَبْرارُ فِي الخُلْدِ شِيبا

گل

كُلَّ يَوْمٍ تُبْدِي صُرُوفُ اللَّيالي . خُلُقاً مِن أَبي سَعِيدٍ عَجِيبا

دیگر آنکه رعایت مناسبت کنند ولی بجهت رکاکت آن کلام محل اعتراض شود چنانکه در این
تخلص متنبی عَلَى الأَمِيرِ يَرى ذُلِّي فَيَشْفَعُ لي — إِلى الَّتي تَرَكَتْني في الهَوى مَثَلا

و این بیت ابی نواس

وَأَشْكُو إِلى الفَضْلِ بنِ يَحْيى بنِ خالِدٍ — هَواكَ لَعَلَّ الفَضْلَ يَجْمَعُ بَيْنَنا

در این دو قصیده ممدوح را هنگام تخلص واسطهٔ وصل شمرده و قبح آن ظاهر است
اینک چند تخلص از شعرای عجم بیاوریم

نظام استرابادی

لبت بمرده دهد زندگی چو آب حیات — مگر که بوسه زدی بر بساط مرقد شاه

بنائی هروی

غنچهٔ گل در گریبان تکمهٔ یاقوت داشت — گل بناخنهای رنگینش گریبان کرد باز
با عصای سبز آمد سبزه بر اطراف جوی — خضر پنداری هوای آب حیوان کرد باز
غنچهٔ نرگس ز تاب گل نظر بربست و گفت — بر رخ خورشید تابان دیده نتوان کرد باز
جام زر بگرفت بر سیمین طبق نرگس مگر — خویش را از ساقیان بزم سلطان کرد باز

اگرچه این گوینده بعضی مضامین هندی دارد ولی شاهد ما شعر اخیر است که حسن تخلص را مثال
خوبی است

فرید احوال در تغزل عروس گوید

چه مرغ است در طبع او جود مضمر — چو شاهانش بر سر ز یاقوت افسر

سحرخیز

سحر خسرو خوشخوان سبکروح و ذکی ‖ سخی طبع و دلدار و بیخواب و کم خور

کشیده است بی خامه نقاش صنعش ‖ سفیداب و شنگرف و زنگار بر پر

رفیق دهل زن سحرگه دو بالش ‖ شریک مؤذن با لله اکبر

زهی افسرت غیرت تاج کسری ‖ زهی رفتنت رشک رفتار قیصر

چو دنبال طوطی تو را دم مقوس ‖ بگردار هدهد تو را تاج بر سر

بقوت عقابی بصورت چو شاهین ‖ بسایه همائی بالفت کبوتر

چنین خوش که تو هر سحر می سرائی ‖ مگر مدح خسرو همی خوانی از بر

فرخی

آئی و گوئی که بوسه خواهی خواهم ‖ کور چه خواهد مگر دو دیدهٔ روشن

ایضاً

بوسه گر از بهر دل دهی نستانم ‖ دل بهوای ملک فروخته ام من

ایضاً

این دل شکار کرد و تبه کرد و باز داد ‖ خیزم بخواجه باز نمایم شکار او

روزگار آنچه توانست بر آزردی بکرد ‖ بستم جایگه بوسهٔ من کرد سیاه

بگنه روی سیه گردد و سوگند خورم ‖ کان بت من بهمه عمر نکرده است گناه

عارضش را اگنه و زلف همسایه بسوخت ‖ خویشتن داشت کس از زلف همسایه نگاه

گنه یک تن و یرانی یک شهر بود ‖ این من از خواجه شنیدستم در مجلس شاه

رشید وطواط

درین برف و سرما دو چیز است لایق ‖ شراب مروق رفیق موافق

یکی باده خواه چون روی عذرا ‖ بر این ابر گرینده چون چشم وامق

بیاور شرابی بپاکی و صافی ‖ چو رخسار معشوق و چون اشک عاشق

اگر گل برفت و شقایق نمانده ‖ می لعل و آتش گل است و شقایق

زنطق ار خسرو ما نه بلبل مرانک ‖ چو بلبل بمدح خداوند ناطق

قنا

(حسن التعلیل)

آن است که برای چیزی سبب و علتی ذکر نماید که مناسبتی لطیف داشته باشد و بعضی شرط کرده اند که علت حقیقی نباشد و در شرح نهج البلاغه گفته که باید دو وصف ذکر شود که یکی علت باشد برای دیگری و غرض ذکر آن دو وصف است مثل قول امیرالمؤمنین علیه السلام الدنیا خانت علی ربیها فخلط حلالها بحرامها وخیرها بشرها و مثالهائی که اصحاب بدیع آورده اند غالباً غیر حقیقی است بلکه علت و معلول گاهی هر دو امری خیالی و موهوم اند چنانکه در این مثله

ما صح عندی ان لحظک صارم ‖ حتی لبست بعارضیک حمائلا

ایضاً لما تیقن ان سیف جفونه ‖ من نرجس جعل العذار بنفسجا

ایضاً لو لم یکن نیة الجوزاء خدمته ‖ لما رأیت علیها عقد منتطق

ابن المعتز

قالوا اشتکت عینه فقلت لهم ‖ من کثرة القتل نالها وصب

حمرتها من دماء من قتلت ‖ والدم فی السیف شاهد عجب

ابن رشیق

سئلت الارض لم كانت مصلى / ولم جعلت لنا طهرا وطيبا
فقالت غير ناطقة لأني / حويت لكل انسان حبيبا

صلاح صفدی

بأبي من لسعة نحلة / آلمت احسن شيء واجمل
حسبت ان بفيه بيتها / مذ رأت في فمه طعم العسل

صریع الغوانی

يا واشيا حسنت فينا اسائته / نجّى حذارك انساني من الغرق

متنبی

لم تحك نائلك السحاب وانما / حمّت به فصبيبها الرحضاء

(رحضاء بمهلتين ومعجمه عرق پس از تب) دیگری گفته

قالوا حبيبك محموم فقلت لهم / انا الذي هو في حماية السبب
عانقته ولهيب النار في كبدي / يوما فاثر فيه ذلك اللهب

دیگری گفته اتتني تؤنبني بالبكاء / فاهلا بها وبتأنيبها
تقول وفي قولها حشمة / اتبكي بعين تراني بها
فقلت اذا استحسنت غيركم / امرت الدموع بتأديبها

بهتر بود که بگوید فقلت اذا ابصرت غیرکم الخ

منوچهری

نرگس همه رکوع کند در میان باغ / زیرا که کرد فاخته بر سرو مؤذنی

دیگری گوید

اگر تو نیستی از شهان همایون تر / نشان رایت تو نیستی خجسته همای

انوری

گر نایب سپهر نشد زلف تو چرا / در حلقه ماه دارد و در چنبر آفتاب
زلف چو مشک ناب تو را بنده مشک ناب / روی چو آفتاب تو را چاکر آفتاب

عنصری

گر نه مشکست از چه معنی شد سر زلفین یار / مشکبوی و مشک رنگ و مشکسای و مشکبار
ورنه گشته است ابرویش عاشق چرا شد گوژپشت / ورنه می خورده است چشمش از چه باشد در خمار

سعدی

هیچ دانی که آب دیدهٔ پیر / از دو چشم جوان چرا نچکد
برف بربام سالخورده ماست / آب در خانهٔ شما نچکد

معزی

دانی چرا ستاره نبیند کسی بروز / بیند بر آسمان بشب تیره صد هزار
زیرا که هر ستاره که روشن بود بشب / خورشید بامداد کند بر سرش نثار

وحشی

غنچه و گل اشک بلبل گر نمیکردند پاک / آستین آن چرا خونین شده و دامان این

قطران

بزلف غالیه رنگی بعارض آینه گون / زعشق هردو مرا روی زرد و رای نگون
زمانه تا برخت چشم بد همی نرسد / همی نویسد گردش بغالیه افسون

ضمیری

شادم که داد وعده بفردای محشرم / کانروز هیچ وعده بفردا نمیشود

خسرو دهلوی

خونشم از گریه خود گرچه همه خون دل است / زانکه بوی تو ز هر قطرهٔ خون می آید

آمیدی

با وجودت سرای بینش را / ای گرامی ترم ز بینائی
زآن نگردم تهی ز مردم چشم / تا نگیرد دولت ز تنهائی

ملاعبد

ملا عبدالحی تفرشی

دی گر بر من بُرد دل آگاهت　　سوی سفری که بود خاطر خواهت
از غایت رشک بود گر پیش نظر　　رفتی و نگفتیم خدا همراهت

واین شعر قطران چون علت حقیقی است بنابر قولی داخل این صنعت نیست

من از هر دیاری هسی تازم اینجا　　نه از تنگدستی هم از خیره رائی
از یرا نخواهم که هرگز کسی را　　بود بر دلم جز تو فرمانروائی
مرا از شکستن چنان عار ناید　　که از ناکسان خواستن مومیائی

(حُسن الطلب)

که براعة الطلب وادب السؤال نیز خوانند آن است که متکلم بسوی مطلب و درخواست خویش بالفاظ نیکو اشاره نماید و کلام را سنجیده گوید و از الحاح دوری جوید و رعایت جانب مخاطب را فرو نگذارد چنانکه متنبی گوید در مدح کافور اخشیدی

اَبَا المِسْکِ هَل فِي الکَاسِ فَضلٌ اَنَالُهُ　　فَاِنّی اُغَنّی مُنْذُ حِینٍ وَتَشرَبُ

ایضاً

وَفِي النَّفسِ حَاجَاتٌ وَفِیکَ فَطَانَةٌ　　سُکُوتِی بَیَانٌ عِندَهَا وَخِطَابُ

امیة بن الصلت

ءَاَذکُرُ حَاجَتِی اَم قَد کَفَانِی　　حَیَاؤُکَ اِنَّ شِیمَتَکَ الحَیَاءُ

ربانی

بِغَیرِ العُصبَةِ الاَحرَارِ لَا یَستَنجِدُ الحُرُّ　　وَاِنِّی فِی جِوَارِ الشَّیخِ حُرمَةُ الفَقرُ

حافظ

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید　　وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید

ایضاً

ساقی چو شاه نوش کند باده صبوح　　گو جام زر بحافظ شب زنده دار بخش

دیگری گوید

درد پنهان بتو گویم که خداوند منی　　یا نگویم که تو خود مطلعی بر اسرار

سعدی

بدولت همه افتادگان بلند شدند　　چو آفتاب که بر آسمان برد شبنم
گر گمینه آحاد بندگان سعدی　　که سعیش از همه بیش است و حظش از همه کم

و باید دانست که چون حسن الطلب مثل سایر محسنات بدیع کلام بلیغ را زینت همی دهد و بلاغت کلام مطابقه با مقتضای حال است پس تواند بود که وقتی حال و مقام اقتضای آن آداب را ندارد و باید طلب را بطور تهدید نمود و حسن طلب در چنین حالی همان است که انوری با تناسب و ایهام التناسب گفته

خواجه اسفندیار میدانی　　که برنجم ز چرخ روئین تن

تا آنجا که گوید

همچو ضحاک ناگهان بپیچم　　مارهای هجات بر گردن

و در صنعت توجیه بیان نمودیم

(حُسن المقطع)

که حسن الختام نیز خوانند آن است که متکلم در آخر کتاب یا خطبه یا قصیده خوشترین عباراتی را که بتواند و در قدرت خود شناسد بکار برده لذت آن را در گوش مستمعین ودیعه گذارد تا اگر قصوری در باقی کلام بوده بآن خاتمهٔ نیکو جبران کند مثال

بَقیتَ بَقاءَ الدَّهرِ یا کَهفَ اَهلِهِ　　فَهذا دُعاءٌ لِلبَرِیَّةِ شامِلُ

ایضاً فَعِش لَو فَدَی المَملوکُ رَبّاً بِنَفسِهِ　　مِنَ المَوتِ لَم تُفقَد وَ فِی الاَرضِ مُسلِمُ

ایضاً لَقَد حَسُنَت بِکَ الاَیّامُ حَتّی　　کَاَنَّکَ فی فَمِ الدَّهرِ ابتِسامُ

(ابو تمام) فَما مِن نَدیً اِلّا اِلَیکَ مَحَلُّهُ　　وَلا رِفعَةٍ اِلّا اِلَیکَ تُشیرُ

(ابو نواس) فَاِن تُولِنی مِنکَ الجَمیلَ فَاَهلُهُ　　وَاِلّا فَاِنّی عاذِرٌ وَ شَکورُ

(ابن هانی اندلسی) لا تَسئَلَنَّ عَنِ الزَّمانِ فَاِنَّهُ　　فی راحَتَیکَ یَدُورُ کَیفَ تَشاءُ

ابو الحسن بن انباری در مرثیه ابن بقیه ملقب بنصیر الدوله که وزیر عز الدوله بوده و بامر عضد الدوله مصلوب شد گوید

عَلَیکَ تَحِیَّةُ الرَّحمنِ تَتری　　بِرَحَماتٍ غَوادٍ رائِحاتِ

(ربانی) برآن صدر امام روح مجسم　　همایون باد این کاخ فلک سا

(دیگری) نبیند جز ز چشم یار فتنه　　نیابد جز ز بانگ چنگ غوغا

جاودان قصر معالیت چنان باد که مرغ　　نتواند که بر آن سایه کند غیر همای

نیکخواهان

نیکخواهان ترا تاج کرامت بر سر　　بدسگالان ترا بند عقوبت بر پای

(سعدی) سعدی آن نیست که هرگز ز کمندت بگریزد　　تا بدانست که در بند تو خوشتر ز رهایی

خلق گویند برو دل بهوای دگری ده　　نکنم خاصه در ایام اتابک دوهوایی

و باید دانست که غزل را غالباً بهمان ذکر لقب شاعر ختم کنند و گاهی با اشاره مختصری بمدح ممدوح مانند مثال فوق و مثل این بیت

دل سعدی و جهانی بدمی غارت کرد　　همچو نوروز که بر خوان ملک یغما بود

امّا قصاید را غالباً بدعای تأبید که آن را شریطه گویند و در صنعت تأبید گذشت ختم نمایند و گاه بدون شریطه نیز آید مثال

سر دشمنان تو استغفر الله　　که خود دشمنان ترا سر نباشد

(قطعه) سخن بر سر دشمنت قطع کردم　　که مقطع ازین شعر بهتر نباشد

(حسن النسق)

آن است که متکلم چند بیت یا چند سجع از نثر بیاورد که با یکدیگر در کمال اتصال و تناسب و ملایمت باشند و هر یک نیز مستقل تام اللفظ و المعنی و مستغنی از اتصال بسابق و لاحق خویش بوده و سکوت بر آن مطبوع افتد و ممکن است در ضمن یک بیت نیز چندین جمله مندرج شود بهمین اوصاف که یاد کردیم مانند این بیت

اجل

أجلُّ من أحنفٍ حلماً وأكرمُ من كعبٍ وأفصحُ من قسٍّ وسحبانا

مثال از نثر امیر المؤمنین علیه السلام بمحمد بن ابی بکر هنگامی که وی را بمصر میفرستاد فرمود واخفض لهم جناحك وألِن لهم جانبك وابسط لهم وجهك وآسِ بينهم في اللحظة وا (اللفظة) ايضاً خطاب اهل کوفه صُمٌّ ذوو أسماع وبُكمٌ ذوو كلام وعُميٌ ذوو أبصار لا أحرارُ صدقٍ عند اللقاء ولا إخوانُ ثقةٍ عند البلاء صلاح صفدی در الحان السواجع وقف الملوك على القصيدة التي سلبت لبه لو رآها ابن نباتة لوجد في كل خطبة خطبة ولو نظر فصلها الكسائي لتحقق تجرده من العلم وسلبه ولو عاصرها ابن يعيش لقضى في الوقت نحبه ولو نظرها ابن مقلة لتمنى أن تكون ألفاتها هدبه ولو سعى خلفها ابن سهل لعلم أن طريقها خ ل طريقتها

في النظم صعبة

بين قطر الندى وشعرك نسبة فلهذا ألفاظه العنبر عذبة

وأرى ما نظمت زهراً ولكن هو عندي بالأنجم الزهر أشبه

وعجيبٌ من عقد درٍّ نفيسٍ كلُّ قلبٍ شراه منك بحبة

وبرای این صنعت حاجت بامثله بسیار نیست زیرا که هر نثر ونظمی که دلچسب ومقبول خاطرها شده دارای آن است از نظم فارسی سعدی گوید

لطیف جوهر وجانی غریب قامت وشکلی نظیف جامه وجسمی بدیع صورت وخوئی

عبد الواسع

دید دنوز وکینه توز وخصم سوز ورزم ساز شبرجوش ودرع پوش وسخت کوش وکاردان

بافزع شیر سیاه از بیمشان در مرغزار باجزع باز سفید از بیمشان در آشیان سهمشان قنله

(الحشو المليح)

وآن را اعتراض نیز گویند وبعضی اعتراض الکلام قبل التمام گفته اند واین صنعت چنان است که درمیان دو جزء جمله یا مابین دو جمله مرتبطه مثل شرط وجزاء چیزی در آورند که عبارت را رونقی دهد یا دفع شبهه خلاف مقصود را نماید مثال از قرآن مجید فإن لم تفعلوا ولن تفعلوا فاتقوا النار شاعر گوید

وكلُّ أخٍ مفارقه أخوه لعمر أبيك إلا الفرقدان

عوف شیبانی

إن الثمانين وبلغتها قد أحوجت سمعي إلى ترجمان

دیگری گوید

فلا هجره يبدو وفي اليأس راحة ولا وصله يبدو لنا فنكارمه

ایضاً

واعلم فعلم المرء ينفعه أن سوف يأتي كلما قدرا

ابونواس گوید

قد هام قلبي ولا أقول بمن أخاف من لا يخاف من أحد

إذا تفكرت في هواي له مسست رأسي هل طار من جسدي

إني على ما ذكرت من فرقي لآمل أن أناله بيدي

الراضي بالله العباسي

یا ذا الّذی یغضب من غیر شیٔ ... اعتب فعتباک حبیب الیّ

انت علی انّک لی ظالم ... اعزّ خلق الله کلّاً علیّ

دیگری گوید لو انّ الباخلین وانت منهم ... رأوک تعلّموا منک المطالا

حافظ

پیر پیمانه کش من که روانش خوش باد ... گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان

ولی دشت بیاضی

بدوری تو که یارب نصیب دشمن باد ... بدان رسیده که راضی کنم دل خود را

اثیر الدین

گرچه سوگند ان خوری کاکنون نکوتر داردت ... من هم ز آنها بحمد الله که باور دارمت

انوری

دی بامداد عید که بر صدر روزگار ... هر روز عید باد بتأیید کردگار

برعادت از وثاق بصحرا برون شدیم ... با یک دو آشنا هم از ابنای روزگار

ایضاً

شعر دانی چیست دور از دوستان حیض الرجال ... قائلش گو خواه کیوان باش و خواهی مشتری

گویند مأمون از یحیی بن اکثم قاضی سؤالی نمود قاضی گفت لا و ایدک الله مأمون گفت هذه الواو احسن من واوات الاصداغ و باید دانست که حشو سه گونه است یکی حشو ملیح که امثلهٔ آن را آوردیم و صاحب ابن عباد آن را حشو لوزینج خوانده دیگر حشو قبیح چنانکه شاعر گفته فاورثنی تکلّمه صداع الرأس و الققفا داخل این بیت از ابی العتاهیه است که گفته ذکرت اخی فعاودنی صداع الرأس والوصب

دیگری

دیگری گفته

گر خدمت تو نیامدم جرم بپوش ... عذرم رمد چشم و صداع سر بود

و عوام گویند قلب الاسد تابستان بود سیم حشو متوسط چون کلمهٔ (فوقها) در بیت ابن ابی الحدید ولرایة العظمی وقد ذهبا بها ... ملابس ذلّ فوقها وجلابیب

و همچنین کلمهٔ (ایدوست) در این بیت

زهی ز عکس لب پسته برشکر خندان ... فروغ عارضت ایدوست شمع حجرهٔ جان

فقط قسم اول است که جزء محسنات بدیع شمرده میشود

(حصر الجزئی وجعله کلیاً)

قنو

این اسم خیلی طولانی است ممکن بود دعوی الجنس نامیده شود و مراد آن است که متکلم یک فرد از کلّی را آورده دعوی آن نماید که این فرد کلّی است ابو محمد خوارزمی گوید

ومن یره فی منزل فکأنّما ... یری کلّ انسان بکلّ مکان

ابو الحسن السلّامی گوید

وبشّرت آمالی بملک هو الوری ... ودار هی الدنیا و یوم هو الدهر

ابو الفرج ببغا گوید

ما بارض لم تبد فیها صباح ... ما بدار حللت فیها ظلام

واذا ما اقمت فی بلد فهی ...... جمع الدنیا و انت الانام

عکوک

علکوک گوید
اِنَّمَا الدُّنیا ابُو دُلَفٍ — بَیْنَ بَادِیِهٖ وَ مُحْتَضَرِهٖ
فَاِذَا وَلّیٰ ابُو دُلَفٍ — وَلَّتِ الدُّنیا عَلیٰ اَثَرِهٖ

وبرادر زاده ابی دُلَف درجواب گفته

دَعِینی اَجُوبُ الْاَرْضَ فی طَلَبِ الْغِنیٰ — فَمَا الْکَرْخُ بِالدُّنیا وَلَا النَّاسُ قاسِمُ

فضل الله غریب

دو عالمی تو و خود را نکو نمیداری — تو را رسد بجهان سپه کشی و جباری

ربانی

بارگاهت سپهر و تو کیهان — روزگار است روز در بارت

محیط

برا و چو یزدان تشریف کرمت پوشاند — نهفت کون و مکان را درون پیرهنی

سعدی

کیست آن فتنه که با تیر و کمان میگذرد — وآن چه تیر است که از جوشن جان میگذرد
آن نه شخص است جهانی است پر از لطف و کمال — عمر ضایع مکن ای دل که جهان میگذرد

قنز

(الحَلّ)

ضد عقد است که در موضع خود بیاید و مراد از حل آن است که مضمون شعری را اخذ کرده تحویل
نماید به نثر و آن را من جزو صنایع ندانم ولی ضد این را که صنعت عقد گویند شرح داده ام

فی ما اوله الخاء

قنح

(الخبر و الاستفهام)

این صنعت در نزد اهل بدیع هنوز دارای عنوانی نشده است و شعرای عرب هم کمتر

بسوی آن توجه نموده اند و مراد آن است که در کلام سؤال و جوابی باشد هر دو خالی از لفظ
حکایت یعنی قال و قلت یا چنان گفت و گفتیم در آن نباشد چنانکه در قرآن مجید آمده است
عَمَّ یَتَسَاءَلُونَ عَنِ النَّبَاِ الْعَظِیمِ

مثال از شعر فرخی

چو زر شد بذر زان از چه از نهیب خزان — بکینه گشت خزان با که با سپاه رزان
برزم ریزد ریزد چه چیز خون عدو — بصید گیرد گیرد چه چیز شیر ژیان
سخای او بچه ماند بشاخ طوبی — عطای او بچه ماند بچشمه حیوان

حکیم قاآنی

رسید چه خبر فتح کی رسید سحر — کجا بنزد ملک از چه ملک از خاور

سعدی

داروی مشتاق چیست زهر ز دست نگار — مرهم عشاق چیست زخم ز بازوی دوست

و این صنعت از مستدرکات مؤلف است

خطابُ النفس در تجرید گذشت

قنط

(الخیفاء)

و بعضی اخیف گویند آن است که تمام حروف کلمه نقطه دار باشد و حروف کلمه دیگر بی نقطه و غالباً در این صنعت و رقطاء که خواهد آمد رنجی برای گوینده میماند و شنونده هیچ محظوظ نمیشود و اصل مقصود که تصرف نمودن کلام است در مخاطب از دست میرود مثال نثر و نظم از حریری

اَلْکَرَمُ ثَبَّتَ اللهُ جَیْشَ سُعُودِکَ یَزِینُ — وَاللُّؤْمُ غَضَّ الدَّهْرُ جَفْنَ حَسُودِکَ یَشِینُ

تا آنجا

تا آنجا که گوید اِسمح قُبِّثُ السّماح زَین | ولا تخب آملاً تضیف دیگری گوید

تثبّت لم تغبن ولم تَشن آملاً | تُغِثْ ولم تقبض لِآمواله تقی

علا فی عطا تُغنی و للعلم تبتنی | و تُودی بزین المدح فی کرم تبقی

بلال تُضی او عیث محل تُقتنی | و اطهر او تُشفی و حاسد تُشقی

سلمان ساوجی تخت معلا بخت ممهد | جشنت مروح جیشت مؤکد

فی ما اوّله الذّال

قس

(ذو بحرین)

که آن را ملوّن و ذو وزنین نیز خوانند چنانکه درین بیت

ای بت سنگین دل سیمین قفا | ای لب تو رحمت و غمزه بلا

هرگاه تا ربت و لام دل و با ر لب و تا ر رحمت را مقصور خوانیم بحر سریع است و تقطیع آن مفتعلن مفتعلن فاعلن باشد و هرگاه حروف مذکوره را ممدود خوانیم بحر رمل مسدس و تقطیع آن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن باشد ایضاً

ای در شاهی در طغر لتکین ایضاً آفت جان خنجر طغر لتکین

میچشد از لعل تو چون مستحق | میشود از لذت آن مست حق

و فرع این صنعت است ذو بحور که بیتی را بزیاده از دو بحر توان خواندن مثال آن گویم

رخ تو روضهٔ رضوان لب تو چشمهٔ حیوان | قد تو نخلهٔ مریم دم تو عیسی دوران

بر تو دیبهٔ ششتر دل تو آهن و خارا | غم تو مایهٔ شادی تن تو پاکتر از جان

این دو بیت را از بحر مجتث سالم توان خواند که وزن آن مفاعلن فعلاتن باشد چهار بار یا از فروع رمل است و وزن آن فعلاتن بود هشت بار یا بحر هزج سالم است و وزن آن مفاعیلن باشد هشت بار و ذو وزنین باین معنی که گفته شد در شعر عرب ندیده ام و قسمی دیگر دیده شده که اگر کلمهٔ از اول مصراع بردارند از بحری بحر دیگر رود و آن را ذو وزنین خوانند چنانکه در این بیت

یا عاذلی هجر المحبوب او وصلا | انا الذی لا اری فی حبّه عذلا

ممکن است اینطور بخوانیم

هجر المحبوب او وصلا | لا اری فی حبّه عذلا

و وزن اوّل از بسیط و ثانی از مدید است

قسا

(ذو بطنین)

این صنعت را ابو الفتح قرشی در نصاب مصنوع خود که در سنهٔ ۹۱۰ نظم نموده آورده است هرچند تعریف آن را نکرده ولی از مثال مطلب فهمیده میشود و ابونصر هم نمونهٔ از این صنعت آورده است در این دو بیت

ثمن چه بها و بها روشنی | ثبور است ویل و بود ویل وای

بلد کوره را شهر دان شهر ماه دگر و تر را طاق دان طاق تای

قطعهٔ ابو الفتح بیست و پنج بیت است برین نهج

مصر شهر و شهر ماه و ماه آب و خوف سهم
سهم تیر و اجنحه چون بال باشد بال جان

منفخه دم دم بود خون و متی کی کی چه داغ
پخ ریم ریم آهو ذا کت آن و آن زمان

شعر بیت و بیت خانه روح جان و جان چو ما
نحن ما ما آب و نون ماهی و ماهی چیست آن

اگر مقصود ازین صنعت آن است که آخر جملهٔ را در اول جملهٔ دیگر اعاده کنند امثلهٔ بسیار میتوان آورد

فرخی گوید کوه پر لاله و لاله همه پر ژاله
دشت پر سنبل و سنبل همه پر سوسن

آب چون صندل و صندل بخوشی چون می
بوستان پر گل و گل تا بدر گلشن

من گفته ام

قفا بگاه قفا خوردن و جفا دیدن
ز روی و روی ز آهن نموده چون مسمار

هر یک بشرح صدر صدری بقدر گاه
گاه علو قدر قدرش فزون ز ماه

ماه فلک شکوه کوه وقار و جاه الخ و اگر شرط است که صدر جملهٔ ثانی در جملهٔ پیش ترجمهٔ کلمهٔ دیگر باشد منحصر بهمان کتب لغت مانند نصاب خواهد بود

ذو قافیتین در تشریع گذشت

قسب

(ذو لسانین)

آن است که عبارتی در دو لغت معنی صحیح داشته باشد و چون این صنعت کاری بس

دشوار است

دشوار است اختلاف در نقطه و حرکت و اتصال و انفصال را تجویز کرده اند و از بزرگی حکایت کرده اند که میگفته خیر المشهد الحسن بن خیار بغداد بحسب یک ترجمه این است که کاهوی نجف از خیار بغداد بهتر است و بمعنی دیگر آنکه خسان و سفلگان نجف از نیکان و اخیار بغداد نیکوترند و در کتابی دیدم این مثال را برای ذو اللسانین آورده بود

تا بمن جبر بار عین آورد
تاب من جبر بار عینا ورد

و گفته این عبارت را فارسی خوانیم معنی آن چنین خواهد بود که تا بمن جبر و ستم او بار چشم آورد یعنی اشک مرا فرو ریخت و بمعنی عربی این میشود که توبه کرد از جبر و ستم بر نیکو کار دو چشم گل سرخ یعنی دو چشم کسی که مانند گل سرخ مست در مقامات حمیدی نیز مثالی برای این صنعت آورده است

ذو وجهین یا محتمل الضدین در ابهام ذکر شد

ذو وزنین در ذو بحرین گفته شد

(فی ما اوله التزار)

قسم

(الرجوع)

بازگشت نمودن بسوی کلام سابق است بنقض و ابطال آن و در مثال آن بعضی این آیه را آورده اند
اَیَحسَبُ الاِنسانُ اَن لَن نَجمَعَ عِظامَهُ بَلی قادِرینَ عَلی اَن نُسَوِّیَ بَنانَه

ولی

ولی این قول استوار نیست زیرا که در آیهٔ ابطال توهم مردم منکر حشر و نشر را فرموده
در آیهٔ پیش هم همزهٔ استفهام توبیخی انکار و ابطال آن شده بود مثال از شعر زهیر

قِفْ بالدیارِ التی لم یَعفُها القِدَمُ ... بَلیٰ وغیّرَها الاَرواحُ والدِیَمُ

ابوبکر خوارزمی گوید با حسن التخلص

لم یَبقَ فی الارضِ مِن شیءٍ اَهابُ به ... فلا اَهابُ انتصابَ الجسمِ ذا سَقَمِ
استغفرُ اللهَ مِن قولی غلطتُ بلی ... اَخافُ شمسَ المعالی انّهُ الاُمَمِ

متنبی گوید

اُطاعِنُ خیلاً مِن فوارِسها الدهرُ ... وحیداً و ما قولی لها ومعی الصبرُ

ابوالولید گوید

ومالی انتصارٌ اِن غدا الدهرُ جائراً ... علیَّ بلی اِن کانَ مِن عندِکَ النصرُ

ابن عفیف

یا مَن لنا بحُسنِهِ فی کلّ یومٍ نزهةٌ ... لم یحکِکَ البدرُ بلی علیهِ منکَ شُبهةٌ

عبدالواسع

بفتح آمد چو اسکندر بعفو آمد چو افریدون ... بملک آمد چو کیخسرو بعدل آمد چو نوشیروان
معاذ الله خطا گفتم که زیبد این جهان او را ... عماری دار و خوانسالار و خدمتکار و مدحت خوان

انوری

عاجزم از ثنای تو عاجز ... آه اگر اینچنین بمانم آه
یک دلیری کنم قرینهٔ شرک ... نکنم لا اله الا الله

ایضاً

صاحبا نه ملکا هم نه چرا زانکه ترا ... مدحت از وصف بود نه جای لقبست — غ ل / چه جای

آذر

ای تو ثانی مه کنعانی ... نه تو اول مه کنعان ثانی

سعدی

کس این کند که زیار و دیار برگردد ... کند هر آینه چون روزگار برگردد

سعدی

ایضاً

دلبندم آن پیمان گسل منظور جان آرام دل ... نی نی دلارامش مخوان کز دل برد آرام را

امیر خسرو

دلم رفت آنکه با صبر آشنا بود ... خطا گفتم مرا خود دل کجا بود

عسجدی

آن جسم پیاله بین بجان آبستن ... همچون سمنی بارغوان آبستن
نی نی غلطم پیاله از غایت لطف ... آبی است باتش روان آبستن

اثیرالدین اصفهانی

گر توانی ای صبا بگذر شبی در کوی او ... ور دولت خواهد به پیغامی از من سوی او
ور همی خواهی که بر پر و بلند اوری ... نردبانی عنبرین ساز از شکنج موی او
این دل گمگشتهٔ من باز جو در زلف او ... ور نیابی رو بیفشان حلقهٔ گیسوی او
گر دلم را بینی آنجا کو حرامت باد وصل ... من چنین محروم و تو پیوسته در پهلوی او
نرم نرم آن سنبل مشکین برافشان از رخش ... ور نخواهد بدگمان شد بوسه زن بر روی او
نه خطا گفتم من این طاقت ندارم زینهار ... گر رسول خاص بائی تیز منگر سوی او

(ردّ العجز علی الصدر) — قسد

که تصدیر نیز گویند آن است که متکلم یکی از دو کلمهٔ متفق اللفظ والمعنی یا متفق اللفظ یا متشابه — فقط ؟
در اشتقاق یا شبه اشتقاق را در آخر کلام بیاورد در صورتی که آن کلمهٔ دیگر را در اول کلام

آورده باشد و آن دو لفظ بر حسب نسبت چهار قسم باشند چنانکه اشاره کردیم یعنی یا مکرر یا متجانس یا شریک در اشتقاق یا شبه اشتقاق و بحسب مکان یازده قسم زیرا که اگر یکی از آنها در اول یا وسط یا آخر مصراع اول باشد ثانی آنها در اول یا وسط یا آخر مصراع دوم است و از ضرب سه در سه نه وجه حاصل میشود و اگر اول آنها در ابتدای مصراع ثانی است کلمه دیگر یا در وسط آن مصراع است یا در آخر و از ضرب این یازده وجه در چهار وجه چهل و چهار صورت پیدا شود بعضی از مؤلفین رنجی برده اند که برای هر یک مثالی بدست آرند و ممکن است زحمتی در این باب کشید ولی پس از درک مطلب چند مثال کافی و استقصا امثله بی حاصل است ابن فارض گوید در مکرر

یا ساکنی البطحا هل من زورة احییٰ بها یا ساکنی البطحا

مثال متجانس

ذوائب سود کالعناقید ارسلت فمن اجلها منا النفوس ذوائب

ایضاً یسار من سجیتها المنایا ویمنی من عطیتها الیسار

و آنکه یکی از دو کلمه در وسط مصراع اول باشد چنانکه گفته اند

تمتع من شمیم عرار نجد فما بعد العشیة من عرار

ابو تمام گوید

ولم یحفظ مضاع المجد شیئ من الاشیاء کالمال المضاع

دیگری گوید لا کان انسان تیمم قاصداً صید المها فاصطاده انسانها

ایضاً با اشتقاق

لا تحسبن بشاشتی لک عن رضاً فوحق فضلک اننی اتملق

ولئن نطقت بشکر برک مفصحاً فلسان حالی بالشکایة انطق

و این را تصدیر الحشو گویند و اگر احد اللفظین در آخر مصراع اول باشد تصدیر القافیه خوانند مانند قول ابی تمام

ومن یک بالبیض الکواعب مغرماً فما زلت بالبیض القواضب مغرما

و مثال این نوع با متجانسین قول حریری

فمشغوف بآیات المثانی و مفتون برنات المثانی

عمارة الیمنی گوید

ملک اذا قابلت بشر جبینه فارقته و البشر فوق جبینی

و اذا لثمت یمینه و خرجت من ابوابه لثم الملوک یمینی

و آنکه یکی از دو کلمه در اول مصراع ثانی باشد تصدیر الطرفین مانند ابو تمام گوید

ثوی فی الثری من کان یحیی به الندی و یغمر صرف الدهر نائله الغمر

وقد کانت البیض القواضب فی الوغا بواتر فهی الآن من بعده بتر

دیگری گوید اتلهم ثم تتلمتهم فلاح لی ان لیس فیهم فلاح

و گاهی این صنعت در سه کلمه و زیاده باشد مانند این بیت

وإذا البلابل أفصحت بلغاتها   فانف البلابل باحتساء بلابل

و باید دانست که این صنعت در شعر عجم هم می آید چون القتل أنفى للقتل والحيلة ترك الحيلة

وكافر النعمة كالكافر وسائل اللئيم يرجع ودمعه سائل   ظهیر فاریابی

تا برگرفتی از سر عشاق دست مهر   هر جا که در هوای تو دستی است بر سر است

این دل که سخرهٔ فلک چنبری نشد   در چنبر دو زلف تو اکنون مسخر است

عمعق بخارائی   ما را چو روزگار فراموش کرد   یارا شکایت از تو کنم یا ز روزگار

مسعود سعد سلمان

عبهر چشمش گرفته سرخی لاله   لاله رویش گرفته زردی عبهر

عبد الواسع جبلی

ز خاندان قدیمم من و تو خود دانی   که واجب است مراعات خاندان قدیم

ز روزگار عزیز تو آن طمع دارم   که داد من بستانی ز روزگار لئیم

مرا ز دست برفته است سیم و زر جمله   از آن شده است مرا روی و موی چون زر و سیم

سوزنی سمرقندی

بحق دین مسلمانی ای مسلمانان   که چون بخود نگرم ننگ هر مسلمانم

بزهد سلمان اندر رسان مرا ملکا   چو یافتم ز پدر گر نژاد سلمانم

خاقانی

خاقانی   خیز مگر ببرق می پردهٔ صبح بر دری   پیش که صبح بر درد شقهٔ چتر عنبری

صبح سه گردد ار بکف جام صبوحی آوری   روز بروزت از فلک نور دو صبح میرسد

سعدی   پرسد جواب ده که بجانند مشتری   آن مشتری خصال گر از ما حکایتی

طالب آملی   دعا کنیم که نه شام و نه سحر ماند   ز گریه شام و سحر چند دیده تر ماند

که گل بدست تو از شاخ تازه تر ماند   ز غارت چمنت بر بهار منتهاست

یحیی لاهیجی   اول قدم است این که در این ره نهادیم   آخر سر خود در ره آن ماه نهادیم

کمال خجندی

سخنی ساخته شیرین تر از این نتوان ساخت   نیست او را دهن اما سخنی ساخته اند

و بعضی گفته اند قسمی از این صنعت آن است که لفظی را در مصراع اول از شعری بیاوریم و در مصراع اخیر شعر بعد از آن اعاده کنیم چنانکه در این شعر عرفی است

کجا رسید بدو انگشت نی جهانبانی   قلم براه صلاح تو میرود ورنه

صلاح در قلمی دیده نه ثعبانی   همان عصای کلیم است خامهٔ تو ولی

(ردّ القافیه)   قسمه

آن است که قافیهٔ مصراع اول از قصیده را در آخر بیت دویم اعاده کنند و تکرار قافیه اگرچه قبل از هفت یا ده بیت تجویز نشده است این تکرار را جزو محسنات شمرده اند

مثال

مثال از شعر منوچهری

ابر آزاری بر آمد از کنار کوهسار　　باد فروردین بجنبید از میان مرغزار
این یکی گل برد سوی کوهسار از مرغزار　　وآن گلاب آورد سوی مرغزار از کوهسار

ایضاً

بر لشکر زمستان نوروز نامدار　　کرده است رای تاختن و قصد کارزار
وینک بیامده است بپنجاه روز پیش　　جشن سده طلایهٔ نوروز نامدار

وطواط

توئی که تیغ ترا شد مسخر آتش و آب　　فکنده هیبت تو زلزله در آتش و آب
چه باک ز آتش و آبت که چون خلیل و کلیم　　ترا شدند مطیع و مسخر آتش و آب

قسم

(ردّ المطلع)

آن است که مصراع اوّل یا دویم بیت اوّل را در آخر قصیده یا غزل تکرار کنند و آن را ختم سخن قرار دهند و حسن این کار موقوف بلطف و سلاست آن مصراع است و اگر در کمال زیبائی و شیوائی نباشد اعادهٔ آن پس از چندین شعر و گذشتن مقداری از زمان البته جالب نظر رغبت و قبول نیاید مثال این صنعت از شعر حافظ

ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر　　زار و بیمار غمم راحت جانی بمن آر

و در مقطع گوید

دلم از پرده بشد دوش که حافظ میگفت　　ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر

رقطا

قسم

(رقطاء)

یا ارقط آن است که از خطبه یا شعر حرفی منقوط و حرفی غیر منقوط باشد مثال نثر و نظم بازی حریری گوید اَخلاقُ سَیّدِنا تُحَبُّ وبِعَقوَتِهِ یُلَبُّ وقُربُهُ تُحَفٌ ونَأیُهُ تَلَفٌ الی قوله یَدٌ قُلَّبٌ سَبُوقٌ مُبِرٌّ فَطِنٌ مُغرِبٌ عَزُوفٌ عَیُوفٌ مُخلِفٌ مُتلِفٌ اَغَرُّ فَرِیدٌ قَلَندٌ فاضِلٌ ذَکِیٌّ اَنُوفٌ رشید الدین گوید

بهزل

غمزهٔ شوخ آن صنم خسته بهجر جان من

و در ترتیب این قبیل عبارات خاصّه بزبان فارسی هر که رنج برد و هر چه دسترنج آورد نامطبوع بلکه گاهی بیمعنی میشود چنانکه شاعری گفته است و باید در معنی آن تکلف نمود

صبا برقع ز مشک تو چو برباید　　نسیمش از صنوبر نافه بگشاید

(فی ما اوله السین)

(السجع)

قسم

سجع متوازی

آن است که کلمات آخر در قرینههای نثر مطابق باشند در وزن و حرف روی یا در یکی از آنها پس آن بر سه نوع باشد اوّل سجع متوازی که دو کلمه در وزن و روی مطابق یکدیگر باشند مثال از قرآن مجید لکن در قرآن فواصل گویند نه اسجاع (قال الله تعالی کتابٌ فُصِّلَت آیاتُه) فیها سُرُرٌ مَرفوعةٌ وَاَکوابٌ مَوضوعةٌ ایضاً فَاِذا فَرَغتَ فَانصَب وَاِلی رَبِّکَ فَارغَب در حدیث است

اللهم

اللّهمّ اعطِ کُلَّ مُنفقٍ خَلَفاً وَاعطِ کُلَّ مُمسِکٍ تَلَفاً وامیر المؤمنین علیه السّلام میفرماید
الدُّنیا ساعةٌ فاجعَلها طاعةً ابوذر غفاری فرموده الشّتاءُ ربیعُ المؤمنِ لیلُه
طَویلٌ فیقومُ ونهارُه قصیرٌ فیصومُ فقها گویند مَن لَه الغُنمُ فعلیه الغُرمُ ایضاً
اِطلاقُ العقدِ یقتضی النّقدَ باباطاهر عریان العِشقُ هُوَ الرّیحُ العقیمُ ما تذرُ
مِن شیءٍ اَتَت علیه اِلّا جعلَته کالرّمیم صلاح الدین صفدی از الحان السّواجع
وَرَدَ الکتابُ الکریمُ فقبّلَ منه الیدَ البیضاءَ بل الدّیمةَ الوطفاءَ وتلقّی منه طُرّةَ صبیحٍ بلجٍ
لیسَ للدُّجی علیها اَذیالٌ وغُرّةَ نُجحٍ ما کدّرَ صفاءَها خیبةُ الآمالِ فلو کانَ کلُّ واردٍ
مثلَه لفُضِّلَ المَشیبُ علی الشّبابِ ونَزَعَ المتصابی عن القَشرِ بخضابٍ ورفضَ السّوادُ
ولو کانَ خالاً عن الوجنةِ وعُدَّ المسکُ اذا ذَرَّ علی الکافورِ هُجنةً واینَ سوادُ الدُّجی
اذا انجلی من بیاضِ النّهارِ اذا انهارَ واینَ وجناتُ الکواعبِ النّقیّةِ من الاصداغِ
المسوّدةِ بدُخانِ العذارِ سعدی همه کس را عقل خود بکمال نماید و فرزند خود بجمال
فریب دشمن مخور و غرور مدّاح مخر که این دام زرق نهاده و آن دامن طمع گشاده گوهر
اگر در خلاب افتد همچنان نفیس است و غبار اگر بر فلک رود همچنان خسیس

قسط
سجع متوازن

سجع متوازن آن است که کلمات آخر قرینه‌ها در روی مخالف ولی در وزن موافق باشند
مثال از قرآن مجید وآتیناهما الکتابَ المستبینَ وهدیناهما الصّراطَ المستقیمَ

و از کلام امیر المؤمنین علیه السّلام وانّه لیعلم انّ محلّی منها محلُّ القطبِ من الرّحی
ینحدرُ عنّی السّیلُ ولا یرقی الیّ الطّیرُ فسدلتُ دونها ثوباً وطویتُ عنها کشحاً
سعدی خالی را حکایت کنند که هیزم درویشان را خریدی بحیف و توانگران را دادی بطرح

قع
سجع مطرّف

سجع مطرّف آن است که الفاظ آخر قرائن بریک وزن نباشند ولی در حرف روی
مطابق باشند قال الله تعالی ما لکم لا ترجون لله وقاراً وقد خلقکم اطواراً
امیر المؤمنین علیه السّلام فرماید علیکم بالجدّ والاجتهادِ والتّأهّبِ والاستعدادِ
والتّزوّدِ فی منزلِ الزّادِ وبعضی از مؤلّفین دو قسم افزوده‌اند اوّل سجع مرصّع که
ما باسم ترصیع یاد کردیم دیگر سجع مشطّر که در تشطیر ذکر نمودیم
وباید دانست که سجع در نظم نیز میتواند بود یعنی سوای قافیه که در شعر رعایت میشود چند جمله
در ضمن بیتی یا مصراعی مندرج نمایند که در اواخر آنها سجع باشد متنبّی گوید

فنحنُ فی جذلٍ والرّومُ فی وجلٍ   والبرُّ فی شغلٍ والبحرُ فی خجلٍ
جامی گوید
ای همه سیم تنان سنگ تو بر سینه زنان   تلخ‌کام از لب میگون تو شیرین دهنان
دلق سالوس مرا پرده ناموس دریده   جلوه تنگ قبایان و تنگ پیرهنان
داعی صفهانی
دگرانت نگرانند و من دل‌نگران   نتوانم نگرم بر تو ز بیم دگران
رخ به پیران و جوانان ننماید گسلند   پدران از پسران و پسران از پدران

سلمان ساوجی

من بخدا تا خیال خال تو دارم — حال پریشان تر از خیال تو دارم

دیگری گوید

هم آرام از اوی است وهم کام از اوی — سعدی — هم انجام از اوی است وفرجام از اوی

چو گل یار بود همنشین خار بود — ایضا — چو در کنار بود خار در نمیگنجد

نه زهد پارسا را در نزد خوبرویان — وقعی است ای برادر نه حکم پادشا را

ایضا از سعدی مثال سجع متوازن

قرار عقل برفت ومجال صبر نماند — که چشم وزلف تو از حد برون دلاویزند

انوری گوید

ای در ضمان عدل تو مجموع بحر وبر — وی در مسیر کلک تو اسرار نفع وضر

(السلب والایجاب)

آن است که متکلم برای اختصاص چیزی بصفتی در اول کلام خود سلب کند آن وصف را از افراد نوع پس از آن اثبات کند برای یک فرد چنانکه در شعر خنساء

وَمَا بَلَغَتْ کَفُّ امْرِئٍ مُتَنَاوِلٍ — مِنَ الْمَجْدِ اِلَّا وَالَّذِی فِیکَ اَطْوَلُ

وَلَا بَلَغَ الْمُهْدُونَ لِلنَّاسِ مِدْحَةً — وَاِنْ اَطْنَبُوا اِلَّا الَّذِی فِیکَ اَفْضَلُ

ابن هانی اندلسی

اِمَامُ الْهُدَی مَا الْتَفَّ بَیْتُ نُبُوَّةٍ — عَلَی ابْنِ نَبِیٍّ مِنْهُ بِاللهِ اَعْلَمُ

وَلَا بَسَطَتْ اَیْدِی الْعُفَاةِ بَنَانَهَا — اِلَی اَرْیَحِیٍّ مِنْهُ اَنْدَی وَاَکْرَمُ

ولا التبع

وَلَا التُّبَّعُ التَّاجُ الْمُفَضَّلُ نَظْمُهُ — عَلَی مَلِکٍ مِنْهُ اَجَدُّ وَاَعْظَمُ

وَمَا الْجُودُ جُوداً فِی سِوَاهُ حَقِیقَةً — ایضا — وَمَا هُوَ اِلَّا کَالْحَدِیثِ الْمُتَرْجَمِ

وَلَمْ اَرَ زُوَّاراً کَبَیْتِکَ لِلْعِدَی — فَهَلْ عِنْدَهُ هَامُ الرُّدُومِ اَهْلٌ وَتَرْحِیبُ

عبد المحسن الصوری

سَبَقْتَ بَنِی الدُّنْیَا فَمَا ثَبَتَ نَائِلٌ — سِوَاکَ اِلَی جُودٍ وَلَا قَامَ قَاعِدُ

سعدی

در وهم نیاید که چه مطبوع درختی — ایضا — پیداست که هرگز کس ازین میوه نچیده است

چو یار اندر حدیث آید بمجلس — معنی را بگو تا کم سراید

که شعر اندر چنین مجلس نگنجد — بلی گر گفته سعدی است شاید

واین رباعی صهبای قمی برای مثال کافی است

حاشا که بکس حکایتی از تو کنم — یا شکوه بی نهایتی از تو کنم

با هیچکس آشنا نیم غیر تو نیست — پیش تو مگر شکایتی از تو کنم

(السهولة)

بعضی آنرا با انسجام متحد دانسته وجمعی فرق گذاشته اند باینکه در انسجام فقط رقت وخلو از تعقید وتصنیع کافی است ودر سهولت متانت الفاظ ووقوع هر کلمه بجای خویش شرط است در هر حال امثله آنرا از کلام اساتید چنانکه نقل کرده اند ما نیز بیاوریم بهاء الدین زهیر گوید

قالوا

قالوا فلانٌ قد غدا تائباً واليوم قد صلّى مع الناسِ
قلتُ متى كان وأنّى له وكيف يُغني لذّة الكاسِ
أمسِ بهذا العينِ أبصرتُه سكران بين الوردِ والآسِ
ورحتُ عن توبته سائلاً وجدتُها توبةَ افلاسِ

ايضاً

مولاي قل لي أين ما قد كان من عهدٍ وثيقِ
حاشاك أن تنسى الذي بيني وبينك من حقوقِ
قد قلتَ إنك زائري فجعلتُ عيني للطريقِ
وتركتني أبكي عليك من الغروبِ الى الشروقِ
ولو أنّ لي عيناً تنام قنعتُ بالطيفِ الطروقِ

ايضاً

سقياً لأيامِ الوصالِ وذلك العيشِ الأنيقِ
أنا في البستانِ وحدي في رياضٍ سندسيةِ
ليس لي فيه أنيسٌ غيرُ كتبٍ أدبيةِ
فتفضّل يا حبيبي نغتنم هذي العشيةِ

ابو الفتح بستی أنا للسيدِ الشريفِ غلامٌ حيثما كان فليبلغ سلامي
وإذا كنتُ للشريفِ غلاماً فأنا الحرُّ والزمانُ غلامي

رودکی

بوی جوی مولیان آید همی یاد یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتیهای وی زیر پایم پرنیان آید همی
ای بخارا شاد باش و شاد زی شاه سویت میهمان آید همی
شاه ماه است و بخارا آسمان ماه سوی آسمان آید همی
میر سرو است و بخارا بوستان سرو سوی بوستان آید همی

امیر اصفهانی

تا فلک کاری بکار ما نداشت هیچکس یاری چو یار ما نداشت

سلمان ساوجی

من خراباتیم و باده پرست در خرابات مغان عاشق و مست
میکشندم چو سبو دوش بدوش میدهندم چو قدح دست بدست چوکدو .

حیرتی یزدی

نهادی بر سر بالین من پای سرت بالین بیماری نه بیند
مرا کردی بدرد دل گرفتار دلت درد گرفتاری نه بیند

سعدی

ای باد بهار عنبرین بوی در پای لطافت تو میرم
گر میگذری بخاک شیراز گو من بفلان زمین اسیرم
شاید اینطور بوده (گو من بطرابلس اسیرم)

صالح جغتائی ای بدرگاه تو نیاز همه کرم تست چاره ساز همه
گلرخان مظهر جمال تو اند بهر آن میکشیم ناز همه

اگر از چهره پرده برداری   بحقیقت کند مجاز همه

صفائی نراقی

در حیرتم آیا زچه رو در پرده کرد   جائی که در آن میکده بنیاد توان کرد

حیرت قزوینی

بشیران شکاری شرم بادا   که چون من آهوی لاغر شکستند

شکستند آنچنان خوش قلب حیرت   که گوئی خصم را لشکر شکستند

استاد رشید وطواط گوید سهل و ممتنع شعری باشد که آسان نماید اما مثل آن شعر از توان گفتن و در تازی ابن فراس و بحتری راست و در پارسی فرخی را

سؤال و جواب در مراجعه خواهد آمد

سیاقة الاعداد در تعدید گذشت

فی ما اوله الطاء

(الطاعة و العصیان)

آن است که در شعری از صنایع بدیع را خواهند بیاورند لکن وزن یا قافیه با آن اراده متکلم موافقت ننماید پس عدول کند بلفظی دیگر و صنعتی دیگر بدست آید و چند مثالی که ناطبی برای این صنعت آورده مرا استوار نیاید معهذا اشارتی بدان نمائیم چنانکه وی نیز بر سخن معرّی اعتراض کرده است متنبی گوید

برد

یردّ یداً عن ثوبها وهو قادر   ویعصی الهوی فی طیفها وهو راقد

معرّی در شرح دیوان متنبی که آن را معجز احمد نامیده گوید مقصود ناظم آن بود که در مصراع اول بگوید وهو یستیقظ تا تضاد با راقد شود چون بوزن شعر صحیح نیامد وهو قادر گفت تا با راقد مقلوب باشد معرّی گوید این صنعت را من استنباط کرده ام ناطبی اعتراض کرده که ممکن بود بگوید وهو ساهر پس معلوم میشود از اول مراد شاعر بیان عفاف در حال قدرت بوده پس از آن ناطبی شاهد آورده بیت دیگری که گفته

ولئن غدوت ببذل کفّک باخلاً   فانا الذی بدمی ودمعی اسمح

و گوید مراد شاعر آن بود که بگوید بذل دمی برای عدم استقامت وزن بدمی و دمعی گفت و از تضاد بجناس تذییل پرداخت و در این تامل است زیرا که ممکن بود بگوید بملیح دمی و تضاد حاصل بود مثال دیگر از ابن النبیه

بیضاء تحجبها الوشاة حین ترى   عنّی فلو لمحت صبغ الدجی لمحت

مراد سواد الدجی بود برای وزن صبغ الدجی گفته و از صنعت تدبیج باز داشت و در این نیز تامل است زیرا که ممکن بود بگوید سود الدجی بقصر الف سودا یا سود الدجی بصیغه جمع

مثال دیگر از قاضی ارجانی

کم رعت هذا الحیّ لیلا زائراً   فرداً واما بایرانی جحفل

یحوزته

[illegible]

میخواسته مجاز با فی جهل بگوید برای وزن ساز نگفته و از تضاد و تجنیس لاحق باز گشته در این سخن است زیرا که تضاد را اگر اراده داشت چنین میگفت اما سلیم فرّ ذا و اما حرّ بهم فی جهل بالاخره در اشعار تمام اصحاب بدیعیات که برای این صنعت آورده اند راه سخن و اعتراض گشاده است

ومن این بیت آقا سید حسین بحر العلوم را برای مثال کافی دانم

اَصابَهُ اَیُّ هُونٍ فی هَواهُ اَما دَری بِاَنَّ الهَوی بَعضٌ مِنَ الهُونِ

در این مصراع شبهه نیست که اراده کرده بعض من الهوان را لکن چون وزن و قافیه بر دو نامساعد بود من الهون گفت و بصنعت ارداف اکتفا نمود و اگر من الهوان میگفت صنعت توهیم بود عبید زاکانی

نفحات نسیم عنبر بار میکند باز جلوه در گلزار
دست موسی است در طلیعهٔ صبح دم عیسی است در نسیم بهار
سرو موزون ز عطف باد سحر متمایل نه مست و نه هشیار
لاله بشکفت و باده صافی شد ساقیا خیز و جام باده بیار
باغ پر پردهای موسیقی راغ پر لحنهای موسیقار
بلبل از شاخ گل بصد دستان مدح سلطان همی کند تکرار

مقصودش بود که بگوید بلبل با هزار دستان که ایهام تناسب میان بلبل و هزار باشد یا بگوید

هزار با صد دستان چون وزن مطاوعت نکرد باین شکل گفت و میان بلبل و شاخ گل ازدواج پدید آید عمعق بخارائی

زمانی پیاده چو بر طور موسی زمانی نشسته چو دجال بر خر

مقصود آن بود که بگوید چو عیسی تا تناسب حاصل شود با موسی وزن مطاوعت نکرد و دجال را آورد تا تضاد حاصل شود زیرا که دجال گمراه کننده است و موسی راهنما بود حافظ

در ده بیاد حاتم طی جام یکمنی تا نامهٔ سیاه بخیلان کنیم طی

مقصود بیاد کریمان بود تا با بخیلان صنعت تضاد بکار برده شود چون وزن موافق نیفتاد حاتم طی گفت تا با طی که در آخر است جناس تام باشد خسرو دهلوی

آموخت چشمهای مرا گریهای تلخ دزدیده خندهای لب نوشخند تو

خواست بگوید لب شیرین تو لیک باین وزن موافق نبود پس نوشخند گفت که با خنده ها جناس زاید شود و نوش بجای شیرین صنعت ارداف نیز باشد سعدی

دیگران را تلخ می آید شراب جور عشق ما ز دست دوست میگیریم شکر میشود

خواست بگوید شیرین میشود قافیه مساعدت نکرد پس بدل بشکر نمود تا با شراب تناسب شود و تضاد

نور ستارگان ستد روی چو آفتاب تو دست نمای خلق شد قامت چون هلال من

خواسته انگشت نما گوید وزن عصیان نمود و دست بیاورد تا با (ستد) صنعت قلب باشد

فصل

(الطباق)

که مطابقه و تضاد نیز خوانند و تطبیق و تکافؤ هم گویند آن است که بیاورند در کلام دو چیز متقابل را خواه تقابل ایجاب و سلب باشد یا غیر آن از اقسام اربعهٔ تقابل (تضاد ١ تقابل ٢ عدم و ملکه ٣ تضایف ٤) مثال از قرآن مجید إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ . إِنِّي أَرَى مَا لَا تَرَوْنَ لَا يَعْلَمُونَ يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَوةِ الدُّنْيَا . تَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ

شیخ الشیوخ حماة

إِنَّ قَوْمًا يَلْحُونَ فِي حُبِّ لَيْلَى | لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثًا
سَمِعُوا وَصْفَهَا وَلَامُوا عَلَيْهَا | أَخَذُوا طَيِّبًا وَرَدُّوا خَبِيثًا

ایضاً

يَا دُجُوهَا زَانَتْ سَنَاهَا فُرُوعٌ | حَالِكَاتٌ أَغْنَتْكُمْ عَنْ حُلَاكُمْ
لِيَ مِنْ حُسْنِكُمْ نَهَارٌ وَلَيْلٌ | أَنْعَمَ اللهُ صُبْحَكُمْ وَمَسَاكُمْ

ابن نباته

إِنِّي إِذَا آنَسْتُ هَمًّا طَارِقًا | عَجَّلْتُ بِاللَّذَّاتِ قَطْعَ طَرِيقِهِ
وَدَعَوْتُ أَلْفَاظَ الْمَلِيحِ وَكَأْسَهُ | فَنَعِمْتُ بَيْنَ حَدِيثِهِ وَعَتِيقِهِ

دیگری گفته

خُلِقُوا وَمَا خُلِقُوا لِمَكْرُمَةٍ | فَكَأَنَّهُمْ خُلِقُوا وَمَا خُلِقُوا
رُزِقُوا وَمَا رُزِقُوا سَمَاحَ يَدٍ | فَكَأَنَّهُمْ رُزِقُوا وَمَا رُزِقُوا

در این مثال طرفین تضاد فعل است و در این آیه لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت حرف

و در شعر

و در شعر آمده

فَيَوْمٌ عَلَيْنَا وَيَوْمٌ لَنَا | وَيَوْمٌ نُسَاءُ وَيَوْمٌ نُسَرُّ

ابن خفاجه اندلسی

أَتَى مُقْرَبَةً إِلَا إِلَيْهِ | وَالنَّارُ رُوحِي فِي رَاحَتَيْهِ
أَمَا تَرَى الْمَاءَ عَلَى وَجْهِهِ | يَجُولُ وَالنَّارُ عَلَى وَجْنَتَيْهِ
فَوَجْهُهُ رَيًّا كَقَطْرٍ فِي بِهِ | وَخَدُّهُ وَقْدًا كَقَلْبِي عَلَيْهِ

علائی آشتیانی

شادند عالمی که مرا همسر زمان غمی است | دارم غمی که مایهٔ شادی عالمی است

ربانی گرگانی

عالمی شادان که دوشش از دوریت غم داشتم | شام قدری بود و من احیای عالم داشتم

سعدی

دو دوست قدر شناسند حق صحبت را | که مدتی ببریدند و باز پیوستند
برون میرود از خانقه یکی هشیار | که پیش شحنه بگوید که صوفیان مستند

ایضاً

بسیار سالها بسر خاک ما رود | کاین آب چشمه آید و باد صبا رود

ایضاً

ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری | شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود
گروهی از پسر بی مغز و بیخبر گویند | بریده به پسر بدگوی تا نگوید راز
من این ندانم و دانم تأمل اولیتر | که تره نیست که چون برکنی بروید باز

آذر

صبا زمن بحریفان زیر دست آزار | بگو که کارکنان فلک زبردستند

برتس

بترس ز آه اسیران نه ساکنان سپهر | گشاده دست تو درهای آسمان بستند

دیگری گفته

گر فلک یک صبحدم با من گران باشد سرش | شام بیرون میرم چون آفتاب از کشورش

و نوعی از این صنعت باسم مقابله مخصوص شده و در مقام خویش باید انشاء الله

(الطباق المعنوی)

این قسم را من استنباط کرده و بدین نام خوانده ام و مثالی که اکنون در ذهن حاضر است گفته سعدیست

کوته نظران کنند حیف است | تشبیه بسرو و بوستانت

چون لازم سرو و بوستان بلند بالائی است با کوته نظران طباق دارد و خود شاعر هم اراده نموده که چون بالای مخاطب مقامی بلند داشت تشبیه آن بسرو و بوستان از کوتاهی نظر کوته بینان است بهر حال در معنی طباق است میان کوتاه که در لفظ است و بلند که در اراده شاعر است

(ایهام الطباق یا ایهام التضاد)

آن است که لفظ با معنی مراد با سایر اجزای کلام تضاد ندارد لکن بمعنی دیگر ضدیت دارد که آن معنی اراده نشده است مثال

لا تعجبی یا سلم من رجلٍ | ضحک المشیب برأسه فبکی

ضحک در این بیت آشکار شدن است و با این معنی تضاد حاصل نیست ولی با معنی دیگر خنده باشد ضد گریه است ایضاً | مات یحیی فمات خیر کثیر

از شعر

از شعر فارسی

پادشاه بیروزی و بخدمت کردنت | میرسد خورشید اگر در نیمشب بنخواندش

من گویم

دبستان طمع فکنده از یکسو | بر کشور و بوم پور دستان بین

ای بازوی آرشی کمان برگیر | تیری بفکن حدود توران بین

بگشای ز دیده مرورودی ژرف | و آنگه سوی مرو از خراسان بین

قابوس براریت همی خواند | کای میش صفت بگی بگرگان بین

(عتاب النفس)

یا معاتبة المرء نفسه آن است که متکلم خود در طرف عتاب قرار دهد برای امری ابوالقاسم بن طلحه گوید

ایتها النفس الیه اذهبی | فحبه المشهور من مذهبی

ایأسنی التوبة فی حبه | طلوعه شمساً من المغرب

آمر علی بن مقرب

ردی ما را الحتوف ولا تراعی | فما خوف المنیة من طباعی

فان با رضنا تقرأ شباعا | ولکن بین آساد جیاع

ومن هاب المنیة ادرکته | ومات اذل من قمع بقاع

ذری والملوک بکل ارض | الا یلها الردی صاعاً بصاع

فما ایمانهم تعلو شمالی | ولا ابواعهم تعلو ذراعی

و در فارسی

و در فارسی گاهی بجای عتاب النفس خطاب بدل خود کرده اند و گاهی ای نفس گفته اند مثال از سعدی

ای نفس اگر بدیده تحقیق بنگری — درویشی اختیار کنی بر توانگری

ایضاً

با همه مهر و با منش کین است — چکنم خط بخت من این است

شاید ای نفس تا دگر نکنی — پنجه با ساعدی که سیمین است

نهد پای تا نه بیند جای — هر که را چشم مصلحت بین است

ایضاً

نگفتمت که بیغما رود دولت سعدی — چو دل بعشق دهی دلبران یغما را

ایضاً

ای دل نگفتمت که عنان نظر بتاب — اکنونت افکند که ز دستت لگام شد

افسوس خلق میشنوی در قفای خویش — کاین بخت بین که در پی سودای خام شد

دیگری گوید

ای دل نفسی بعشق همدم نشدی — در خلوت سر یار محرم نشدی

ملا و فقیه و صوفی و دانشمند — این جمله شدی ولیک آدم نشدی

قعح (عطف الزینة)

آن است که دو کلمه بیاورند معطوف بیکدیگر که مقصود یکی از آنها باشد مانند این بیت سعدی

دنی آنقدر ندارد که بر او رشک برند — یا وجود و عدمش را غم بیهوده خورند

حافظ

بیا که رونق این کارخانه کم نشود — بزهد همچو توئی یا بفسق همچو منی

و این صنعت از مستدرکات مؤلف است

قعط (العقد)

آن است که مطلبی از حکمت یا امثال را اخذ نموده بنظم آورند و تمام یا اکثر الفاظ آن را رعایت کرده تصرفی برای مطابقه با بحور شعریه نمایند اما اگر از قرآن و حدیث باشد اقتباس گویند مگر آنکه تغییر بسیار داده شود که در اقتباس جایز نیست آنگاه جزو این صنعت باشد

مثال

أَنِلْنِي بِالَّذِي اسْتَقْرَضْتَ خَطّاً — وَأَشْهِدْ مَعْشَراً قَدْ شَاهَدُوهُ

فَإِنَّ اللهَ خَلَّاقَ الْبَرَايَا — عَنَتْ لِجَلَالِ هَيْبَتِهِ الْوُجُوهُ

يَقُولُ إِذَا تَدَايَنْتُمْ بِدَيْنٍ — إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى فَاكْتُبُوهُ

ایضاً

وِصَالُكَ وَالثُّرَيَّا فِي قِرَانٍ — وَهَجْرُكَ وَالثَّرَى فَرَسَا رِهَانِ

فَدَيْتُكَ مَا حَفِظْتَ لِسُوءِ بَخْتِي — مِنَ الْقُرْآنِ إِلَّا لَنْ تَرَانِي

ابن رشیق القیروانی

أَسْلَمَنِي حُبُّ سُلَيْمَانِكُمْ — إِلَى هَوًى أَيْسَرُهُ الْقَتْلُ

قَالَتْ لَنَا جُنْدُ مَلَاحَاتِهِ — لَمَّا بَدَا مَا قَالَتِ النَّمْلُ

ابو العتاهیه گوید

مَا بَالُ مَنْ أَوَّلُهُ نُطْفَةٌ — وَجِيفَةٌ آخِرُهُ يَفْخَرُ

امیر مؤمنان علیه السلام فرموده و ما لابن آدم و الفخر و انما اوله نطفة و آخره جیفة

و قال حسان بن ثابت

قَدْ سَمِعْنَا نَبِيَّنَا قَالَ قَوْلاً — لِلَّذِي يَطْلُبُ الْحَوَائِجَ رَاحَةْ

اِعْتَمِدُوا وَاطْلُبُوا الحَوائِجَ مِمَّنْ — زَيَّنَ اللهُ وَجْهَهُ بِالصَّباحَة

وَاَحْسَن مِنْهُ قَوْلُ القائِل

نَرْوِي حَدِيثاً عَنْ نَبِيِّ الهُدَى — يَحْكِيهِ عَنْ اَسْلافِنا حامِلُوهُ

اَنَّ رَسُولَ اللهِ فِي مَجْلِسٍ — قالَ وَقَدْ حَفَّ بِهِ آهِلُوهُ

اِذا سَئَلْتُمْ اَحَداً حاجَةً — فَالْتَمِسُوها مِنْ حِسانِ الوُجُوه

وَاَحْسَن مِنْهُما قَوْلُ آخَر

سَيِّدِي اَنْتَ اَحْسَنُ النّاسِ وَجْهاً — كُنْ شَفِيعِي فِي يَوْمِ هَوْلٍ كَرِيهِ

قَدْ رَوَى صَحْبُكَ الكِرامُ حَدِيثاً — اُطْلُبُوا الخَيْرَ مِنْ حِسانِ الوُجُوه

ظهیر فاریابی

سپیده دم که شدم محرم سرای سرور — شنیدم آیهٔ توبوا الی الله از لب حور

حافظ

شعبده بازئی کنی هر دم و نیست این روا — قالَ رَسُولُ رَبِّنا ما اَنا قَطُّ بِالدَّدِ

اما قول سعدی

مرا شکیب نمی‌باشد ای مسلمانان — ز روی خوب لَکُمْ دِینُکُمْ وَلِیَ دِینِی

از این صنعت نیست زیرا که از لفظ معنی دیگر خواسته و همچنین قول حافظ

آسمان بار امانت نتوانست کشید — قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

از قسم ترجمه است نه عقد زیرا که در عقد شرط است تمام یا اکثر الفاظ اصل را بنظم در آورند

العکس

وقف

العکس و التبدیل

بعضی آن را قلب نامیده اند لکن اصطلاح اکثر آن است که قلب وارونه کردن حروفست و یکی از اقسام آن ما لا یستحیل بالانعکاس است که خیلی با تکلّف باید گفته شود و این صنعت که ما در بیان آن گفتگو میکنیم تبدیل و تغییر مکان کلمات است یعنی در اوّل کلام جزئی بیاوریم و در آخر بعکس نموده آنچه مقدّم بوده است مؤخر و آنچه مؤخّر بوده مقدّم داریم و از کلام صاحب نفحات الازهار و بسیار اصحاب بدیعیات صریحاً فهمیده میشود که این صنعت بر دو قسم است قسم اوّل تغییری در معنی نمیدهد بلکه فقط مصراعی از شعر معکوس شده بیتی تمام از آن حاصل آید و بر رقّت و انسجام افزاید و نابلسی از بعضی مصنّفین نقل کرده که این قسم را بس حقیر و پست شمرده اند و اگر مزیّتی در شعر نباشد حق با این گوینده است چرا که کلام مکرّر در صورتی که گیرنده و دلچسب نباشد کدورت و تیرگی خاطر آورد و اگر فی نفسه نفیس و سلیس باشد البتّه در تکرارهم بذوق خوش آید ابن العفیف گوید

حَبّاكَ الجَمالَ وَوَفَّى النَّصِيبا — فَصِرْتَ لِكُلِّ فُؤادٍ حَبِيبا

اَذَبْتَ القُلُوبَ حَبِيبَ العُيُونِ — حَبِيبَ العُيُونِ اَذَبْتَ القُلُوبا

دیگری گفته

يا بَدْنِي بِالفِراقِ مُتْ كَمَداً — مُتْ كَمَداً بِالفِراقِ يا بَدَنِي

فارَقَنِي مَنْ اُحِبُّ وَاَحْزَنَنِي — وَاَحْزَنَنِي مَنْ اُحِبُّ فارَقَنِي

عاشقی

عانقنی کالقضیب معتدلاً | معتدلاً کالقضیب عانقنی
جرّعنی من هویت کاس ردی | کاس ردی من هویت جرّعنی
یا سکنی کالغریب تترکنی | تترکنی کالغریب یا سکنی

حافظ

از لب جانان من زنده شود جان من | زنده شود جان من ز لب جانان من
یوسف کنعان من مصر ملاحت تو راست | مصر ملاحت تو راست یوسف کنعان من
روضهٔ رضوان من خاک سر کوی تست | خاک سر کوی تست روضهٔ رضوان من
سرو گلستان من قامت دلجوی یار | قامت دلجوی یار سرو گلستان من

نابلسی گوید قسم دویم آن است که مصراع یا بعض کلمات آن را وارونه کنیم پس معنی تغییر نماید یعنی عکس و تبدیل معنوی نتیجه برای تبدیل لفظ حاصل شود گویند امیر المؤمنین علیه السلام در جنگی بر استر سوار بود یاران عرض کردند در چنین روزها اسب نیکوتر است فرمود انا لا افرّ عن من کرّ ولا اکرّ علی من فرّ فالبغلة تکفینی

ابن العفیف التلمسانی گوید

یسعی بها لدن القوام مهفهف | کالغصن مایس بروتق الاوراق
احداقه ملئت من الاقداح ام | اقداحه ملئت من الاحداق

دیگری گوید

لسانی کتوم لاسرارکم | ودمعی بسرّی نموم مذیع
فلولا دموعی کتمت الهوی | ولولا الهوی لم یکن لی دموع

ایضاً

ایضاً

ولولاکم ما عرفنا الهوی | ولولا الهوی ما عرفناکم

ایضاً

مسألة الدور جرت بینی وبین من احب | لولا مشیبی ما جفت لولا جفاها لم اشب

قاضی عیاض

لو کنت شاهد بیننا ما بیننا | ورأیت کیف تکرّر التودیعا
ایقنت انّ من الدموع محدّثا | وعلمت انّ من الحدیث دموعا

مجنون لیلی گوید

لیلی ولیلی نفی نومی اختلافهما | بالطول والطول یا طوبی لو اعتدلا
یجود لیلی بطول کلما بخلت | بالطول لیلی وان جادت به بخلا

متنبی گوید

اری کل ذی ملک الیک مصیره | کانّک بحر والملوک جداول
اذا امطرت منهم ومنک سحابة | فوابلهم طلّ وطلّک وابل

ابو الحسن تلعفری در حق طبیب نصرانی گفته

عیسی الطبیب ترفّق فانت طوفان نوح | یابی علاجک الّا فراق جسم لروح
شتّان ما بین عیسی وبین عیسی المسیح | فذاک محیی ممات وذا ممیت صحیح

ابن النبیه در حق جمال مغنّی

غناء الجمال جمال الغناء | ونغمته نعمة شاملة
تنفّس مثل نسیم الصبا | فاغصان جلّاسه مائلة

دیگری

معانی — ها قد غدا من ثیاب الشعر فی کفن — دیگری گوید — و قد تعفت معانی وجه الحسن

و کان یعرض عنی حین ابصره — فصار اعرض عنه حین یبصرنی

متنبی گوید

ان اللیالی للانام مناهل — تطوی و تنشر دونها الاعمار

فقصارهن مع الهموم طویلة — و طوالهن مع السرور قصار

صاحب بن عباد گوید

این دو بیت را بعضی از ابی نواس دانسته

رق الزجاج و رقت الخمر — و تشاکلا فتشابه الامر

فکانما خمر و لا قدح — و کانما قدح و لا خمر

دیگری گوید

ندیمی جاریة ساقیة — و نزهتی ساقیة جاریة

جاریة اعینها جنة — و جنة اعینها جاریة

دیگری گوید

قصاف — ودع الکاس من نفیسها — و صاف لصاف احب

اذا ذهبت بالطلا — فقد طلیت بالذهب

جزار گوید

کیف لا اشکر الجزارة ما عشت حفاظا و ارفض الآدابا

و بها کانت الکلاب ترجینی ---- و بالشعر صرت ارجو الکلابا

ایضاً

لا تعبنی بصنعة القصاب — فهی اذکی من عنبر الآداب

کان فضلی علی الکلاب فصار . . . الآن حقا علی فضل الکلاب

ایضاً

ایضاً در وصف چارپائی گوید

هذا حماری فی الحمیر حمار — فی کل خطوة کبوة و عثار

قنطارتین فی غشاه شعیرة — و شعیرة فی ظهره قنطار

و تمام این امثله را ناطبی برای تبدیل المعنی آورده مگر کلام امیرالمومنین علیه السلام و مثال مسئلة الدور که مرا در خاطر بود و بر آن بیفزود و اکنون بر سر امثله فارسی رویم

آذر بیکدلی گوید

کاش چون داد رسم نیست بغیر از تو کسی — بتو دادم برسد چون تو بداد م نرسی

سعدی

بزیورها بیارایند مردم خوبرویان را — تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارائی

ایضاً

قبای خوشتر از این بر بدن تواند بود — بدن نیفتد از این خوبتر قبائی را

ایضاً

گیرم که برکنی دل سنگین ز مهر من — مهر از دلم چگونه توانی که برکنی

علاء الدوله سمنانی

صد خانه اگر بطاعت آباد کنی — زان به نبود که خاطری شاد کنی

گر بنده کنی بلطف آزادی — بهتر که هزار بنده آزاد کنی

فدائی لاهیجانی

خلقم اگر آشنای خود میخواهند — امثی سپر بلای خود میخواهند

خود را

خود را ز برای ما نمیخواهد کس　　ما را همه از برای خود میخواهند

شیخ نجم الدین کبری

چون نیست ز هر چه نیست جز باد بدست　　چون هست بهر چه هست نقصان و شکست
انگار که هر چه هست در عالم نیست　　پندار که هر چه نیست در عالم هست

مجیر الدین بیلقانی

شاها کایز دسرت بر افلاک افراخت　　در عهد تو از بیم گل و می کس نشناخت
می بود گل از آه حسود تو فسرد　　گل بود می از آتش خشم تو گداخت

مرحوم صفائی نراقی

دامن مکش از دستم جانا که بامیدت　　یکباره کشید ستم دست از همه دامانها

مسعود سعد سلمان

سپاه ابر نیسانی ز دریا رفت بر صحرا　　نثار لؤلؤ لالا بصحرا برد از دریا

داعی تفرشی

بگاه کوه نوردی و دشت پیمائی　　غزال دیده پلنگ و پلنگ دیده غزال

هجری تفرشی

کسی لاف وفاداری زند با دلربای خود　　که خود را بهر او خواهد نه او را از برای خود

ملک طیفور

ملک طیفور قمی

ز من تا چند بگریزی بترس آخر از آن ساعت　　که چون پیدا شوی از دور من هم از تو بگریزم
خاقانی
نیمشب پی گم کنان تا کوی جانان آمدیم　　همچو جان بی سایه همچون سایه بی جان آمدیم
محتشم
دلی دارم که از تنگی در او جز غم نمیگنجد　　غمی دارم ز دلتنگی که در عالم نمیگنجد

شهاب الدین غزنوی

شاخکی چند نرگس رعنا　　گلکی چند تازه و چیده
آن همه دیدهای بی چهره　　این همه چهرهای بی دیده
عنصری
ز بهر تو دولت نه تو بهر دولت　　ز بهر سر افسر نه سر بهر افسر

سوزنی سمرقندی

بیک صغیره مرا رهنمای شیطان بود　　بصد کبیره کنون رهنمای شیطانم
مغربی
هست هجر تو بوصل اندر چو بیم اندر امید　　هست وصل تو بهجر اندر چو سود اندر زیان
خاقانی
چه آزادند درویشان ز آسیب گرانباری　　چه محتاجند سلطانان باسباب جهانبانی
پس از سی سال روشن گشت بر خاقانی این معنی　　که سلطانیست درویشی و درویشی است سلطانی

بسحق اطعمه گوید

پس از چل چله روشن گشت بر بسحاق این معنی　　که بورانی است بادنجان و بادنجانست بورانی

العکس

(العکس المستوی)

دفعا
آن است که اگر کلمات بیتی یا مصراعی را از آخر شروع کنند یا از اول تفاوتی نکند چنانکه

در این بیت   درمی داری واری گرمی   گرمی داری واری درمی

و در دو مصراع این بیت

با ما نظری داری نظری با ما   بما گذری اینجا اینجا گذری بما

(شبه العکس)

شعب
همان صنعت سابق است مگر اینکه الفاظ باژگونه را بمعنی دیگر آورند و این نیز از مستدرکات مؤلف است

کمال اسمعیل گوید

در دیست اجل که نیست درمان او را   بر شاه و وزیر هست فرمان او را

شاهی که بحکم دوش کرمان میخورد   امروز همی خورند کرمان او را

حافظ

آن قصر که جمشید در آن جام گرفت   آهوبچه کرد و روبه آرام گرفت

بهرام که گور میگرفتی همه عمر   دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

(العنوان)

قفح
آن است که متکلم بجهت تکمیل غرض خویش از مدح یا ذم یا فخر یا عتاب یا سائر اغراض خود

عنوان نماید اخبار متقدمین وقصص پیشینیان را مثال ابن الاعرابی گوید

ومن

ومن یفعل المعروف فی غیر اهله   یلاقی کما لاقی مجیر ام عامر

ام عامر کنیه کفتار است گویند جمعی از جوانان عرب کفتاری را بهی خواستند صید کنند

آن حیوان چون راه گریز و دست ستیزی نداشت بچادر مردی عرب بادیه نشین پناهنده شد

اعرابی با تیغ برهنه بحمایت مهمان خویش برآمد و سوگندها نمود که دست از نگاهداری آن

باز نکشد از این طرح الفت حیوان درنده را خوش آمده چند روزی در ضیف اعرابی بسر برد

روزی آن مرد برای غسل کردن برهنه شد کفتار روی را مجرد و از سلاح عاری دید ناگاه

بجست و شکمش بدرید   ابن نباته گوید

وبدیع الجمال لم یرطرفی   مثل اعطافه ولا طرف غیری

کلما حدثت عن هواه اتانی   سهم الحاظه کسهم النمیری

اسم نمیری هیثم بن ربیع است دولت آل مروان و اوایل بنی عباس را ادراک نمود

و این قبیل اشخاص را مخضرمی الدولتین گویند مردی فصیح زبان و دروغگو و جبان بود

از سخنان اوست که وقتی آهوئی دیده تیری بسوی وی افکندم آهو برمید و بچپ و راست

دویدن گرفت و تیر من آن حیوان را تعاقب کرده تا وی را دریافت و از پای بینداخت

یکی از همسایگان او حکایت کند که شبی در خانه نمیری سگی داخل شد پنداشت دزد است

و برای کالای وی آمده با شمشیر آخته بصحن سرای تاخت ومیگفت ای کسی که فریفته تو طلا

شده

شد و بطمع باطل بدین سوی آمدی ندانستی که در این سرای مالی ساخته نیست و تیغی آخته هست اینک تا گرفتار عقوبت و نکال نشده عفو و اغماض کریمانه را غنیمت شمار و راه سلامت در پیش گیر ندانی که اگر قبیلهٔ قیس را بخوانم تو را مجال پایداری نماند همانا قیس از سواره و پیاده فضای جهان تنگ سازد و با دلیران گیتی نبرد آغازد در این سخنان بود که سگ از خانه بیرون شد و بر نمیری گفت سپاس خدای را که مؤنت جنگ از ما برداشت و تو را بصورت سگ مسخ فرموده بود دیگری گفته

جَزَى بَنُوهُ اَبَا الغِيلانِ عَنْ كِبَرٍ ‌ ‌ وَحُسْنِ فِعْلٍ كَمَا يُجْزَى سِنِمَّارُ

قصهٔ سنمار معروف است ‌ ‌ رودکی گوید

نگارینا شنیدستم بگاه محنت و راحت ‌ ‌ سه پیراهن سلب بوده است یوسف را بعمر اندر
یکی از کید شد پر خون دوم شد چاک از تهمت ‌ ‌ سیم یعقوب را از بویش روشن گشت چشم تر
رخم ماند بدان اول دلم ماند بدان ثانی ‌ ‌ نصیب آیا شود از وصلم آن پیراهن دیگر

معزی

شنیده ام بحکایت که مرد مشک فروش ‌ ‌ نهان کند جگر سوخته بمشک اندر
بطره مشک فروش است دلبرم لیکن ‌ ‌ زمن بجای جگر خواسته است خون جگر

فرخی

گروهی از حکما در حدیث اسکندر ‌ ‌ بشک شدند و سخن زآنمیان بسی بمیان
که او ز جملهٔ پیغمبران ایزد بود ‌ ‌ خدای داند کین راست بود یا بهتان
سکندر آنکه ز چین همی فرو آمد ‌ ‌ بماند بر لب جیحون سه ماه تابستان

برآن

برآن نیت که برآن رود پل تواند بست ‌ ‌ همی نشست برآن کار داده جان و روان
هزار حیله فسون کرد و آب دست نداد ‌ ‌ در آن حدیث فرو ماند عاجز و حیران
ملک بوقتی کز آب رود جیحون بود ‌ ‌ چو آسمان که مر آن را پدید نیست کران
بر آب جیحون بر هفته یکی پل بست ‌ ‌ چنانکه گفتی کز دیر باز بوده چنان

سنائی

یک روز منوچهر بپرسید ز سالار ‌ ‌ کاندر همه عالم چه به ای سام نریمان
گفتا بجوابش که در این عالم فانی ‌ ‌ گفتار حکیمان به و کردار کریمان

رتابی

بود در شهر ری یکی سره مرد ‌ ‌ کلبه داشت نام آن زهمن
دید در خواب کو بشهر دمشق ‌ ‌ یافته گنج خسرو و بهمن
طمع گنج سوی شامش برد ‌ ‌ تا دمد صبح بخشش از روزن
پیر مرد دمشقی این بشنید ‌ ‌ گفت تسخر کنان زهی کودن
غره نتوان شدن بخواب و خیال ‌ ‌ ورنه چل سال پیش دیدم من
که بری کلبه ایست زهمن نام ‌ ‌ گنجی آنجا نهفته اند بفن
مرد نام سرای خویش شنید ‌ ‌ گشت تعبیر خواب او روشن
بازگشت و بکافت خانهٔ خویش ‌ ‌ یافت زرین یکی گران هاون
ای پسر نازموده رنج سفر ‌ ‌ نتوان یافت ره بگنج وطن

فی ما اوله

فی ما اوله الغین

(الغلو)

قفد

آن است که متکلّم در وصف چیزی مبالغه کند بحدّی که عقلاً و عادةً محال باشد و آن مقبول است ویا مردود مقبول آن است که لفظی دالّ بر تشبیه یا گمان و توهّم در آن باشد مانند کأنّ یا کاد و او شک و در فارسی چنانکه گویند پنداری و گوئیا و نزدیک شد و امثال آنها یا بطریقهٔ تخیل در ترتیبات اوهام شعریه باشد یا از باب مجون و مطایبات محسوب آید پس قسم اول از مبالغه مقبوله که با دات تقریب باشد مانند این بیت فرزدق

یکاد یمسکه عرفان راحته   رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم

معرّی   تکاد قسیّه من غیر رام   تمکّن فی قلوبهم النبالا

تکاد سیوفه من غیر سلّ   تجدّ الی رقابهم انسلالا

و مثال قسم دوّم از ابی العلا در صفت شمشیر

یذیب الرعب منه کلّ عضب   فلولا الغمد یمسکه لسالا

و در وصف اسبان گوید

ولمّا لم یسابقهنّ شیء   من الحیوان سابقن الظلالا

ابن نباته   لما ترفع عن نذ یسابقه   اضحی یسابق فی میدانه نظره

دیگری

اضاءت لهم احسابهم و وجوههم   دجی اللیل حتّی نظّم الجزع ثاقبه   دیگری گفته

و مثال قسم سیّم ابونواس گوید

امرّ بالکرم حیث حائطها   تأخذنی نشوة من الطرب

اسکر بالامس ان عزمت علی ......   الشرب غداً انّ ذا من العجب

نظام گوید   توهّمه طرفی فالم طرفه   فصار مکان الوهم فی خدّه اثر

وصافحه کفّی فالم کفّه   فمن صفح کفّی فی اناملِهِ عقر

ومرّ بفکری خاطراً فجرحته   ولم ار خلقاً قطّ یجرحه الفکر

امّا از همه لطیف‌تر و مطبوع‌تر این بیت است

اذا لحظته اعین الناس خفیة   یکاد دحاشاه من اللحظ ان یدمی

و امّا مبالغه غیر مقبوله مانند این بیت متنبّی

ولو قلم القیت فی شقّ رأسه   من السقم ما غیّرت من خطّ کاتب

ابونواس   واخفت اهل الشرک حتّی انّه   لتخافک النطف التی لم تخلق

دیگری گوید   قد کان لی فیما مضی خاتم   والیوم لو شئت تمنطقت به

و نا خوشترین مبالغات آن است که منجر بتوهین چیزهای محترم مذهبی شود مانند این ابیات متنبّی

یا من نلوذ من الزمان بظلّه   ابداً و نطرد باسمه ابلیسا

لوکان

لو کان ذو القرنین اعمل رأیه — لما اتی الظلمات صرن شموسا

او کان لج البحر مثل یمینه — ما انشق حتی جاز فیه موسی

او کان صادف رأس عازر سیفه — فی یوم معرکة لاعیی عیسی

(عازر نام مردی است که حضرت مسیح باذن خدا وی را زنده نمود) عضد الدوله دیلمی گوید

لیس شرب الراح الا فی المطر — و غناء من جوار فی السحر

مبرزات الکأس من مطلعها — ساقیات الراح من فاق البشر

عضد الدولة وابن رکنها — ملک الاملاک غلاب القدر

واین ابیات واقعه ایست که در روضة الصفا و سایر کتب تواریخ درج است و در حدائق العجم آورده که عدول از صواب چهار نوع است یکی آنکه در بعض اوصاف مدح و هجا وغیره چندان غلو کنند که بحد استحالهٔ عقلی رسد یا ترک اولی شرعی را مستلزم آید مانند

این دو بیت انوری

زهی بتقویت دین نهاده صد انگشت — ماثر ید بیضات دست موسی را

بخاک پای تو صد بار بیش طعنه زده است — سپهر تاج سلیمان و تخت کسری را

واین بیت خاقانی

نوح نه بس علم داشت گر پدر من بدی — قنطره بستی ز چوب بر سر طوفان او

واین

واین بیت معزی

چون هوا اسپرد می پذیرد جای باده شاید — مصحف ما ساغر و محراب ما میخانه

مثال مبالغهٔ مقبوله از سعدی

بیم است چو شرح غم هجر تو نویسم — کاتش بقلم در فتد از سوز درونم

ایضاً

در دیست بر دلم که گر از پیش آب چشم — بردارم آستین برود تا بدامنم

گر پیرهن بدر کنم از شخص ناتوان — بینی که زیر جامه خیالست یا تنم

کمال خجندی

هر گل که ز خاک ما بروید — عاشق شود ار کسی ببوید

دیگری گوید

دردا که فراق ناتوان ساخت مرا — در بستر ناتوانی انداخت مرا

از ضعف چنان شدم که بر بالینم — صد بار اجل آمد و نشناخت مرا

ایضاً

ز آمد شدن دو زلف عنبر بویت — آزرده همی شود گل خود رویت

ز انگشت نمای مردمان در کویت — ترسم که نشان بماند اندر رویت

شمس مغربی

دستیست که بگاه جود از او زر بارد — وز رشحهٔ کلک عنبر تر بارد

گر بگذرد ابر بر زبان قسمت — تا حشر بجای قطره گوهر بارد

مجد همگر

کجا همراه گردد سایه با من — چو روز من بود با شب برابر

عرفی

آنکه گر افعی رخش بر دود در دل خاک — دل محمود برون آورد از زلف ایاز

ایضاً

آن سبک سیر که چون کرم عنانش بارنی **ایضاً** از ازل سوی ابد و ز ابد آید باز ل

قطرها کش دم رفتن چکد از پیشانی شبنم آسایش نشیند گه رجعت بکفل

گر بسر خصم تو بند ند بپایش گه نزع تا قیامت بگلویش نرسد دست اجل

و این ابیات عرفی را من از قسم مقبول ندانم و همچنین این بیت خاقانی را در مدح

سلطان که خیلی ناشایسته است

تا خبر بابس او در ملکوت اوفتاد صیحه روح الامین خیت بگرالامان

قفله

(فی ما اوله الفاء)

(الفرائد)

بنا بر قول اصحاب بدیعیات آن است که متکلم از الفاظ عرب عربا، در کلام خویش درج کند

لفظی فصیح را تا دلیل بر احاطه و بصیرت و قدرت و فصاحت وی باشد و جزالت گفتار

وی را هویدا سازد و در فارسی نیز میتوان نظیری برای آن یافت شعری که الفاظ فصیحه

پیشینیان را محتویست داخل این صنعت و شاهد آن دانیم **امرئ القیس گوید**

اَلا عِمْ صَباحًا اَیُّها الطَّلَلُ البالی وَهَلْ یَعِمَنْ مَنْ کانَ فی العُصُرِ الخالی

شاهد در عم صباحاً و هل یعمن است **ابن الفارض**

[illegible]

مابَیْنَ مُعْتَرَکِ الاَحداقِ وَالمُهَجِ اَنَا القَتیلُ بلا اِثْمٍ وَلا حَرَجٍ

و در متأخرین

و در متأخرین آنچه ذکر دارات عرب مثل رقمتین و لعلع و دارة جلجل و امثال آن است از

این قسم شمرده میشود **سعدی**

چرا نقشبندت در ایوان شاه دژم روی کرده است و زشت و تباه

شنید این سخن بخت برگشته دیو **ایضاً** بزاری بر آورد بانگ و غریو

بدیباچه بر اشک یاقوت فام بحسرت ببارید و گفت ای همام

مپندار گردی عنان برشکست **ایضاً** که من باز دارم ز فتراک دست

خبر آورد مبشر که ز بطنان عراق وفد منصور همی آید و رفد مزنود

فردوسی

دریغا نبیند کس آهوی خود ترا روشن آید همه خوی خود

چو گوئی که راه خرد توختم همه هر چه بایستم آموختم

یکی نغز بازی کند روزگار که بنشاندت پیش آموزگار

ترا خورد بسیار نگرایدی چو اندک خوری زود بغرایدی

رتابی

برشعرم ارگرفت غزال آهوی جای شکیب باشد نی یرغوی

نفشین ترش که تند نمود او خوی ور تلخ گفت نیز تو شیرین گوی

فی ما اوله القاف

قفو

(القسم)

آن است

آن است که متکلم در طی کلام سوگند یاد کند بچیزی که دلیل جاه و مقام خود باشد یا مراتب عالیهٔ ممدوح یا معشوق یا اشتیاق بدیار و یار را اشعار نماید مثال از شعر جلال الدین قاسم بن حسین بن قاسم بن الزکی الثالث که نسبش بحسن مثنی میرسد

تقاعست دون ما حاولته الهمم   ولا سعت بی الی داعی الندی قدم
ولا امتطات جوادا یوم معرکة   وخاننی فی الوغی الصمصامة الخذم
ولا بلغت من العلیاء ما بلغ . . .   الآباء قبلی ولا ادرکت شأوهم
ان کنت رمت سلوا عن محبتکم   او کنت یوما بظهر الغیب خنتکم
فما الذی اوجب الهجران لی فلقد   تنکرت منکم الاخلاق والشیم

مالک اشتر نخعی

ابقیت وفری وانحرفت عن العلی   ولقیت اضیافی بوجه عبوس
ان لم اشن علی ابن حرب غارة   لم تخل یوما من ذهاب نفوس
خیلا کامثال السعالی شزبا   تعدو ببیض فی الکریهة شوس
وفوارس ما عودوا یوم اللقا   الا بقطع سواعد ورؤس
حمی الحدید علیهم فکأنهم   ومضان برق او شعاع شموس

صفی الدین حلی لا اقتبست المعالی بابن بجدتها   یوم الفخار ولا برّ التقی قسمی

ان لم

ان لم احث مطایا المجد مثقلة   من القوافی توءم المجد عن امم

عایشه باعونیه در بدیعیهٔ خود گوید

لا امتطیت المعالی من سیادتها   ان لم اکن لهم من جملة الخدم

عبد المحسن الصوری

یا غزالا قد رمی باللحظ قلبی فاصابا   بالذی الهم تعذیبی ثنایاک العذابا
والذی البس خدیک من الورد نقابا   والذی صیّر حظی منک هجرا واجتنابا
ما الذی قالته عیناک لقلبی فاجابا   ابن المعتز
لا والذی سل من جفنیه سیف ردی   قدت له من عذاریه حمائله
ما صارمت مقلتی دمعا ولا وصلت   غمضا ولا سالمت قلبی بلابله   سکنت

ابو وائل گوید

لا والذی جعل الموالی فی الهوی خدم العبید
واصار فی ایدی الظباء قیود اعناق الاسود
واقام الویة المنیة من اکنة الصدود
ما الورد احسن منظرا من حسن تورید الخدود

ابن نباته لا ورشف اللمی ولثم الخدود   ما عذولی علیک غیر حسود

فلکی

فلکی شیروانی

قسم به سیر سیارت که هست گاه عطا کان
یمین یمین یمینت که هست وقت سخا یم

که این حدیث بخلوت جز آنکه پیش تو گفتم
نه نیک گفتم و نه بد نه بیش گفتم و نه کم

سید حسن غزنوی

بدولت تو که باد افزون و پاینده
بنعمت تو که باد اهنیء و جاویدان

بخطبهٔ تو کز القاب تست نازنده
بخطهٔ تو کز انصاف تست آبادان

بهمت تو که اندک شود از آن بسیار
برحمت تو که دشوار از آن شود آسان

بعهد تو که دراز است بر آن مدت
بعفو تو که فراخ است پیش او میدان

که حق نعمت یکروزهٔ ترا آن هست
فزون ز ریگ بیابان و قطرهٔ باران

بعمر خود نه فراموش کردم و نه کنم
نه هیچ در دلم آمد که هرگز این بتوان

سعدی

بمردی که ملک سراسر زمین
نیرزد که خونی چکد بر زمین

ازاین خاکدان بندهٔ پاک شد
که در پای کمتر کسان خاک شد

الا ایکه بر خاک ما بگذری
بخاک عزیزان که یاد آوری

که گر خاک شد سعدی او را چه غم
که در زندگی خاک بوده است هم

به بیچارگی تن فرا خاک داد
دگر گرد عالم برآمد چو باد

بسی

بسی بر نیاید که خاکش خورد
دگر باره بادش بعالم برد

ایضاً

بدلت کز دلت برون نکنم
سخت تر زین مخواه سوگندی

ایضاً

بروان راهت که راهی بده
وزین دشمنانم پناهی بده

بحقت که چشم ز باطل بدوز
بنورت که فردا بنارم مسوز

ایضاً

بچشمهای تو کان چشم کز تو برگیرند
دریغ باشد بر ماه آسمان انداخت

ایضاً

بدو زلف تو که شوریده تر از بخت منست
که بروی تو من آشفته تر از موی توام

ایضاً

قسم بجان تو خوردن طریق عزت نیست
بخاکپای تو کان هم عظیم سوگند است

که باگسستن پیمان و برگرفتن دل
هنوز دیده بدیدارت آرزومند است

حافظ

بولای تو که گر بندهٔ خویشم خوانی
از سر خواجگی کون و مکان برخیزم

ایضاً

بسرت گر همه عالم بسرم جمع شوند
نتوان برد خیال تو برون از سرها

خاقانی در قسمیات گوید

بدو مخمور عروس حبشی
خفته در پردهٔ جزع یمنی

ایضاً در تشبیه لب و دندان

بسر شکر تر و خون جگرم
بسته بیرون و درون دهنت

عرفی در ترجمة الشوق گوید

بحجر

بچرب گوئی شهر و برشت خوئی ده　　بخاکروبی کفش و بخوت دستار

قفز

(قصد المعنیین)

یا قصد الوجهین آنست که لفظی را گویند و دو معنی یا زیاده از آن اراده نمایند و قراین و ملائمات هر دو معنی را بیاورند و فرق آن با توریه این است که در توریه یک معنی اراده شده و در اینجا هر دو مراد است مثال از قرآن مجید لِکُلِّ اَجَلٍ کِتابٌ یَمحُوا اللهُ مایَشاءُ و یُثبِتُ از لفظ کتاب زمان معین اراده شده است بقرینهٔ اجل و مکتوب هم اراده شده بقرینهٔ یمحو و یثبت

سراج وراق گوید

دَعِ الهُوَینا وَ اکتَسِب وَ انتَصِب　　وَ اکدَح فَنَفسُ المَرءِ کَدّاحَة

وَ کُن عَنِ الرّاحَةِ فی مَعزِلٍ　　فَالصَّفعُ مَوجُودٌ مَعَ الرّاحَة

از راحت استراحت خواسته بقرینهٔ کدح یعنی خوشی و ناخوشی باهم اند و کف نیز خواسته بقرینهٔ صفع و در فارسی بهترین مثالی که در کمال وضوح و بلا تعقید است این بیت حافظ را دانم

یار دلدار من ار قلب بدینسان شکند　　ببرد زود بسرداری خود پادشهش

زیرا که اگر معنی شکستن قلب عاشق قصد نشده باشد یار و دلدار نیست و اگر شکستن قلب لشکر اراده نشده بسرداری سپاه پادشاه درخور نیست و پس از آن شعر سعدی

باز آکه در فراق تو چشم امیدوار　　چون گوش روزه دار بر الله اکبر است

زیرا که

[illegible] سخن کردن
کدح: زحمت کشیدن
صفع: سیلی زدن
راحه: کف دست

زیرا که دلالت آن بر بانگ الله اکبر واضح نیست چه میتوان گفت مراد تشبیه چشم خویش است بگوش روزه دار در امیدواری و انتظار نه آنکه گوش در انتظار بانگ الله اکبر است و چشم براه بانگ الله اکبر که نام درهٔ دربندی است هم ظاهر شیراز بعضی امثلهٔ دیگر نیز هست که تعقید از لطافت آن کاسته و بذکر یکی اکتفا میکنیم انوری گوید

از حرفهای تیغت آیات فتح خیزد　　تألیف آیه آری هست از حروف معجم

یعنی حروف تیغ چون معجم (نقطه دار است) آیات فتح از آن ظاهر میشود زیرا که آیه از حروف معجم (حروف تهجی) تألیف میشود از حروف معجم هر دو معنی آن را که عام و خاص اند اراده کرده

قفح

انواع القلب

(قلب الکل)

آن است که در کلام جمع نمایند میان دو کلمه که یکی وارونهٔ دیگری باشد چنانکه گوئی هُوَ بَحرٌ لِقاؤُهُ رِبحٌ وَ بَحرٌ فِناؤُهُ رَحبٌ ایضاً حُسامُهُ فَتحٌ الاَولِیاء وَ حَتفٌ لاَعداءِ وَ قَوسُهُ سَوقُ الآجال　شمس الدین البکری گوید

قُلتُ مُستَعطِفاً لِساقٍ سَقانی　　مِن طِلا نِیلِ مِصرَ اَعذَبَ کاسٍ

اَنتَ عِندی اَعَزُّ مِنهُ وَ لٰکِن　　قَلبُهُ لَیِّنٌ وَ قَلبُکَ قاسٍ

یعنی

یعنی مقلوب نیل بتن و مقلوب ساق قاس است با ایهام بآنکه دل او نرم و دل تو سخت است

[illegible] قفط

ابن العفیف — ساقٍ یُری قلبُهُ قسوةً / وکلُّ ساقٍ قلبُهُ قاسٍ

عنصری — بگنج اندرون ساخته خواسته / بجنگ اندرون لشکر آراسته

اوحدی — همدمی نیست تا بگویم راز / خلوتی نیست تا بگریم زار

(قلبُ البعض)

آن است که بعض حروف آن دو کلمه باژگونه باشد چنانکه گوئی اَلَمُ المرءِ بقدرِ اَلَمِه وعلمُ الانسانِ مفتاحُ عقلِه وقدرُ الرّجلِ یُرفَعُ بقدرِ مایعرف ولایُفلحُ بأن یدّعی ویحلف ونیز گویند مَن یخرم یُرحم ودر دعای مأثور است اللّهمّ استر عوراتنا وآمن روعاتنا ایضاً اللّهمّ اجعلنا من المرحومین ولا تجعلنا من المحرومین از نظم تازی

اِنَّ بینَ الضّلوعِ منّی ناراً / تتلظّی فکیف لی اَن اُطیقا

فبحقّی علیکَ یا مَن سقانی / اَرحیقاً سقیتنی اَم حریقا

از نثر فارسی از فلان چشم قرابت داشتم نه انتظار رقابت و نفاق را از روی بدیع شمارم و بعید پندارم و مثل است که ادیب رقم رتق میخواهد خاقانی گوید

جانها بینی چو نخل در جوش / بر خاک امیر نخل مدهوش

جنت

جنت رقمی ز رتبت اوست / تبت اثری ز تربت اوست

سعدی — توان در بلاغت بسحبان رسید / نه در کنه بیچون سبحان رسید

حسین کاشی — بگذر ز دلق کهنه فانی که پیش ازین / بر قامت تو دوخته اند از بقا قبا

قص

(قلبُ الجناحین)

یا مقلوب مجنّح که معطف نیز گویند آن است که دو لفظ مقلوب کل یکی را در اول بیت یا مصراع آورند و دیگری را در آخر شاعر گفته لاحَ انوارُ الهُدی مِن کفّه فی کلِّ حالِ قوامی گوید

ربانی گوید — گنج دولت دهد کفایت جنگ / رای نصرت کند حمایت یار

ایضاً — مغز من جانا پریشان شد ز غم / منت ناکس همی سوزد تنم

زین بر اسب ما نماند و کاه نیز / زینهار از راهزن و ز راه نیز

قصا

(القلبُ الکامل)

که مقلوب مستوی و ما لایستحیل بالانعکاس نیز خوانند آن است که عبارتی را بتوان از آخر خواند و تغییری در آن راه نیابد و در این باب حرف مشدد و مخفف در حکم یکی است مثال از قرآن مجید قوله تعالی ربَّکَ فکبِّر و کلٌّ فی فلکٍ و گویند روزی قاضی فاضل بر مرکب نشست عماد کاتب حاضر بود گفت سِر فلا کبا بکَ الفرس قاضی گفت دامَ علا العماد دیگران این امثله را نیز یافته اند اَرضٌ خضراء اَبداً لا تدوم

الاموده

الا مودة الأدبار آمنا غانماً إن تكلمت مكتنا إن شهدنا اندهشنا مداجيك بجار

ربح الملاح بز سيف نفيس بحن نجس سيابة سايس كيف كنت تكفيك

كمالك تحت كلامك كل هم مهلك كن كما أمكنك ليل أنيل لباس ابل

موالي يوم مودتي تحلى تدوم   قاضی ارجانی

أحب المرء ظاهره جميل   لصاحبه وباطنه سليم
مودته تدوم لكل هول   وهل كل مودته تدوم

از نظم فارسی ادیب نطنزی گفته

زنطنز آمد رخت خرد ما زنطنز   زنطنزم زنطنزم زنطنزم زنطنز

واین بیت را هم گفته اند اگرچه معنی صحیحی ندارد

شو همره بلبل لب هر مهوش   شکر بتر از وی وزارت برکش

(قلب الأضمار)

یا مقلوب مضمر آن است که یکی از دو مقلوب در نیت متکلم باشد و دیگری را در کلام ظاهر نماید

چنانکه شاعری لطیف گفته

وارونه کلاه که گفتی برای من   وارونه قبا که ندادی برای تو

واین قسم قلب از مستدرکات مؤلف است

قلب الکلمات

قلب الکلمات در عکس و تبدیل گذشت و نوعی از آن در قهقری باید

(القول بالموجب)

دو قسم است یکی آنکه صفتی در کلام غیر کنایه از امری باشد و متکلم آن را در سخن بیاورد و کنایه از امری دیگر قرار دهد چنانکه در این آیه یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الأعز منها الأذل ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین در کلام منافقین اعز کنایه از خودشان و اذل کنایه از مؤمنان است خدای تعالی در رد آنها عزت را صفت غیر منافق قرار داده است و از این قبیل است حمل کلام حجاج بر خلاف مقصود وی آنجا که با قبعثری گفت لأحملنك على الأدهم قبعثری در جواب گفت مثل الأمیر یحمل على الأدهم والأشهب حجاج گفت انما أردت الحدید قبعثری گفت نعم والحدید خیر من البلید واین قسم را اسلوب الحکیم خوانند قسم دوم آنکه حمل کلام غیر بر خلاف مراد وی شود بسبب ذکر متعلق آن مثال از شعر ابن الحجاج

قال ثقلت إذ أتيت مراراً   قلت ثقلت كاهلي بالأيادي
قال طولت قلت أوليت طولاً   قال أبرمت قلت حبل ودادي

ابن الوردی

امام في الركوع حكى هلالاً   ولكن في اعتدال كالقضيب
وقال تموت قلت الشمس حسناً   وقال ختمت قلت على القلوب

دیگری

دیگری گوید

سلت نسیم ارضک حین وافی — وقلت صف القوام ولا تحامی

فقال یمین قلت لکل صید — وقال یمیل قلت لکل واشی

صفی الدین حلی

قالت کحلت الجفون بوسن — قلت ارتقابا لطیفک الحسن

قالت تسلیت بعد فرقتنا — فقلت عن مسکنی وعن سکنی

قالت تشاغلت عن محبتنا — قلت بفرط البکاء والحزن

قالت تناسیت قلت عافیتی — قالت تنائیت قلت عن وطنی

قالت تخلیت قلت عن جلدی — قالت تغیرت قلت فی بدنی

قالت تخصصت دون صحبتنا — فقلت بالغبن فیک والغبن

شهاب الدین محمود

رأتنی وقد نال منی النحول — وفاضت دموعی علی الخد فیضا

فقالت بعینی هذا السقام — فقلت صدقت وبالخصر ایضا

دیگری

ولقد اتیت لصاحب وسئلته — فی قرض دینار لامر کانا

فاجابنی والله ما بیتی حوی — عینا فقلت له ولا انسانا

واین ابیات را توان ازاین قسم خواند

ثم قالت انت عندی فی الهوی — مثل عینی صدقت لکن سقاما

ایضاً

واخوان حسبتهم دروعا — فکانوها ولکن للاعادی

وخلتهم سهاما صائبات — فکانوها ولکن فی فؤادی

وقالوا قد صفت منا قلوب — لقد صدقوا ولکن عن ودادی

وهم از استدراک توان خواندن مانند این بیت فارسی

گفت سختی اینچنینم لیک درجنگ عدو — گفت خاری همچنانم لیک درچشم خصام

داوری بیکدلی گوید

درخراسان مدح والی گفتم از روی طمع — او غلط فهمید وگفتا مدح ما معنی نداشت

گفتمش بسیار نیکو گفتی این انصاف بود — بنده هم دانسته ام مدح شما معنی نداشت

رباعی

گفت خوابت هیچ میآید بچشم — گفتم آری تا به بینم روی تو

گفت رفتی سوی باغ و بوستان — گفتم آری بشنوم تا بوی تو

گفت میشاید تورا زنجیر و بند — گفتم آری حلقهٔ گیسوی تو

واین بیت ضیا خجندی فارسی تخلص را هم میتوان ازین قسم شمرد

گفتی ز درد من نگر پستی وبرجتی — فرق است از فشاندن خون تا گریستن

(القهقری)

نژ

نثر یا نظمی را گویند که اگر از کلمهٔ آخر شروع کرده معکوس بخوانند نظم یا نثری دیگر بدست آید
صحیح اللفظ والمعنی چنانکه حریری در مقامهٔ هفدهم خطبه درین صنعت آورده واز آن است
البحار بنانی الوفاء وجوهر الاحرار عند الاسرار که در عکس اینطور شود الاسرارُ
عند الاحرار وجوهرُ الوفاءِ بنانی البحار سلمان ساوجی گوید

با احسان توئی حاتم برفعت توئی کسری بفرمان توئی آصف ببرهان توئی عیسی

که ممکن است باژگونه خواندن باینطور

عیسی توئی ببرهان آصف توئی بفرمان کسری توئی برفعت حاتم توئی باحسان

و میتوان در این چهار جمله توئی را مقدم داشته گوئیم توئی باحسان حاتم یا توئی حاتم باحسان
یا موخر داشته گوئیم حاتم باحسان توئی وچندین وجه ازین بیت برآید با بحور مختلفه

(فی ما اوله الکاف)

(الکلام الجامع)

آن است که بیتی یا جمله در طی سخن بیاورند که از باب حکمت و پند وسایر مطالب حقیقیه و بمنزلهٔ مثلی
باشد ابو فراس الحمدانی

اذا کان غیر الله فی عدة الفتی اتته الرزایا من وجوه الفوائد

ایضاً

ایا قومنا لا تنشبوا الحرب بیننا ایا قومنا لا تقطعوا الید بالید

فبالیت

فیالیت دانی الرحم منا ومنکم اذا لم یقرب بیننا لم یبعد
عداوة ذی القربی اشد مضاضة علی المرء من وقع الحسام المهند

متنبی

واذا کانت النفوس کبارا تعبت فی مرادها الاجسام

دیگری گوید القلب اصدق شاهد عدل علی صدق المحبة
ومن القلوب الی القلوب موارد للحب عذبة
طوبی لمن یسقی بکاس شرابها المختوم شربة

ایضاً

صاحب اخا الشر لتسطو به یوما علی بعض صروف الزمان
فالرمح لا یرهب انبوبه الا اذا رکب فیه السنان

ایضاً

کن طالبا او فقیها فالجهل رأس المخطئة
ولا یصدنک جهل عن نیل اشرف خطة
فاول الغیث قطر واول البحر نقطة

نظام استرابادی

با صد هزار دیده بگرد جهان سپهر جویای آدمی است ولی آدمی کجاست
وحدت گزین که صافی خاطر ز وحدتست از امتزاج خاک بود کآب بی صفاست

امیر خسرو دهلوی

مرد

مرد پنهان در گلیم و پادشاه عالم است … تیغ خفته در نیام و پاسبان لشکر است

اوحدی

کمتر ز مور و مار شناس آن گروه را … کز بهر مار و مور تن خویش پرورند

گرگ اجل یکایک ازین گله میبرد … این گله را نگر که چه آسوده میچرند

سعدی

بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار … که بر و بحر فراخ است و آدمی بسیار

گرت هزار بدیع الجمال پیش آرند … ببین و بگذر و خاطر بهیچیک مسپار

باعتماد وفا نقد عمر صرف مکن … که عنقریب تو بی زر شوی و او بیزار

طریق مصلحت اینست بی خلاف ولی … بگوش عشق موافق نیاید این گفتار

ایضاً

دنیا زنی است عشوه گر و دلستان ولی … با هیچکس بسر نبرد عهد شوهری

آبستنی که اینهمه فرزند زاد و کشت … دیگر چه چشم داری از او مهر مادری

بدل: که چشم دارد

ایضاً

حقایق سرائی است آراسته … هوا و هوس گرد برخاسته

نبینی بجائی که برخاست گرد … نبیند نظر گرچه بیناست مرد

آصفی کرمانی

مردمان را بچشم وقت نگر … از خیال پریر و دی بگذر

ناف آهو نخست خون بوده است … سنگ بوده است زابتدا گوهر

کهتران مهتران شوند بعمر … کس نزاده است مهتر از مادر

عتیقی سمرقندی

برآنگروه

برآنگروه بخندد خرد که بر بدنی … که روح دامن از و درکشیده میگریند

همه مسافر و این بس عجب که قافله … برآنکه زود بمنزل رسیده میگریند

رباعی

یکی ز بند رها گشته و ز رهائی وی … تبار و خویش گریبان دریده میگریند

خواجه هرون بن شمس الدین جوینی گوید

مرد باید که دانش آموزد … تا ز هر کس بشه بقر باشد

خاک بر فرق مهتری کو را … آلت خواجگی پدر باشد

خاقانی

صد هزاران پوست از شخص بهائم در کشند … تا کند گردون یکی ز آنها درفش کاویان

سنائی

گوئی که بعد ما چکنند و کجا روند … فرزندکان و دخترکان یتیم ما

خود یاد ناوری که چکردند و چون شدند … آن مادران و آن پدران قدیم ما

حافظ

بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی … خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی

خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات … مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف … مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

ابن یمین

چون جامهٔ حریر شرم صحبت نادان … زیرا که گران باشد و تن گرم ندارد

از صحبت نادان بترت هست بگویم … خویشی که توانگر شد و آزرم ندارد

زین هر دو بتر دان تو شهی را که در اقلیم … با خنجر خونریز دل نرم ندارد

زین

زین هر سه بستر نیز بگویم که چه باشد — پیری که جوانی کند و شرم ندارد

ایضاً

اگر دو گاو بدست آوری و مزرعهٔ — یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی

بدانقدر چو کفاف معاش تو نشود — روی و نان جوی از یهود وام کنی

هزار بار از آن به که از پی خدمت — کمر ببندی و بر چون خودی سلام کنی

ایضاً

خواهی که خدا کار نکو با تو کند — ارواح و ملایک همه رو با تو کند

یا هرچه رضای او در آن نیست مکن — یا راضی شو بهر چه او با تو کند

ایضاً

دو قرص نان اگر از گندم است اگر از جو — دو تای جامه گر از کهنه است و گر از نو

چهار گوشهٔ دیوار خود بخاطر جمع — که کس نگوید از اینجای خیز و آنجا رو

هزار مرتبه بهتر بنزد ابن یمین — ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو

ایضاً ابن یمین و بعضی گفته‌اند از خیام است

یکنان بدو روز اگر شود حاصل مرد — از کوزهٔ شکسته دم آبی سرد

محکوم کم از خودی چرا باید بود — یا خدمت چون خودی چرا باید کرد

(الکنایة المحضة)

یا محض الکنایه آن است که از لفظی لازم معنی آن اراده شود با جواز ارادهٔ خود آن معنی چنانکه گویند کثیر الرماد و ارادهٔ جود و سخا نمایند یا طویل النجاد گویند یعنی آنکه بند شمشیرش

شمشیرش بلند است و بلندی قامت اراده نمایند و این دو مثال با عریض القفا و عریض الوساده در تمام کتب بلاغت آمده و گمان من آن است دایرهٔ کنایه را اصحاب بدیعیات خیلی تنگ یافته‌اند که در اشعار خویش بهمین دو لفظ قناعت کرده‌اند صفی الدین حلی گوید

کلُّ طویلُ نجادِ السیفِ یطربُهُ — وقعُ الصَّوارِمِ کالأوتارِ والنَّغَمِ

عزّ الدین الموصلی

راعِ کثیرَ رمادِ القِدرِ اذ وُصِفَت — کنایةً بطنُها وا الظّهرُ للدسمِ

تقی الدین بن حجه

قالوا طویلُ نجادِ السیفِ قلتُ وکم — لنارِهِ ألسُنٌ تُمنی عن الکرمِ

و مراد از لازم و ملزوم در این باب حضور در ذهن و انتقال از ملزوم است بلازم چنانکه گویند فلان قدرت نفس کشیدن نداشت و مراد نطق کردن و اعتراض نمودن است و خدای عز اسمه فرماید لا تحرّک به لسانک و مراد از تحریک لسان نطق است جلال الدین بن مطروح گوید

بعیدةُ ما بینَ المُخلخَلِ والقُلا — یَری الطَّرفَ عنها ینثنی وهو قاصرُ

اِذا ما اشتهی الخلخالُ أخبارَ قرطِها — فیا طیبَ ما تُملی علیهِ الضَّفائرُ

متنبی

أمضی ارادتَه فسوفَ لهُ قدٌ — واستقرب الأقصی فثَمَّ لهُ هنا

مرادش آنکه عزم ممدوح سوف را که حرف استقبال است بدل نماید به قد که تقریب بحال است.

بحال است و ثم که اشارهٔ بعید است بدل شود بهنا که اشاره بقریب است و در تاریخ بغداد از اسمعیل بن ابی منصور جوالیقی نقل کرده که گوید پدرم روزی در حلقهٔ تدریس بود جوانی بیامد و از معنی این شعر پرسید

وَصلُ الحبیب جِنانُ الخُلدِ اَسکُنُها ‌ ‌ ‌ ‌ وَهَجرُهُ النّارُ یُصلینی بِهِ النّارا

فالشَّمسُ فی القَوسِ اَمسَت وَهِیَ نازِلَةٌ ‌ ‌ ‌ ‌ اِن لَم یَزُرنی وَفی الجَوزاءِ اِن زارا

پدرم گفت ای فرزند همانا این بیت از علم نجوم باید ادراک شود و متاع من علم ادب است و از آن روز سوگند یاد کرد که در حلقهٔ تدریس نیاید و با اهل فضل ننشیند تا در علم نجوم نظری کند و آن علم را نیز فرا گیرد و معنی شعر آن است که در آمدن مطلوب کوتاهی شبهای من مانند شب ماه جوزا است که ماه سیم بهار است و در فراق او مانند شبهای ماه قوس دراز است

سعدی ‌ ‌ دامن کشان که میروی امروز بر زمین ‌ ‌ ‌ ‌ فردا غبار کالبدت بر هوا رود

ذهن سامع از دامن کشان بخرامان و تفاخر کنان انتقال نماید و هم از غبار کالبد بر هوا رفتن بردن و پوسیدن و خاک شدن ‌ ‌ ایضاً

هر آنکو سر بگرداند ز حکمت ‌ ‌ ‌ ‌ از آن بیچاره تر مسکین نباشد

عدو را کو سزای پای پیل است ‌ ‌ ‌ ‌ بزن تا بیدقش فرزین نباشد ‌ ‌ ایضاً

هر که را با گل آشنائی هست ‌ ‌ ‌ ‌ گو برو با جفای خار بساز

سرت می باید افکندن ‌ ‌ ‌ ‌ اگه دل میدهی به تیر انداز

(فی ما اوله اللام)

لزوم ما لا یلزم ‌ ‌ در صنعت التزام گذشت

(اللّف و النّشر)

مرتب

آن است که چند چیز را در کلام بیاورند از آن پس اموری چند راجع بهر یک از آنها ذکر نموده تعیین آنکه هر یک از امور مذکوره بکدام از آن چیزها راجع است ننمایند بلکه بفهم سامع باز گذارند و آن اشیاء متقدمه را لف و امور متأخره را نشر خوانند و آن بر سه قسم است اول مرتب یعنی امر اول از نشر راجع باول لف باشد و ثانی بثانی و هکذا مثال

قُلتُ لمّا اَن بدا فی وَجنَةِ المحبوبِ خالٌ ‌ ‌ ابن نباته ‌ ‌ کَلِّمینی یا حُمَیرا وَاَرِحنی یا بِلال

عُجْ عَلی حَرَمِ المَحبوبِ مُنتَصِباً ‌ ‌ ‌ ‌ لِقِبلَةِ الحُسنِ وَاعذِرنی عَلی سَهَری

وَانظُر اِلَی الخالِ فَوقَ الثَّغرِ دونَ لَمیً ‌ ‌ ‌ ‌ تَجِد بِلالاً یُراعی الصُّبحَ فِی السَّحَر

و حمدهٔ شاعرهٔ اندلسیه گوید

وَلَمّا اَبَی الواشونَ اِلّا فِراقَنا ‌ ‌ ‌ ‌ وَما لَهُم عِندی وَعِندَکَ مِن ثارِ

غَزَوتُهُم مِن مُقلَتَیکَ وَاَدمُعی ‌ ‌ ابن مطروح ‌ ‌ وَمِن نَفَسی بِالسَّیفِ وَالسَّیلِ وَالنّارِ

وَبی اَغَنُّ اِذا اَغنی غُنَیتُ بِهِ ‌ ‌ ‌ ‌ عَنِ الغَزالَةِ وَالغِزلانِ وَالغَزَلِ

وان بدا او رنا او مال منتسباً فالبدر و الظبی و الاغصان فی خجل

دیگری گوید بین هفت و هفت

یقطع بالسکین بطیخة ضحی علی طبق فی مجلس لاصاحبه

کبدر برق قد شمسا اهلة لدی هالة فی الافق بین کواکبه

ابن مقاتل بین هشت و هشت

خدود و اصداغ و قد و مقلة و ثغر و اریاق و لحن و معرب

ورود و سوسان و بان و نرجس و برق و جریال و صنج و مطرب

ایضا تقی الدین البدری

وظبی یقص فوق طرف مفوق بقوس رمی فی النقع وحشا باسهم

کبدر بافق فوق برق بکفه هلال رمی بالقیل جنا بانجم

قسم دویم معکوس الترتیب است یعنی اول از نشر راجع است بآخر از لف و

ثانی نشر بما قبل آخر از لف و همچنین تا آخر مانند این بیت

قواعها و محیاها و مبسمها کاس الرحیق و بدر التم و البان

و قسم سیم لف و نشر مشوش است یعنی نه ترتیب مستقیم دارد و نه معکوس و گاه باشد که

چند چیز را در لف ذکر کنند بطور اجمال و در نشر بتفصیل و در این قسم ترتیب و عکس ترتیب

تصور

تصور نشود چنانکه در آیهٔ کریمه وقالوا لن یدخل الجنة الا من کان هودا او نصاری حتی

ذکر یهود و نصاری در ضمیر قالوا گذشته بطور اجمال بدون تقدیم و تاخیر مثال

لف و نشر از نظم فارسی معزی گوید

در معرکه بستاند و در بزم ببخشد شهری بسواری و جهانی بسؤالی

ناصر خسرو

همی تا کند پیشه عادت همی کن جهان مر جفا را تو مر صابری را

فردوسی

فرو شد بماهی و بر شد بماه بن نیزه و قبهٔ بارگاه

فتحعلی خان ملک الشعراء

اگر داری از سنگ و آهن بدن بفرسائی از گردش آسمان

اگر سنگی آن آهن سنگ خاست وگر آهنی پس سنگ آهن رباست

اثیر الدین اصفهانی

پیش سلطانند در فرمانبری آدمی و وحشی و دیو و پری

مطرب و طباخ و پیک و کارکش زهره و خورشید و ماه و مشتری

سعدی

بحدیث من و حسن تو نیفزاید کس حد همین بود سخندانی و زیبائی را

مثال معکوس

شاید که شبی یا سحری در بگشایند هم صبح از آن کوچه و هم شام گذشتیم

و درین

و درین رباعی اول معکوس و ثانی مرتب است

ای کاسهٔ تو سیاه و دیگ تو سفید ازآتش و آب هردو یکره امید
آن شسته نمیشود مگر از باران وین گرم نمیشود مگر از خورشید

همچنین درین شعر ضیای نشابوری

گر دهدت روزگار دست و زبان زینهار هرچه بدانی مگوی هرچه توانی مکن
باهمه عالم بلاف باهمه کس از گزاف دست درازی مجو چیره زبانی مکن

مثال مشوش عنصری گوید

تا ببندد تا گشاید تا ستاند تا دهد تا جهان باشد همی مر شاه را این باد کار
آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته آنچه بندد دست دشمن آنچه بگشاید حصار

امیرخسرو در لف و نشر گوید

نجیبی چو تو سروی جوان و نازک و دلبر شکر گفتار و گل رخسار و شیرین کار و سیمبر
نباشد چون لب و رخسار و گیسوی و برت هرگز شکر شیرین و گل رنگین و شب مشکین و صبح انور
شهنشاهی که هست از تاج و تیغ و خشم و بخشایش خداوند و ظفرمند و عدوبند و ولی پرور
شکست و تافت و بگسست و گم کرد از سوار انش
سپنان قارن عنان بهمن کمان بیژن توان نوذر

عبدالواسع جبلی

در طاعتش ستاره و در خدمتش فلک از هیبتش زمانه و از بیمش آسمان
بسته میان چو رمح و گشاده دهان چو تیر دل پرشرر چو تیغ و دوتا پشت چون کمان

هم او گوید که دارد چون تو معشوقی لطیف و چابک و دلبر
بنفشه موی و لاله روی و نرگس چشم و سیمین بر
بحسن و رنگ و بوی و طعم در عالم ترا دیدم
قد از سرو و بر از عاج و خط از مشک و لب از شکر
ایا در ساعد و انگشت و گوش و گردن ملکت
ظفر یاره امل خاتم هنر حلقه شرف زیور
بچین و هند و ترک و روم پشت بر زمین مالد
جبین فغفور و رخ چیپال و سر خاقان و لب قیصر
همیشه تا بود تنگ و فراخ و خرم و فرخ
دل عاشق غم هجران شب وصل و رخ دلبر
مبادا بسته و دور و جدا و خالیت هرگز
لب از خنده کف از ساغر دل از شادی سر از افسر

دیگری

دیگری گوید

شبها در آب و آتشم از اشک و آه خویش — درمانده ام چو شمع بروز سیاه خویش

مثال اجمال که مرتب و معکوس در آن متعذر نشود از مسعود سلمانی

بُرد عارض و زلفینش از دو چیز دو چیز — یکی سپیدی شیر و یکی سیاهی قیر

و چند شعر از این قصیده در توشیع گذشت و بهترین انواع این صنعت آن است که مرتب و مکرر باشد و از سلاست و انسجام هم خارج نشود چنانکه در این ابیات فردوسی

بمیدان کین آن یل ارجمند — بتیغ و به نیزه بگرز و کمند
بُرید و درید و شکست و ببست — یلان را سر و سینه و پا و دست

و من هنوز شعری درین قسم که پای سبقت و پردهٔ نخوت و بازار بلاغت و زبان براعت معارضین را برید و درید و شکسته و بسته باشد باین خوبی و سهولت نیافته ام و مرکب از سه درجه است و بیت مسعود سعد که گوید

جان و دل ولی و عدوی تو روز و شب — از وعده و وعید تو پر نور و نار بود

هر چند مرکب از پنج درجه است ولی باین سلاست نیست و من این لف و نشر مرکب از هفت درجه گفته ام

بلای مردمان زآن نان و آبی است — که فاش و خفیه ایام و لیالی
تن و جان تا ببینند و کاهند — شکم یا پشت پُر پا زند و خالی

(فی ما اوله المیم)

ما لا یستحیل بالانعکاس در قلب گذشت

(المبالغه)

اغراق کردن در وصف چیزی است بطوری که ممکن و قریب الوقوع باشد بخلاف اغراق که افراط بوصفی باشد که عادةً بعید الوقوع است و بخلاف غلو که عقلاً و عادةً ممتنع باشد مثال

مُبالغه از سیف الدوله

قد جری فی دمعهِ دمهُ — فالی کم انتَ تظلمهُ
کیفَ یستطیعُ التجلّدَ منْ — خطراتُ الوهمِ تولمهُ

عمرو بن معدی کرب

ونکرمُ جارَنا ما دامَ فینا — ونتبعهُ الکرامةَ حیثُ مالا

دیگری

لی حبیبٌ لو قیلَ ما تتمنّیٰ — ما تعدّیتهُ ولو بالمنونِ
اشتهی انْ احلَّ فی کلِّ جسمٍ — فاراهُ بلحظِ کلِّ العیونِ

ایضاً

احلِ عینیکَ فی عینی تجدها — مشرّبةً ندیٰ وردِ الخدودِ
وخذ سمعی الیکَ فانّ فیهِ — بقایا من حدیثٍ کالعقودِ

محمد بن العنبر التلمی

أَهوى لِتمزيقِ الفؤادِ فلم يَجِدْ   في صدرِه قلباً فشقّ ثيابَهُ

صفیّ الدّین حلّی در وصف دیانی گوید

وجاديةٍ الى الغاراتِ صبحاً   تركتُ لقدحِ حافرِها التهابا

كأنّ الصبحَ ألبسَها حجولاً   وجُنحُ الليلِ قمّصها إهابا

جوادٌ في الجبالِ تخالُ وعلاً   وفي الفلواتِ تحسبُها عقابا

إذا ما سابقتْها الريحُ فرّت   وألقتْ في يدِ الريحِ الترابا

سعدی

چنانش در انداخت ضعف جسد   که میبرد بر کمترینان حسد

که شاه ارچه در عرصه نام آورست   چو ضعف آمد از بیدقی کمتر است

ایضاً

بدستگیری افتادگان و محتاجان   چنانکه دوست بدیدار دوستان مائل

امید هست که در عهد جود و انعامش   چنان شود که منادی کنند بر سائل

و آن بیت فرخی چون تعلیق بشرط کرده از این قسم است

هرچه ماهی باشد اندر قعر دریا خون شود   گر سموم هیبتش بر قعر دریا بگذرد

و حسان بن ثابت انصاری کذب در شعر را قبیح شمرده هرچند از باب مبالغه باشد و بعضی نظر بآنکه در خصوص شعر گفته اند احسنه اکذبه مبالغه را از حد گذرانده اند چنانکه گفته اند

بعد از هزار سال ببام زحل رسد   گر پاسبان قصر تو سنگی رها کند

وظهیر

و ظهیر فاریابی گفته

برتر ز کاینات برد هزار سال   سیمرغ وهم تا ز جنابت نشان دهد

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای   تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد

و گویند این بیت سبب قتل ظهیر شد و شیخ سعدی گفته

چه حاجت که نه کرسی آسمان   نهی زیر پای قزل ارسلان

و این شعر سعدی که گوید

میان ماه من تا ماه گردون   تفاوت از زمین تا آسمان است

باکمال اغراق در ذوق همه کس مطبوع افتاده و بهترین مثالی برای سهل و ممتنع است

(المتزلزل)

هرچند این صنعت قسمی از مواربه است ولی چون رشید الدین وطواط باین اسم خوانده و بیانی کرده ما نیز اشارتی نمودیم باید دانست که مواربه گفتن کلامی است که اگر متکلم بخواهد بتصرفی مقصد را منقلب نماید و در اصل باشد مثل تبدیل حرکتی بحرکت دیگر یا حرفی بحرف قریب المخرج یا ترکیب دو کلمه یا تجزیه کلمه واحده و متزلزل بنابر آنچه تعریف کرده اند آن است که کلام بواسطه اختلاف حرکت بوجه مخالف مقصود بازگردد چنانکه در قرآن مجید إنّ اللهَ بريءٌ من المشركين ورسولُه را که مضموم اللام و عین ایمان است بکسر لام

اگر خوانند

اگر خوانند کفر باشد گویند چون شبیب خارجی در دجله غرق شد عتبان بن مروان حرورى را که از خوارج بود نزد عبد الملک آوردند پرسید که ای دشمن خدا ای تو گوئی که (منکفتی)

فَاِنْ یَکُ مِنْکُم کَانَ مَروانُ وَابْنُهُ — وَعَمْرُو وَمِنْکُم هَاشِمُ وَحَبیبُ

فَمِنَّا حُصَیْنٌ وَالبَطِینُ وَقَعْنَبٌ — وَمِنَّا اَمیرُ المُؤمِنینَ شَبیبُ

عتبان گفت من اینطور نگفته ام بلکه گفته ام (ومنّا امیرَ المؤمنین) بنصب امیر عبد الملک را خوش آمد و بر وی بخشود از فارسی

سخن مرسپهری را کند تاج دار — هم او مرسپهری را کند تاج دار

ایضاً

به بیجد چون رسید و ماند حدّ را — بچشم سر بدید احمد احدّ را

اگر سر را بفتح خوانیم موافق مذهب جماعتی باشد که گویند در شب معراج رسول مختار (صلعم) آن حضرت را دیدار میسّر گردید و اگر کسی اعتراض بر گوینده بیت نماید میتواند گفت که من بکسر سین گفته ام که مصداق لَم اَعْبُدْ رَبّاً لَمْ اَرَهُ باشد

۳۰۵ (المجاز)

آن است که چیزیرا ذکر کنند بلفظ غیر او یا نسبت دهند بچیزی وصف غیر او را اوّل مثل قاروره که بمعنی شیشه است و اطبّا از آن معنی بول اراده کنند و این را مجاز لغوی خوانند و ثانی که مجاز عقلی خوانند مثل جریان که صفت آب است و بنهر نسبت داده گویند نهر جاری

نهر جاری و این هر دو در کلام عرب و عجم بسیار است و بیان آن مفصّلاً در معانی و بیان میشود و در بدیع اشاره کافی است اسامة بن منقذ گوید

وَکُرْبَةِ لَیْلٍ تَاهَ فیهِ نُجُومُهُ — وَقَطَّعْتُهُ سَهْراً فَطالَ وَعَسْعَسَا

وَسَائَلْتُهُ عَنْ صُبْحِهِ فَاَجابَنی — لَوْ کانَ فی قَیْدِ الحَیاةِ تَنَفَّسَا

تاه و جاب و تنفّس از نوع دوّیم مجاز ند که آنرا مجاز عقلی گویند دیگری گوید

یا لَیْلَةً لی بِقُرْبِ الحَیِّ سَاهِرَةً — حَتّی تَکَلَّمَ فِی الصُّبْحِ العَصافِرُ

ساهرة و تکلّم مجاز عقلی و همچنین است در قول خدای عزّ اسمه بَلْ مَکْرُ اللَّیْلِ وَالنَّهارِ وَالصُّبْحِ اِذَا تَنَفَّسَ وَاَخْرَجَتِ الاَرْضُ اَثْقالَها از فارسی

بتندی سبک دست بردن بتیغ — بدندان گزد پشت دست دریغ

ایضاً

باد سوی چمن آورد گل و سنبل و بید — در دکان بچه رونق بگشاید عطّار

خیری و خطمی و نیلوفر و بستان افروز — نقشهائی که در آن خیره بماند ابصار

حافظ

زلف دلدار چو زنّار همی فرماید — برو ای شیخ که شد بر تن ما خرقه حرام

و در این قصیده خاقانی از هر دو نوع خاصّه مجاز عقلی بسیار است

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان — ایوان مداین را آئینه عبرت دان

یکره ز ره دجله منزل بمداین کن — وز دیده دوم دجله بر خاک مداین ران

از آتش

از آتش حسرت بین بریان جگر دجله   خود آب شنیدستی کآتش کندش بریان

تا سلسلهٔ ایوان بگسست مداین را   در سلسله شد دجله چون سلسله شد پیچان

گه گه بزبان اشک آواز ده ایوان را   تا بو که بگوش دل پاسخ شنوی ز ایوان

دندانهٔ هر قصری پندی دهدت از نو   پند سر دندانه بشنو ز بن دندان

گوید که تو از خاکی ما خاک توایم اینک   گامی دو سه بر ما نه اشکی دو سه هم بفشان

از نوحهٔ جغد الحق مائیم بدرد سر   از دیده گلابی کن درد سر ما بنشان

آری چه عجب داری کاندر چمن دنیا   جغد است پی بلبل نوحه است پی الحان

ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما   بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خذلان

گوئی که نگون کرده است ایوان فلک وش را   حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان

بر دیدهٔ من خندی کاینجا ز چه میگرید   خندند بر آن دیده کاینجا نشود گریان

اینست همان درگه کو را ز شهان بودی   حاجب ملک بابل هندو شه ترکستان

از اسب پیاده شو بر خاک زمین رخ نه   زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان

مست است زمین زیرا خورده است بجای می   در کاس سر هرمز خون دل نوشروان

بس پند که بود آنگه بر تاج سرش پیدا   صد پند نواست اکنون در مغز سرش پنهان

کسری و ترنج زر پرویز و به زرین   بر باد شده یکسر با خاک شده یکسان

گوئی

گوئی بکجا رفتند آن تاجوران اینک   زایشان شکم خاک است آبستن جاویدان

خون دل شیرین است این می که دهد رزبن   ز آب و گل پرویز است این خم که نهد دهقان

از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد   این زال سپید ابرو وین مام سیه پستان

خاقانی از این درگه دریوزهٔ عبرت کن   تا از در تو زین پس دریوزه کند خاقان

امروز گر از سلطان رندی طلبد توشه   فردا ز در رندی توشه طلبد سلطان

محض الکنایه   در کنایه مذکور شد

المدور   در تدویر گفته شد

مرف

(المذهب الکلامی)

آن است که متکلم برای صحت دعوی خویش یا ابطال قول خصم حجت و برهانی عقلی اقامه نماید که بتوان آنرا بسوی علم کلام نسبت داد چه علم کلام اثبات اصول آئین است بدلائل عقلیه

مثال از قرآن مجید لَوْ کانَ فیهِما آلِهَةٌ اِلّا اللّٰهُ لَفَسَدَتا ایضاً قُلْ یُحْیِیهَا الَّذی اَنْشَأَها اَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِکُلِّ خَلْقٍ عَلیمٌ

مثال از شعر تازی بهاء الدین زهیر گوید

یا مَنْ اُکابِدُ فیهِ ما اُکابِدُهُ   مَوْلایَ اَصْبِرُ حَتّی یَحْکُمَ اللّٰهُ

سَمَّیْتُ غَیْرَکَ مَحْبُوباً مُغالَطَةً   لِمَعْشَرٍ فیکَ قَدْ فاهُوا بِما فاهُوا

اَقُولُ زَیْدٌ وَ زَیْدٌ لَسْتُ اَعْرِفُهُ   وَ اِنَّما هُوَ لَفْظٌ اَنْتَ مَعْناهُ

وکم ذکرت

وَكَم ذَكَرتُ مُنىً لا اَكراثَ بِهِ — حتى يُحَبِّرَ اِلىٰ ذِكراكَ ذِكراه

ابوتمام

وإذا أراد الله نشر فضيلة — طويت أتاح لها لسان حسود

لولا اشتعال النار فيما جاورت — ما كان يعرف طيب عرف العود

دیگری گفته

أشكو إليك ومن صدودك أشتكي — وأظن من كلفي بأنك منصفي

وأصد عنك مخافة من أن ترى — منك الصدود فتشتفي من يشتفي

رباعی در مدح حضرت رضا علیه السلام

جانش بالاتر از عقول بجهت — جسمش والاتر از نفوس برهان

زانکه عقولست ده نفوس بود هفت — گوهر او را یگانه است تن و جان

آنکه یگانه است هم برتبه فزونست — وحدت عین کمال و کثرت نقصان

عنصر جان و تنش ندانم تا چیست — تن همه جانست و جان تجلی جانان

مهر نگویم ببارگاه منیعش — زرین خشتی است برکتابه ایوان

نور رواقش بچشم معنی ازیراک — جلوه طور است بر موسی عمران

خاقانی

نه مه غذای فرزند از خون حیض باشد — پس آبله برآرد صورت کند مکدر　　لغ مجدر

نه ماه خوردن حیض چون آبله برآرد — سی سال خون مردم آخر چه آورد گر

سعدی

هیچ میدانی خرد بیاروان — من بگویم گر بداری استوار　　لغ تابداری

آدمی را

سنائی

آدمی را عقل باید در بدن — ورنه جان در کالبد دارد حمار

ترا ایزد همی گوید که در دنیا مخور باده — ترا ترسا همی گوید که در صفرا مخور حلوا

ز بهر دین بگذاری حرام از گفته ایزد — ولیک از بهر تن مانی حلال از گفته ترسا

ایضاً

علم کز تو ترا بنستاند — جهل از آن علم به بود بسیار

نه بدان لعنت است بر ابلیس — که نداند همی یمین ز یسار

بل بدان لعنت است کاندر دین — علم داند بعلم نکند کار

ایضاً

از این مرگ صورت نگر تا نترسی — از این زندگی ترس کاینک در آنی

اگر مرگ خود هیچ لذت ندارد — نه کس را خلاصی دهد جاودانی

اگر قلتبان نیست از قلتبانان — وگر قلتبان است از قلتبانی

بپیش همای اجل کش چو مردان — بعیاری این خانه استخوانی

گزین مرگ صورت همی رسته گردد — اسیر از عوان و امیر از عوانی

فتحعلی خان در گلشن صبا

گریزنده چون نشنید ز پای — گراینده سنگ باز گردد بجای

کسی کو در افتد بر افتاده — ز سنگ بدترش خوان گر آزاده

گر آزاده مردی چو آزادگان — حذر کن ز آزار افتادگان

المذهب

(المذهب الفقهی) رز

این لقب اختراع یکی از معاصرین است و چنین گوید که مذهب کلامی اقامهٔ حجت و دلیلست و مذهب فقهی قیاس و تمثیل و آنچه مسمی بتمثیل است نزد منطقی که فقها قیاس گویند اثبات مدعا کند بالجمله در اصطلاح نزاعی نیست مثال نابغه گوید در اعتذار از مدح آل جفنه خطاب بنعمان بن منذر

حَلَفتُ فَلَم اَترُک لِنَفسِکَ رِیبَةً ... وَلَیسَ وَراءَ اللهِ لِلمَرءِ مَطلَبُ

لَئِن کُنتَ قَد بُلِّغتَ عَنّی خِیانَةً ... لَمُبلِغُکَ الواشی اَغَشُّ وَاَکذَبُ

وَلٰکِنَّنی کُنتُ امرَءاً لی جانِبٌ ... مِنَ الاَرضِ فیهِ مُستَرادٌ وَمَذهَبُ

مُلوکٌ وَاِخوانٌ اِذا ما مَدَحتُهُم ... اُحَکَّمُ فی اَموالِهِم وَاُقَرَّبُ

کَفِعلِکَ فی قَومٍ اَراکَ اصطَنَعتَهُم ... فَلَم تَرَهُم فی مَدحِهِم لَکَ اَذنَبوا

گوید همچنانکه مادحین تو گناهکار نیستند بر من نیز در مدح آل جفنه گناهی ثابت نباید

و در فارسی مانند قیاس دل بدیده در این رباعی ابو الفرج

گفتم که زخرمی دل من نیست پدید ... اندوه بزرگ تو در آن چون گنجید

گفتا که ز دل بدیده باید نگریست ... خرد است و بدان بزرگها توان دید

و یکی از شعرا گفته

مقدار تو صاحبا خرد سنجیده ... بیشی تو ز عالم و در آن گنجیده

گنجیده بر آن صفت که گنجیده خدای ... اندر دل ما و آسمان در دیده

(المراجعه) رح

که سؤال و جواب نیز گویند آن است که متکلم آنچه واقع شده بین وی و دیگری یا بین دو کس دیگر از سؤال و جواب بلفظی بدیع و اسلوبی لطیف بیان کند مثال

عاتَبتُ طَیفَ الَّذی اَهوی وَقُلتُ لَهُ ... کَیفَ اهتَدَیتَ وَجُنحُ اللَّیلِ مَسدولُ

فَقالَ آنَستُ ناراً فی جَوانِحِکُم ... یُضیءُ مِنها لَدَی السّارینَ قِندیلُ

فَقُلتُ نارُ الجَوی مَعنیً وَلَیسَ لَها ... نورٌ یُضیءُ فَما ذا القَولُ مَقبولُ

فَقالَ نِسبَتُنا فِی الاَمرِ واحِدَةٌ ... اَنَا الخَیالُ وَنارُ الشَّوقِ تَخییلُ

ایضاً

سَأَلتُ النَّدی وَالجودَ ما لی اَراکُما ... تَبَدَّلتُما ذُلّاً بِعِزٍّ مُؤَبَّدِ

وَما بالُ رُکنِ المَجدِ اَمسی مُهَدَّماً ... فَقالا اُصِبنا بِابنِ یَحیی مُحَمَّدِ

فَقُلتُ فَهَلّا مُتُّما عِندَ مَوتِهِ ... وَقَد کُنتُما عَبدَیهِ فی کُلِّ مَشهَدِ

فَقالا اَقَمنا کَی نُعَزّی بِفَقدِهِ ... مَسافَةَ یَومٍ ثُمَّ نَتلوهُ فی غَدِ

ابو نواس

قالَ لی یَوماً سُلَیمانُ وَبَعضُ القَولِ اَشنَعُ ... قالَ صِفنی وَعَلِیّاً اَیُّنا اَتقی وَاَورَعُ

قُلتُ اِنّی اِن اَقُل ما فیکُما بِالحَقِّ تَجزَعُ ... قالَ کَلّا قُلتُ مَهلاً قالَ قُل لی قُلتُ فَاسمَع

قال صنعه قلت یعطی قال صنعی قلت تمنع

نظم فارسی

دوشش نسیم سحر حلقه همیزد بدر　　گفتم هان کیست گفت قاصدیم آشنا

گفتم راه از باغ هیچ شنیدی بگو　　گفت دل بلبل است در کف گل مبتلا

مولوی

دی شیخ با چراغ همیگشت گرد شهر　　کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

گفتم که یافت می نشود جسته ایم ما　　گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست

صائب اصفهانی

رسید قاصد و گفتم چه گفت جانان گفت　　مگو چه گفت که گفت آنچه باز نتوان گفت

شاه نعمة الله ولی

گفتم جنت گفت که بستان شماست　　گفتم دوزخ گفت که زندان شماست

گفتم که سراپرده سلطان دو کونا　　گفتا که سرای دل ویران شماست

دیگری گوید

گفتم چشمت گفت که با مست مپیچ　　گفتم دهنت گفت چه خواهی از هیچ

گفتم زلفت گفت پریشان کم گوی　　باز آوردی حکایت پیچاپیچ

ایضاً

گفتم چشمم گفت پر آبش میدار　　گفتم حالم گفت خرابش میدار

گفتم که دلم گفت که در دوری من　　بر آتش غم نه و کبابش میدار

حافظ

گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود　　گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود

گفتم که بسی خط خطا بر تو کشیدند　　گفتا همه آن بود که بر لوح جبین بود

تا آخر

تا آخر غزل بهمین نهج است

انوری

آن شنیدستی که روزی زیرکی با ابلهی　　گفت این والی شهر ما گدائی بی‌حیاست

گفت چون باشد گدا آن کز کلاهش تکمهٔ　　صد چو ما را روزها بل سالها برگ و نواست

گفت ای مسکین غلط اینک از اینجا کردهٔ　　اینهمه برگ و نوا دانی که آنجا از کجاست

در و مروارید طوقش اشک اطفال منست　　لعل و یاقوت ستامش خون ایتام شماست

آنکه تا آب سبو پیوسته از ما خواسته است　　گر بجوئی تا مغز استخوانش مال ماست

خواستن کدیه است خواهی عشر دان خواهی خراج　　زانکه گر ده نام باشد یک حقیقت را رواست

چون گدائی چیز دیگر نیست جز خواهندگی　　هر که خواهد گر سلیمان است و گر قارون گداست

مراعاة النظیر　　در تناسب گفته شد

المرتبع　　در تربیع گفته شد

(المردف)

هرچند من آنرا قسمی از شعر دانم نه صنعتی از بدیع ولی چون استاد رشید الدین وطواط در صنایع بدیع آورده ذکری از آن لازم نمود و مردف شعری را گویند که دارای ردیف باشد و ردیف کلمه باشد یا بیشتر که پس از حرف روی مکرر شود و هنرنمائی شاعران و امتحان قدرت طبع ایشان را میزانی بهتر از ردیف نیست چنانکه شاعری گوید قصیده مردف به ردیف چشم یا ابروی بگو

ربط

بگو مانند قصیدهٔ مردف بانگشت از محمد قلی سلیم که چند شعر آن در انجام گذشت و مطلع آن اینست

مکن بحلقهٔ آن زلف تابدار انگشت   که هیچکس نکند در دهان مار انگشت

و شعری چند از قصیدهٔ مردف بآتش و آب نیز گذشت و کاتبی را قصیدهٔ مردف بردیف متغاست و البته این ردیف را با مضمون شعر التیام دادن کار سختی است و گاه باشد که تمام شعر اگر دو سه کلمه ردیف باشد مانند این رباعی

ای دوست که دل ز بنده برداشته   نیکوست که دل ز بنده برداشته

دشمن چو شنیدی نگنجد ز نشاط   در پوست که دل ز بنده برداشته

و شعرای عرب ردیف در شعر نیارند و ردیف را بعضی حاجب و شعر مردف را المحجوب گویند و برخی حاجب کلمهٔ مکرره قبل از قافیه را گویند مثل این رباعی

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت   سست است عدو تا تو کمان داری سخت

حمله سبک آری و گران داری رخت   پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت

(داری) حاجب است و باصطلاح این جماعت رباعی مذکور را المحجوب گویند

(المزاوجة)

آن است که مضمون دو جملهٔ شرط و جزا را جفت و قرینهٔ یکدیگر سازند باین طریق که امری را بر هر دو مرتب نمایند چنانکه در شعر بحتری است

اذا

اِذا احتربت یوماً ففاضت دِماؤُها   تذکّرت القربی ففاضت دموعها

ایضاً

اِذا ما نهی النّاهی فلجّ بی الهوی   اصاخت اِلی الواشی فلجّ بها الهجر

ثعالبی گوید

رُبّ ساقٍ کانّهُ غصنُ بانٍ   طاب فی روضةِ الملاحةِ غرساً

واذا ما بدا فاخجل بدراً   لمعت کأسهُ فاخجل شمساً

ایضاً

هیفاء لو مثّلت للغصنِ ما انعطفت   قدّاً و دوه او لبدرِ التمّ ما طلعا

اِذا رنت فرأیت السّیف منصلتاً   نحوی انثنت فرأیت الرمح مشرعا

و چون از فارسی مثالی نیافتم این دو بیت را برای نمونه بیافتم

گر از رخ پرده برداری که چون من نیست زیبائی

من از جان دست بردارم که چون من نیست شیدائی

ز چشم ار فتنه سازی تا برآری سر بخونریزی

زنم بر عالم آتش تا برآرم سر برسوائی

(المساجعة)

آن است که سجع کلام دیگری را در سخن خویش رعایت کنند و این در نثر همچون اجازه باشد در نظم مثال گویند زوجهٔ ذهل بن شیبان در حق رقاشی زوجهٔ دیگر وی گفت

بخ بخ ساقٌ بخلخالِ   رقاشی گفت   اجل لا کخالکِ المختالِ

و نیز

و نیز حکایت کنند که شخصی از قبیله فزاره از دو رفیق خود خیانتی دید طعامی پلید بر ایشان
گذاشته خواب نیز ضرب شمشیر آنها بخوراند و چون امتناع نمودند یکی را که مرقمه نام
داشت گردن بزد رفیق دیگر گفت طاح مرقمه فزاری گفت وانت ان لم تقمه
و فتحهٔ میم در اینجا از قبیل الکرامة ذات اکرکم الله به میباشد و اصل آن تقمها
بوده فتحه نقل شده بما قبل ها

(المساواة)

حالتی است در کلام ما بین اطناب و ایجاز و تعریف آن اعتدال لفظ است یعنی مساوی
بودن با معنی که نه زیاده باشد و نه کمتر کقوله تعالی وَمَن قُتِلَ مظلوماً فقد جعلنا لولیه سلطاناً
فلا یسرف فی القتل. اِنَّ الله یأمر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی
وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی زهیر بن ابی سلمی گوید

ومهما تکن عند امرءٍ من خلیقةٍ — وان خالها تخفی علی الناس تعلم

دیگری گفته

ما باله یجفو وقد زعم الوری — ان الشذی یختص بالوجه الندی
لا تخدعنک حمرة فی خده — رقت فلیا قوت طبع الجلمد

الشریف الرضی

یا خلیلیَّ من ذوابة قیسٍ — فی التصابی مکارم الاخلاق
عللانی بذکره تطربانی . — واسقیانی دمعی بکاس دهاق

وخذ ا التوم من جفونی فانی — قد خلعت الکری علی العشاق

و بعضی درین شعر گفته اند خلع مالا یملک علی من لا یقبل سعدی

پای سرو بوستانی در گل است — سرو ما را پای معنی در دل است
نیکخواهانم نصیحت می کنند — خشت بر دریا زدن بیحاصل است
ای برادر ما بگرداب اندریم — وانکه شنعت میزند بر ساحل است

غزلهای سعدی و قصاید فرخی غالباً براین منوال است

(المستزاد)

شعری را گویند که پس از هر بیت یا هر مصراع چیزی افزایند بوزن و آهنگ او اخر همان
بیت و مصراع در رعایت قافیه آن تابع ما قبل است پس در مصراع سیم رباعی که رعایت
قافیه لازم نیست در آن کلمات هم لازم نباشد و ممکن است که قافیه زاید مخالف قافیه
اصل باشد و این صنعت در شعر عربی کم است من گویم

انّ الذی عشقوه لم یظفر به — احدٌ وکادَ یخیبه من یرتجی
ویقال جاد ولم یجی
کم یدعون وجوده وتصلفوا — فیما اسمه بالفارسیة من یجی
یا من یجی متی تجی

مثال از فارسی خوبان بدیار حسن چون روی آرید کان شهر شماست

دارم بشما وصیتی بگذارید از کف که خطاست

دل نام جگر گوشه از من بوزی آنجا شده گم

گر زنده به بینید عزیزش دارید کز مصر وفات

مزید

(المسلسل)

آن است که در مدح یا ذم یا غیر آن از صفات چیزی را بر دیگری فزونی دهند و همچنین اشیاء عدیده را بترتیب مفضل و مفضل علیه قرار دهند مثال

قریش خیار بنی آدم وخیر قریش بنو هاشم

وخیر بنی هاشم احمد رسول الاله الی العالم

و ابو نواس گفته

خزیمة خیر بنی خازم وخازم خیر بنی دارم

ودارم خیر تمیم وما مثل تمیم فی بنی آدم

واین صنعت از مستدرکات مؤلف است

المسمط در تسمیط گذشت

(المشاکلة)

تبدیل

تبدیل کلمه است بمجاور لفظی یا تقدیری آن مثال از قرآن مجید فجزاء سیئة سیئة مثلها ایضاً تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک ایضاً ومکروا ومکر الله یعنی عقوبة مثلها ولا اعلم ما عندک وجزی الله مکرهم ومثال از حدیث پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم احب الاعمال الی الله ادومها وان قل فعلیکم من الاعمال بما تطیقون فان الله لا یمل حتی تملوا عمرو بن کلثوم گوید

الا لا یجهلن احد علینا فنجهل فوق جهل الجاهلینا

ابو تمام

والدهر الام من شرقت بلؤمه الا اذا اشرقته بکریم

یعنی انتصرت علیه دیگری

قالوا اتخذ دهنا لقلبک تشفه قلت ادهنوه بخده المتورد

ایضاً

قالوا اقترح شیئاً نجد لک طبخه قلت اطبخوا لی جبة وقمیصا

از نظم پارسی

یار از لاغری خویش خجل گشت و مرا گفت مسکین تن من گوشت نگیرد هموار

گفتم ای یار مرا از تو نمی باید خورد خوردن من ز تو بوس است و کنار و دیدار

ایضاً

ستاره می شکنند آفتاب می سازند مغان که دانه انگور آب می سازند

صائب

لب سؤال ببند او ز بخیه بهتر است عبث بخرقه خود بخیه میزند درویش

سعدی

بقفل و پرده زن و زر همی توان بستن ‌ (سعدی) ‌ زبان خلق و بافسون دهان پیچان مار

تبرک از در قاضی چو بارش آوردی ‌ (ایضاً) ‌ دیانت از در دیگر برون رود ناچار

چو نیلوفر در آب و ماه در میغ ‌ ‌ پریرخ در نقاب پرنیان است

ز روی نگار من برقع برانداخت ‌ ‌ بیکبار آنکه در برقع نهان است

اما مجاورت تقدیری چنانکه در قرآن مجید است صِبغَةَ اللهِ وَمَن أَحسَنُ مِنَ اللهِ صِبغَةً بجای ایمان صبغة الله فرموده برای مجاورت تقدیری آنکه آب غسل تعمید نصاری است

(المصحف)

این هم مانند متزلزل قسمی از موازنه است لکن در کتاب جمعی از بدیعیین عجم دارای عنوان خاص شده بهرحال غرض ازین صنعت آنکه متکلم الفاظی در سخن خویش آورد که بتغییر نقطه مدح و آفرین قدح و نفرین شود چنانکه گوئی فلان خیلی محرم و دارای صداقت و اهل سری مانند وی یافت نشود همواره مشمول رحمت باد این کلمات را میتوان بتصحیف اینطور خواند فلان خیلی مجرم است و دارای صد آفت و اهل شری مانند وی یافت نشود همواره مشمول زحمت باد و آن بر دو قسم است یکی مصحف منتظم و دیگری مضطرب منتظم آنکه در نوشتن جز نقطه اختلافی با تصحیف آن حاصل نشود و بجهت ظهور مقاطع کلمات حاجت بتفکر و تامل نیفتد مانند مثال مذکور و از نثر تازی چون

انت

انت سرّ الناس که تصحیف آن شرّ الناس است ‌ مثال نظم تازی

یا غَنِیَّ النفسِ انتَ الصابرُ ‌ ‌ حامِلُ الذِکرِ لدینا فاخِرٌ

و تصحیف آن چنین میشود

یا عَنِیَّ النفسِ انتَ الضائرُ ‌ ‌ خامِلُ الذِکرِ لدینا فاجِرٌ

گویند ابو المقداد هذلی نزد جعفر بن سلیمان هاشمی آمد جعفر پرسید که این شعر از تو است

یا ابنَ الزوانی مِن بنی معاویه ‌ ‌ انت لعمری منهم ابنُ الزانیه

و کاغذی بوی نمود که بیت مذکور بر آن نوشته بود بخط ابو المقداد در جواب گفت بلی خط من است لکن نه آنگه تو خواندی بلکه نوشته ام یا ابن الروانی و ابن الرائیه یعنی زنانی که بر گذشتگان خویش نوحه سرایند و این قصه را در نفحات آورده در باب موازنه اما مصحف مضطرب آن است که محتاج بتامل باشد و حروف را باید بهم پیوست و از هم گسست تا تصحیف بدست آید و وطواط برای این نوع مثال آورده قسورة محمد را که تصحیف آن فی تنورهم جمد است و این از باب احجیه است که مثلاً از کسی بپرسند ما مثل قولک قسورة محمد جواب گوید فی تنورهم جمد و باب محاجاة نوعی است شبیه بالغاز در شرح لامیة العجم نقل کرده که جوانی را پرسیدند تصحیف نصحت فخنتنی چیست گفت تصحیف حسن شاعری از اهل بلنبیه حاضر بود گفت تصحیف بلنبیه چیست گفت چهار ماه

شاعر

شاعر بخندید و گفت همه جوابهای تو از این هذیان است بثینه با چهار ماه چه مناسبت دارد
و چون بر قول خود اصرار داشت تا آنکه یکی از حاضران فهمید و گفت چهار ماه و ثلث سنه است
و این تصحیف بثینه باشد و ابراهیم بن مهدی باسحق بن ابراهیم موصلی نوشت که تصحیف
لا یُرِیحُ مِثلُ الاَسِنَّة چیست جواب نوشت لا یَرثُ جمیلُ الّا بُثَینَة خ ل لا یرثِ

(توضیح)

مراد از تصحیف که جزء صنایع شمرده میشود آن است که متکلم اراده خفای مقصود کرده باشد
نه آنکه خواننده بر خطا رفته کلمه را تصحیف کند و این قسم ثانی بسیار دیده و شنیده شده در قرآن
و حدیث و نظم و نثر فارسی و عربی و ابو الحسن دارقطنی در کتاب تصحیف آورده که حمّاد
راویه قرآن حفظ کرده بود بدون تعلّم از استادان قرائت و این خبر را بعقبة بن مسلم
باهلی بگفتند و حمّاد را بمقام امتحان آورد دوازده آیه را تصحیف خواند که همه با معانی صحیحه
بود اوّل صَنعَةَ اللهِ با نون دوّم عذابی اُصیبُ بِهِ مَن اَساءَ با سین مهمله
سیّم وَ مِنَ الشَّجَرِ وَ مِمّا یَغرِسُونَ با غین معجمه و سین مهمله چهارم وَ ما کانَ استِغفارُ
ابراهیمَ لِاَبِیهِ اِلّا عَن مَوعِدَةٍ وَعَدَها اَباه بباء موحده پنجم اَحسَنُ اَثاثاً وَ زِیّاً
بزای معجمه ششم لِیَکُونَ لَهُم عَدُوّاً وَ حَزَناً براء مهمله و باء موحده هفتم وَ ما
یَجحَدُ بِآیاتِنا اِلّا کُلُّ جَبّارٍ بجیم و باء موحده هشتم فی غِرَّةٍ وَ شِقاقٍ با غین معجمه

درار

و راء مهمله نهم وَ تُعَزِّرُوهُ وَ تُوَقِّرُوهُ با دو زاء معجمه دهم لاتتبع الجارِمِینَ
با عین مهمله از اتباع یازدهم فَاستَعانَهُ الَّذی مِن شیعَتِهِ با عین مهمله و نون
دوازدهم وَ الغادِیاتِ صُبحاً با غین معجمه و صاد مهمله مضمومه و محمّد بن حمید
الرازی آیه دیگر را تصحیف کرده وَ اِذ یَمکُرُ بِکَ الَّذینَ کَفَرُوا لِیُثبِتُوکَ اَو یَقتُلُوکَ
اَو یُخرِجُوکَ خوانده با جیم و حاء مهمله از جراح و مردی را دید گریان از سبب پرسید
گفت امروز با کنیزکان قدری دوغ خورده ام از آن پس قرآن تلاوت کردم تا این
آیه که فَاعتَزِلُوا النِّساءَ فِی المَخیضِ بخاء معجمه و نیز مردی از قسم آن تفأل نمود بخواهش
زنی که حسن نام پسرش بسفر رفته و خبری نرسیده بود اتفاقاً این آیه برآمد طُوبی لَهُم
وَ حُسنُ مَآبٍ آن مرد بتصحیف خواند که حَسَنٌ ماتَ زن بیچاره بمرگ فرزند ماتم زده شد
و دیگری گفته که پیغمبر غسل را در روز آدینه دوست میداشت معلوم شد غسل را تصحیف
کرده و گویند ولید بن عبد الملک نامه بوالی مدینه فرستاد که اَحصِ مَن قِبَلَکَ مِنَ
الزُّناةِ در مدینه اَخصِ با خاء معجمه خوانده شد و جماعتی را بحکم والی خصی نمودند تا از نامه
دیگر معلوم شد که بتصحیف خوانده شده و علی بن احمد مهلبی که از ائمه ادب است گوید که وقتی مهستینی
گفت مردمان این شعر عدوانی را که گوید

یا عَمرُو اِلّا تَدَع شَتمی وَ مَنقَصَتی   اَضرِبکَ حَتّی تَقُولَ الهامَةُ اسقُونی

درست

درست نخوانده اند بایستی اشتوفی خوانند با شین معجمه از شتات که به الشتاة و هو الشط
من گفتم همانا خطا از تو باشد بچند وجه اوّل آنکه شعر با سین مهمله روایت شده دوم
آنکه شعثات مهموز است و در اشتوفی همزه نیست سیم آنکه معنی شعر مبنی بر افسانهٔ عرب است
که چون کشته که قاتل آن سر انیابد بر پوسته هامهٔ او گوید اسقونی اسقونی تا آنگاه که قاتل را
قصاص کنند و آرام شود و من یکی را دیدم ملبس بلباس اهل علم که در دعاء ماثور میخواند
واذب اللهم ترزق الخنرق منی بجاء مهمله و زاء معجمه و دیگر شاعری دیدم که بعضی
اصطلاحات شعرا را از روی کتاب آموخته و خذوا العلم من افواه الرجال را بکار بسته
بود و شعر مستزاد را مشراد با شین معجمه و راء مهمله خوانده و صنعت شعری شامل این
گفته میخواند   در مدح تو این شعر نکو میگفتم انشا مشراد و متفا   شاعری دیگر
دیدم که در برهان قاطع میخواند که آن شکوفه و برگ باقلی را در هاون از زیر کوبند و در
کتاب ارزیز بود بمعنی فلز مخصوص و هم از معلم کودکان شنیدم که امپراطور اعظم را
امپراکور اعظم میخواند و جنرال را خبرال بخاء معجمه و باء موحده و دیگری را حکایت
کردند که در این غزل حافظ   هفته میرود از عمر و شد ایامی چند
کلمهٔ آخر را بحاء مهمله مضمومه و باء فارسی و ذال معجمه خوانده بود و از اینگونه بسیار واقع
شود چنانکه گویند سپاهی بقریه در آمد جمعی را دید بر جنازه گرد آمده و چون دمی را بدیدند

در برداشتن جنازه همراهی از او خواسته گفتند پیشوای این روستایان گفته که چهار کوسه
شایسته است جنازه را بر دارند و چون سه نفر کوسه در این مجمع بود و تو نیز چهارم
آنان توانی شد فتوت آن است که از در موافقت درآئی معلوم شد که چهار گوشهٔ جنازه را
چهار کوسه با سین مهمله خوانده اند

مُعاتبة المرء نفسه   در عتاب النفس گذشت

(المعجب)

وآن را تعجب نیز گویند چنان باشد که چیزی را بصفتی بیان کند که مقام شگفتی و حیرت شود
مانند این بیت ادیب ترک

اَیا شمعاً یُضیئُ بلا انطفاء   وَیا بدراً یَلوحُ بلا محاق
فانتَ البدرُ ما مَعنی انتقاص   وَانتَ الشمعُ ما مَعنی احتراق

عنصری گوید

نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی همی   نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی

واین هر دو مثال را خواجه رشید آورده و در شعر ادیب ترک اقوا است که عیب قافیه دانند
هرچند در قاموس گوید   وقلّ قصیدةٌ منهم بلا اقواء

المعطف   در قلب الجناحین گذشت

المقسّم   در تقسیم بیان کرده شد

(المقابله)

نسبت این صنعت با تضاد مثل نسبت ترصیع است با سجع یعنی چنانکه در سجع اگر تمام کلمات قرینه با قرینه دیگر در وزن و روی مطابق باشند ترصیع نزهت در صنعت تضاد هم اگر چنین شود که تمام یا غالب کلمات دو قرینه یا دو بیت ضد یکدیگر باشند مقابله است مثال از قرآن مجید فَاَمّا مَنْ اَعْطیٰ وَاتَّقیٰ وَصَدَّقَ بِالْحُسْنیٰ فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْیُسْریٰ وَاَمّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنیٰ وَكَذَّبَ بِالْحُسْنیٰ فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْعُسْریٰ مثال از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام رُبَّ كَبیرٍ مِنْ ذَنْبِكَ تَسْتَصْغِرُهُ رُبَّ صَغیرٍ مِنْ عَمَلِكَ تَسْتَكْبِرُهُ نابلسی گوید پیوسته مردمان را در خاطر بود که بحتری در این بیت

وَ اُمَّةٍ کانَ قُبْحُ الجَوْرِ یُسْخِطُها   دَهراً فاَصْبَحَ حُسْنُ العَدلِ یُرْضِیها

سه چیز را با سه چیز مقابل نموده تا آنکه متنبی بیاید و بر آن بیفزود در این بیت

اَزُورُهُمْ وَسَوادُ اللَّیْلِ یَشْفَعُ لی   وَ اَنْثَنی وَبَیاضُ الصُّبْحِ یُغْری بی

که مقابله بین چهار و چهار است پس شعراء اصحاب بدیعیات را آورده بیت صفی حلی را ترجیح داده که در آن ده لفظ متقابل است بدون حشو یعنی پنج لفظ با پنج لفظ متقابل شد در صدر و عجز این بیت

کانَ الرِّضا بِدُنُوّی مِنْ خَواطِرِهِمْ   فَصارَ سُخْطی لِبُعْدی عَنْ جِوارِهِمْ

این شرح

این شرح و بسط برای آن بود که بدانیم شاه بیت عرب در مقابله این است اکنون شیخ سعدی را بشنو تا چه تفرقه باید

بیتو گر در جنتم ناخوش شراب سلسبیل   با تو گر در دوزخم خرم هوای زمهریر

ده کلمه متقابله در این بیت است با کمال سهولت و ظهور مطابقه ایضاً

سیاه زنگی هرگز شود به آب سفید   سفید رومی هرگز شود سیاه بدود

ایضاً

گه آسوده در گوشه خرقه دوز   گه آشفته در مجلسی خرقه سوز

ایضاً

مگو پای عزت بر افلاک نه   بگو روی اخلاص بر خاک نه

ایضاً ده کلمه متقابله

مسای مظلم آن کز برش تو برخیزی   صباح مقبل آن کز درش تو باز آیی

مهدیخان شحنه

آن شیخ که بشکست ز خامی خم می   ز و عیش و نشاط میکشان شد همه طی
گر بهر خدا شکست پس وای بمن   ور بهر ریا شکست پس وای بوی

آذر

هزار بارم بخشم گفتی که ریزمت خون نگفتمت نه
هزار بارت بعجز گفتم که بوسمت یا نگفتی آری

اگر در این بیت بجای ریزمت خون میگفت برمت سر دوازده کلمه متقابله حاصل میشد ولی

مضمون

مضمون و عبارت شعر چندان لطفی ندارد   محیط قمی

عارف او ناجی است و صالح و مؤمن   منکر او هالک است و طالح و مرتد

(المقطع)

آن است که عبارتی آورند مرکب از حروف غیر قابل اتصال و اگر حرفی قابل اتصال هم در آخر کلمات باشد منافی نیست مثال از رشید وطواط

وَ اَدْرِکْ اِنْ زُرْتَ دَارَ وَرُوْدٍ   رُوَاءً وَدُّرًا وَوِرْدًا وَوَرْدًا

از نظم فارسی

زنِ دُزد و دروغ زن رازن   وَرَرود دُود و داد و دش از روزن

واین غزل جامی مرکب است از پنج بیت که بیت اوّل تمام مقطع و یک حرفی بُود و دویم دُو حرفی و سیم سه حرفی تا آخر

رُخ زرد دارم ز دُوری آن در   زده داغ و درد م درون دل آذر

چو من کاست گوئی شب فرقت تو   مه نو که باشد بدین گونه لاغر

خطت خضر جعد کجت مشک تبت   تنت سیم لعل لبت تنگ شکر

بجنب نعیم مقیم محبت   بهشت مخلد نصیب محقر

بلبها مسیحی بگفتن فصیحی   بطلعت صبیحی بگیسو معنبر

المقلوبات

المقلوبات   در قلب بستی ذکر یافت

(الملمع)

آن است که بیتی یا مصراعی فارسی آورند و دیگری تازی و گاه به لغت نیز آمده و ممکن است زیاده هم گفته و ساخته شود   سعدی گوید

سَلِ المصانع رکبا تهیم فی الفلوات   تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی

شبم بروی تو روز است و دیده‌ام بتو روشن   وَاِن هجرت سواء عشیتی و غداتی

اگرچه دور بماندم امید برنگرفتم   مضی الزمان و قلبی یقول انک آتی

شبان تیره امیدم بصبح روی تو باشد   لقد تفتش عین الحیوة فی الظلمات

فکم تمرر عیشی و انت حامل شهد   جواب تلخ بدیع است از آن لبان نباتی

نه پنج روزه عمر است عشق روی تو ما را   وجدت رائحة الود ان شممت رفاتی

وصفت کل ملیح کما تحب و ترضی   محامد تو چگویم که ماورای صفاتی

اخاف منک و ارجو و استغیث و ادنو   که هم کمند بلائی و هم کلید نجاتی

ز چشم دوست فتادم بکامه دل دشمن   احبتی هجرونی کما تشاء عداتی

فراقنامه سعدی عجب که در تو نگیرد   وان شکوت الی الطیر نحن فی الوکنات

جامی

ز هجران بر لب آمد جان غمناک   الا یا لیت شعری این القاک

هر جمعیتی

بهر جمعیتی وصل تو جویم — سقی الله یجمعنی و ایاک

بحسرت با در و دیوار گویم — الا یا ربع سلمی این سلماک

(المماثلة)

آن است که اجزای جمله از کلام تماما یا غالبا موازن اجزای جمله دیگر باشد چه نثر و چه بیت با بیت یا مصراع با مصراع دیگر چنانکه در قرآن مجید است فی سدرٍ مخضودٍ وماءٍ مسکوبٍ وطلحٍ منضودٍ ابن حدیس الازدی

ایا رب ان البین صحّت صروفه — علیّ و مالی بین معین فکن معی

علی قرب عذالی و فقد احبتی — وامواه اجفانی و نیران اضلعی

معزی

مشک و شنگرف است گوئی ریخته بر کوهها — نیل و زنگار است گوئی ریخته بر مرغزا

از زمین گوئی برآوردند گنج شایگان — در چمن گوئی پراکندند در شاهوار

از گوزنان است در هامون گروه اندر گروه — وز کلنگان است بر گردون قطار اندر قطار

فرشهای عبقری افکنده شد در بوستان — جامه های ششتری گسترده شد بر کوهسار

گه کنار سبزه پر عنبر کند باد صبا — گه دهان لاله پر گوهر کند ابر بهار

ظهیر فاریابی

پرتوی از رای او پیرایه خورشید و ماه — نکته از لفظ او سرمایه دریا و کان

آنکه بیرون برد تیغش چین ز رخسار سپهر — وانکه بیرون برد تیرش خم ز ابروی کمان

خوانده

خوانده تیغش بر خلایق خطبه فتح و ظفر — داده عدلش بر ممالک مژده امن و امان

معزی

ای براق دولت را فرق فرقد پایگاه — ای همای همت را اوج برجیس آشیان

از دورهای گردون و ز صنعهای یزدان — زیباترین عالم فرخ ترین کیهان

از رنگهاست سرخی و ز طبعهاست آتش — از سنگهاست یاقوت و ز فصلهاست نیسان

از ماههاست روزه و ز روزهاست جمعه — از خانه هاست کعبه و ز نامه هاست قرآن

از انبیاست احمد و ز خسروان ملکشاه — ز اقلیمهاست رابع و ز شهرها صفاهان

و این صنعت را خواجه رشید موازنه نامیده ولی با سجع متوازن یکی دانسته و فرق میان آنها بس آشکار است زیرا که موازنه اخص من وجه است از سجع متوازن

(المناسبة)

این صنعت را اصحاب بدیعیات آورده اند و نابلسی آن را بدو قسم کرده یکی مناسبت معنویه مانند این بیت

تولّوا فاتبعتهم ادمعا — فصاحوا الغریق فصحت الحریقا

که میان صیاح الغریق و صیاح الحریق مناسبت است و بیت شیخ عز الدین

الم تر الجود یجری من یدیه الم — تسمع مناسبة فی قوافیهم

مقصود مناسبت میان لم تر و لم تسمع است نابلسی گوید من فرقی بین این قسم با مراعاة النظیر نیافتم اما مناسبت لفظی آن است که دو لفظ یا زیاده بیاورند بر یک وزن پس اگر بر یک رودی

نیز

نزد بلغا مناسبت تامه است و الّا غیر تامه و برای مناسبت تامه مثال آورده شعر ابن هانی را که گفته

وعوابسٌ وقوانسٌ وفوارسٌ　　وكوانسٌ واوانسٌ وعقائلُ

وبیت ابن خلوف المغربی

كالوردِ خدّاً والغزالةِ بهجةً　　والغصنِ قدّاً والغزالِ مقلّداً

وبرای غیر تامه مثال آورده این بیت ابوتمام را

مها الوحشِ الّا انّ هاتا اوانسٌ　　قنا الخطِّ الّا انّ تلكَ ذوابلُ

که میان مها و قنا مناسبت تامه است و میان وحش و خط و اوانس و ذوابل غیر تامه بنا بر این بعضی از اقسام این صنعت داخل تضمین المزدوج است مانند عوابس و قوانس و فوارس و باره‌ای از این داخل مماثله است مگر آنکه گوئیم الفاظ متوازن که در روی مخالف باشند خاصّی این اسم و عنوان باشد چون دهن و خبر و نسق و همچنین صبر و عقل و غیره

(المناقشه)

آن است که متکلم ادای مطلبی در کلام نماید و در جمله دیگر جواب آن مطلب را خود بیان کند یا برآن اعتراض کند و این صنعت از مستدرکات من است و مثال آن را همین اشعار شیخ سعدی

شمع را باید ازین خانه برون بردن و کشتن　کافی است　تا که همسایه نداند که تو در خانه مائی

کشتن شمع چه حاجت بود از بیم رقیبان　　پرتو روی تو گوید که تو در خانه مائی

ایضاً

پری رویا چرا پنهان شوی از مردم چشمم　　بلی خوی پری آنست کز مردم نهان باشد

ایضاً

کس این کند که ز یار و دیار برگردد　　کند هر آینه چون روزگار برگردد

ایضاً

زنهار سعدی از دل سنگین کافرش　　کافر چه غم خورد که تو زنهار میکنی

ایضاً

دگر بیار جفا کار دل مده سعدی　　نمیدهم و بشوخی همی برند از پیش

ایضاً

تا کی آخر جفا بری سعدی　　چکنم پای بند احسانم

(المناقضه)

آن است که چیزی را تعلیق کنند بر دو امر که یکی ممکن و دیگری محال است و مراد متکلم همان تعلیق بر محال و امتناع آن چیز باشد و مثال آورده اند بقول نابغه

وانّكَ سوفَ تحلمُ او تناهى　　اذا ما شبتَ او شابَ الغرابُ

تعلیق کرده حلم و تناهی مخاطب را بر پیری خودش که ممکن است و پیری غراب یعنی سفید شدنش که غیر ممکن است اگرچه نگارنده زاغ سفید خالص برأی العین دیده است و امتناع آن را تصدیق نمیکند صاحب حیوة الحیوان گوید مردی از شکستن کشتی بجزیره افتاده سه روز در آنجا بماند که نخورد و ننوشید واحدی را ندید پس تمثّل کرد بقول شاعر

اذا شابَ الغرابُ اتیتُ اهلی　　وصارَ القارُ كاللبنِ الحليبِ

ناگاه صدائی شنید که میگفت

عَسَی الکَرْبُ الَّذی اَمسَیتَ فیه   یَزُولُ بِعاجِلِ الفَرَجِ القَریبِ

چیزی نگذشت که سفینه از دور پدیدار گشت و بیچاره باشاره از دور حال خود را باز نمود کشتی را نزدیک آورده وی را خلاص کردند و از سفر خویش فایده تمام برد   مثال نظم فارسی

حاجت بناکسان برم آنگه که ناکسم   خوانند و ناکسی ز علامات مردمی
از آدمی کناره مکن تا رسد اجل   یا خر زبان بنطق گشاید چو آدمی

المنقط   در نقطه باید

(المُوارَبَه)

در لغت بمعنی حیله کردن است و در نزد اهل بدیع آن است که سخنی گویند که از جهتی محل اعتراض باشد پس از ابتدا راهی برای رفع اعتراض تفحص کرده باشند از تصحیف یا تبدیل حرکات یا افزودن وکاستن و پیوستن و گسستن و امثال اینها و من مستزل و مصحف را از اقسام این صنعت شمارم چنانچه سابقاً اشاره شد و بعضی امثله هم بیان کردیم   شنیدم که در صفهان مردی ظریف بود که وی را ملا هادی بی دین گفتندی و مهری داشت با همین لقب و هم امضای خطوط خویش میکرد که هادی بی دین باری گذارش بمجلس یکی از پیشوایان افتاد بر وی بتاختند که این شوربخت خود را از ربقهٔ ایمان بیرون شناسد مرد بخندید و گفت یا للعجب ندانستم که شما مردم صفهان زیر را از زبر باز ندانید همانا مردی خویشتن دارم و از اقتصاد در نگذرم و زیاده

روی را گردن ننهم از این روی دو دستی بر قرض فرو نگذاشته ام و از همه مفاخر تنها مرا همین پسند آمده که گویم هادی بی دَین بفتح دال و با این حیلت ریش خود در خلاص نمود و هم در کتاب خوانده ام که رشید را کنیزکی بود سیاه فام خالصه نام که وی را بس دوست میداشت و شبان و روزان بصحبت وی میگذاشت   روزی ابونواس با شعری از مدیح بحضور خلیفه آمد هارون با کنیزک شغلی شاغل داشت و از ابونواس غافل ماند چون بر وی این حال ناگوار افتاد از بارگاه بیرون آمده بر دیواری بنگاشت

لَقَد ضاعَ شِعری عَلی بابِکُم   کَما ضاعَ عِقدٌ عَلی خالِصَه

یکی از مقربان بارگاه آن نوشته بدید و بخلیفه خبر داد کس بطلب ابونواس فرستاد و دانست که خالی از خطر نیست پس بحضور آمد و هنگام آمدن دایرهٔ عین را از ضاع محو نمود و در جواب عتاب خلیفه اینطور بعرض رسانید که من بیتی نوشته ام در مدح و ثنا و چنین خواند

لَقَد ضاءَ شِعری عَلی بابِکُم   کَما ضاءَ عِقدٌ عَلی خالِصَه

هرون را بغایت از این حسن اعتذار خوش آمد و هزار درهم ابونواس را انعام فرمود یکی از باریافتگان درگاه خلافت که این واقعه دیده گفته است هذا شعرٌ قُلِعَت عَینُهُ فَاَبصَرَ   و هم قاضی ابوالمکارم اسعد بن مَمّاتی گوید روزی نزد قاضی فاضل رفتم ترنجی در پیش وی نهاده بود بسیار بزرگ من بر سبیل اتفاق زمانی خاموش و در آن نظر میکردم قاضی

چون بحسب خلقت احدب و معوج و درشت اندام و ناهموار بود مرا گفت همانا فکر تو در این ترنج است که باین شکل نامناسب در مجلس من آمده و در شگفتی از مناسبت میان ما اسعد گوید من ازین دهشت بر خویشتن بلرزیدم دل از جای بداد خدای تعالی بر قلب من عذری القا فرمود که گفتم لا والله در اندیشهٔ من شعری در خصوص این ترنج گذشت گفت بگوی تا چه داری گفتم

لله بل للحسن اترجة　　تذکر الناس بعهد النعیم

کأنها قد جمعت نفسها　　من هیبة الفاضل عبد الرحیم

فاضل را خوش آمد و مجلس بخوبی گذشت نقادان گفته اند ابن حماتی در همان بحر تفکر که مستغرق بوده من هیبة الفاضل عبد الرحیم گفته است که از باب موارده هرگاه خواهد هیئت را بهیبت تبدیل نماید　مثال از فارسی

مجمعی از شاعران دیدم سراسر نکته دان　　گفتم آیا شعر حسرت شعر و حسرت از شماست

بود صدر آرای آن محفل یکی فرخنده رای　　گفت آری حسرت و شعرش ز ماهست و ز ماست

(الموارده)

و توارد نیز گویند آن است که اتفاق افتد در شعر دو شاعر که در بیتی کلاً یا بعضاً توافق کند چنانکه در معلقه امرئ القیس است

وقوفاً بها صحبی علی مطیهم　　یقولون لا تهلک اسی و تجمل

و در معلقه طرفة ابن العبد است

وقوفاً

وقوفاً بها صحبی علی مطیهم　　یقولون لا تهلک اسی و تجلد

و نیز ابن الرومی گفته است

ابو سلیمان ان جادت لنا یده　　لم یحمد الاجودان البحر و المطر

احمد بن ابی طاهر را همین معنی بخاطر رسیده و گفته است

اذا ابو احمد جادت لنا یده　　و ابن میاده روزی این شعر را انشاد کرد از گفتهٔ خویش

کریم و متلاف اذا ما سألته　　تهلل و اهتز اهتزاز المهند

گفتند این شعر از شماخ است پاسخ داد که اکنون مرتبهٔ خویش را در شعر دانستم چه این بیت من از کسی نشنیده ام و از قریحهٔ خویش گفته ام و گویند صاعد لغوی نزد ابی عامر ملقب بالمنصور بود تازه گلی برای وی آوردند صاعد گفت

اتتک ابا عامر وردة　　یحاکی لک المسک انفاسها

کعذراء ابصرها مبصر　　فغطت باکمامها راسها

ابن عریف از راه حسد گفت این شعر از عباس بن احنف است و بمنزل خویش رفته از دفتر کهنه که بعض اوراق آن سفید بود چند شعر بساخت و این دو بیت را در آنجا جای داده قبل از تفرق مجلس ابو عامر بیاورد و صاعد با آنکه راه احتمال موارده باز بود شرمنده شد و اشعار این است

عشوت

عشوت الى قصر عباسة ... وقد جدل النوم حراسها
فالفيتها وهي في خدرها ... وقد صرع السكر اناسها
فقالت اسار على هجعة ... فقلت بلى فرمت كاسها
ومدت الى وردة كفها ... يحاكي لك المسك انفاسها
كعذراء ابصرها مبصر ... فغطت باكامها راسها
وقالت خف الله لا تفضحن ... في ابنة عمك عباسها
فوليت عنها على غفلة ... وما خنت ناسي ولا ناسها

وازشعرای عجم جمال الدین عبد الرزاق گفته

گویند صبر کن که شود خون بصبر مشک ... آری شود ولیک بخون جگر شود

وحافظ گوید

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر ... آری شود ولیک بخون جگر شود

وهمچنین در این بیت

دماغم زمیخانه بوی شنید ... حذر کن که دیوانه هوی شنید

حافظ ورضی الدین آرتیمانی توارد کرده اند وهرگاه شاعری در نفس خویش قدرت برفنون شعر دارد اگر شعری بخود نسبت دهد که بدانیم دیگری گفته است حمل بر موارده باید نمود

الموازنه   در حاشیه گذشت

(الموصل)

آن است که کلام مرکب باشد از حروف قابل اتصال مانند شعر حریری که در صنعت اعجام است و نقط ومنقط نیز گویند فتنتني فجننتني تجني . بتجن يفتتن غب تجني

واز شعر فارسی این مثال را رشید وطواط آورده   ازبسکه غم عشق تو صعب است بتن

این مصراع در صورتی که واو غیر ملفوظ را در تو خطاً ساقط کنیم با با منظور بخوانیم

ازبسکه غم عشقت صعب است بتن   تمام آن بهم وصل شود جز الف وزای اول واو این

شعر نیز مثال تواند شد   پیش لطیف طلعتش قیمت مه شکسته شد   ایضاً

مست می فضلی بکسی میلت نیست   بی عیب چنین بحسن خط مثلت کیست

فی ما اوله النون

(النثر المنظوم)

آن است که کلامی منثور گویند که از تجزیه بعض کلمات آن واتصال جزئی بکلمه دیگر شعری استخراج شود بدون حذف وتخفیفاتی که مخصوص بشعراست چنانکه در این عبارت اصلحك الله وابقاك لقد كان من الواجب ان تاتينا اليوم الى منزلنا الخالي لكي تحدث عهدا بك يا زين الاخلاء فما مثلك من غير عهدا او غفل که چون تصرفی در اتصال وانفصال حروف آن کنی چهار بیت میشود بایطور

اَصلَحَکَ اللهُ وَ اَبٌ   فَاکَ لَقَد کَانَ مِن اَبَل

واجِبِ اَن تَأتیناَ اَل   یَومَ اِلی مَنزِلنا اَل

و همچنین تا آخر و من وقتی چند رقعه در این صنعت گفته ام یکی این است من بحر الرمل المسدس قبله گاها مدتی رفته که ابواب مکتوبات مسدود است و ابر فراموشی حجاب نور از قام عالی گشته و بنیان صبر کمین مخلص ازین بی التفاتی خرابی یافته چند بیت تب میکنم با حال سخت و نوبه دست بر نمیدارد و اظهار محبت و تجدید عهود و دوستداری و الفت کرده فی شهر رجب رقعهٔ دیگر معروض میدارد که هرچند مهجورم با شما و از ملاقات مهجورم از آن اوصاف محمودهٔ معهود این بوده لکن البته شهری همان قحط صفا و وفا میسر در دحتی که بنیان عهد مهربانی شما را تزلزل میدهد الحق نباید که بهرهٔ بنده از الطاف عالی همین باشد که شیرینی لذات ز هر جانگزا گردد و بتاریخ اود ئیل ۱۳۱۹ مصراع اول این است (معروض میدارد که هرچند قه) و مصراع آخر (ئیل هزار و سیصد و نوزده) باقی نیز بهمین وزن و حرف ی و ی ها است و چون رقعهٔ عربی را معری گفته و ارباب ادب ثبت کرده اند من نیز جرات نموده این دو نمونه فارسی را آوردم هرکس بزبان خود سخن خواهد گفت

(النزاهة)

ربط

آن است که در مقام قدح و هجا از الفاظ قبیحه کلام را منزه سازند و ابو عمرو بن العلا گفته بهترین هجا آن است که اگر دوشیزگان در حجرهٔ خویش بخوانند بر ایشان اعتراض و تقبیح نشود مانند این بیت مسلم بن الولید (صریع الغوانی)

قَبُحَت مَناظِرُهُم فَحینَ خَبَرتَهُم   حَسُنَت مَناظِرُهُم لِقُبحِ المَخبَرِ

نگارنده گوید این بیت مستعد است بجهت تبدیل مکان حسن و قبح تا قدح مدح شود باین شکل

حَسُنَت مَناظِرُهُم فَحینَ خَبَرتَهُم   قَبُحَت مَناظِرُهُم لِقُبحِ المَخبَرِ

جریر گوید

وَلَوانَّ بُرغُوثاً عَلی ظَهرِ نَملَةٍ   یَکُرُّ عَلی صَفَّی تَمیمٍ لَوَلَّتِ

ایضاً

لَوانَّ تَغلِبَ جَمَعَت اَنسابَها   یَومَ التَّفاخُرِ لَم یَزِن مِثقالاً

ابو تمام گوید

یَعیشُ المَرءُ مَا استَحیَی بِخَیرٍ   وَیَبقَی العُودُ مَا بَقِیَ اللِّحاءُ

فَلا وَاللهِ مَا فِی العَیشِ خَیرٌ   وَلَا الدُّنیا اِذا ذَهَبَ الحَیاءُ

ایضاً

اِذا لَم تَخشَ عاقِبَةَ اللَّیالی   وَلَم تَستَحیِ فَاصنَع ما تَشاءُ

اَما لَوانَّ جَهلَکَ کانَ عِلماً   اِذاً لَنَفَذتَ فی عِلمِ الغُیُوبِ

ابن الرومی در حق شخصی طویل اللحیه گوید

وَلِحیَةٍ یَحمِلُها مائِقٌ   مِثلِ الشِّراعَینِ اِذا اَشرَعا

تَقُودُهُ الرِّیحُ بِها طائِعاً   قَوداً عَنیفاً یُتعِبُ الاَروَعا

وان عدا والريح في وجهه   لم يتشبث في شيه اصبعا

لو غاص في البحر بها غوصة   صاد بها حيتانه اجمعا

دیگری

يا لحية الشيخ الازب تسيم   اهديت للاقوام عرف الثوم

لو انها دون السماء غمامة   ضاقت مسالك دعوة المظلوم

ايضا

او دبها في الماء ثم سما بها   قامت مقام العارض المركوم

يا ايها الناس خذوا حذركم   قد برزت لحية بهلول

فطولها الفرسخ في فرسخ   وعرضها ميل الى ميل

لو ضم ما يقطر من دهنها   اسرج منه الف قنديل

ولو سها الحجام عن قصها   لخالطت ما في السراويل

در وصف بخیل از ابن الهباریه

من دون اكل الخبز في بيته   مواقع الديلم والترك

رغيفه اليابس في جيبه   كانه نافجة المسك

وصونه اللقمة دين له   وبذله شرك من الشرك

يؤذه من خبزه انه   يمشي بلا ضرس ولا فك

دیگری گوید

ان هذا الفتى يصون رغيفا   ما اليه لناظر من سبيل

هوفی

هو في سفرتين من ادم الطا ... ئف في شمكتين في منديل

في جراب في جوف تابوت موسى   والمفاتيح عند ميكائيل

ايضا

لابي عيسى رغيف فيه خمسون علامه   فعلى جانبه الواحد نقشت الكرامه

ثم لا ذاقك ضيف لي الى يوم القيامه   وعلى الآخر سطر نسأل الله السلامه

صلاح صفدی در حق مغنی   قلت مذ غنى عراقا ليتني في اصفهان   دیگری

ومغن يتغنى اوسع الندمان هما   ايضا   احسن الاقوام حالا كل من كان اصما

ومغن بارد النغمة مختل اليدين   ما رآه احد في دار قوم مرتين

ونظیر آن از سعدی است با صنعت احتراس

مطربی دور ازین خجسته سرای   کس دو بارش ندیده در یک جای

ابن ملیك گوید

ردوا على صحائفا سودتها   فيكم بلا حق ولا استحقاق

ايضا

مدحتكم طمعا فيما اؤمله   فلم انل غير حمل الاثم والتعب

ان لم يكن صلة منكم لذي ارب   فاجرة الخط او كفارة الكذب

عرقلهٔ دمشقی مدح کسی را گفته ومقداری جو بعنوان صله بوی دادند درین باب گفته

يقولون قد ارخصت شعرك في الورى   فقلت لهم اذ مات اهل المكارم

اجازی

أُجازی علی الشعر الشعیر وانّه   کثیرٌ اذا خلّصته من بهائم

سراج وراق گوید از باب توریه

مدحته یهدی وما اهتزّ من   قولی ونادی لنا پس کم یثعب

فقلت ارجو زبدة فقیل لی   فاتک این اللبن الطیب

از نظم فارسی اثیر الدین

یارب این قاعدهٔ شعر بگیتی که نهاد   که چو جمل شعرا خیر دو گیتیش مباد

گفتنش کندن جان است و نوشتن غم دل   محنت خواندنش آن به که ازو نارد یاد

خود از آنکس چه بکاهد که تو خواهیش بخیل   یا بر آنکس چه فزاید که تو اش خوانی راد

کاغذی پر کنی از حشو و فرستی بکسی   پس برنجی که چرا کاغذ زر نفرستاد

این چه ژاژ است دگر کز پی ابیات مدیح   گر بود هفت فرستی بتقاضا هفتاد

پس بآنهم نشوی راضی و از پی تازی   بسوی خانهٔ ممدوح چو تیری زگشاد

همچو آیینه نهی بر رخ او پیشانی   وا و ز نو شرم کند همچو عروس از داماد

این سخن نشنوی از کس که فلان شخص بشعر   از فلان شاه زر و سیم بخروار ستاد

کان پی مصلحت خویش همانا گفتند   که نبودند ز بند طمع و حرص آزاد

ورنه با جود طبیعی ز پی راحت خلق   من بر آنم که کس از مادر ایام نزاد

ورکسی زاد بخت منش از روی زمین   چرخ بریده بیکباره گر نسل و نژاد

کمال اسمعیل

سه شعر بسیم بود شاعران طامع را   یکی مدیح و دوم قصه تقاضائی

اگر بداد سیم شکر اگر نداد هجا   از این سه گونه دو کردم دگر چه فرمائی

رمان صفهانی

خواجه هر گه خواهد از بهر سه پا چاهی کند   تا نباشد اهل بینش را ز بی آبی عذاب

خود ز گیسو نقش نانی مینگارد بر زمین   و ز دگر جانب کنیزان میرسانندش بآب

حیدری تبریزی

مشکلی دارم شها خواهم کنم پیش تو عرض   زانکه زین مشکل مرا صد داغ حسرت بر دل است

سیم و زر انعام کردی لیک از خازن مرا   هم گرفتن مشکل و هم ناگرفتن مشکل است

جمال الدین عبد الرزاق

تو بدین کوتهی و مختصری   وین همه کبر و عجب بوالعجبی است

یک وجب نیستی و پنداری   کز سرت تا باسمان وجبی است

آذری اسفراینی

دیوان بنده را که همینا سواد کرد   تنها در آن نه شعر مجرد نوشته است

از نظم و نثر آنچه بطبعش خوش آمده است   دیوان بنده پر ز خوشش آمد نوشته است

هرجا که لفظ بد مثلاً دیده در سخن   دست تصرفش همه را بد نوشته است

اکنون شعر یک نیمه دیوان بنده او است — زیرا که بیشتر سخن خود نوشته است

مشرقی طوسی

ای صاحب زمانه که امروز در زمین — از آسمان خطاب تو دستور اعظم است

بر خلق سایهٔ قلمت ابر رحمت است — بر من سیاهی رقمت سم ارقم است

زور بخت ز آمدنم زخمها زدی — این التفات در عوض خیر مقدم است

کوچکدلی زیاده ازین هیچکس نکرد — بر ذات اقدس تو بزرگی مسلم است

چون کعبه خانهٔ تو مطاف طوایف است — و اینک سرشک شورنش آب زمزم است

کم کرده مواجب ما را ز خوان شاه — این شیوه در مقابل احسان حاتم است

ما در جهان ثنای تو بسیار گفته ایم — با ما اگر هزار چنین میکنی کم است

صوفی که دُرد در قدح دوست میکند — صاف اعتقادیست دگر پور ادهم است

شمس الدین قمی

در خدمتت ای صدر فلک مرتبه دزدیست — کو زهر بسحر از دهن مار بدزدد

طرار ز بس دزد و دستار و لیکن — او خود سر طرار ز دستار بدزدد

عیار ز دینار کی حبه زباید — او خود ز کی حبه دو دینار بدزدد

آویختنش سخت ضرور است و لیکن — ترسم که ز حیلت رسن دار بدزدد

گلخنی قمی

شب یلدای بخشت را چرخ — چه شود گر دم صبوح دهد

یا مرا در امید وعدهٔ تو — صبر ایوب و عمر نوح دهد

یا تو را با چنین کرم باری — مرگ یا توبهٔ نصوح دهد

کمال اسمعیل

بدهان نان سیر چون بردم — نعره زد که آه من مردم

گفتمش خواه میر و خواه ممیر — که من این لقمه را فرو بردم

ایضاً

آبی است درین جهان و نانی — از دیدهٔ مردمان نهانی

نه گرسنه دیده روی آن سیر — نه تشنه ازین دهد نشانی

آن را صفتی است لایذوقون — این را اسمی است لن ترانی

اسمی است بمانده بی مسمی — لفظی است از آن سوی معانی

دانی که کدام نان و آبند — نان تو و آب زندگانی

ناصر خسرو

چند گردی گرد این بیچارگان — ناکسان را جوئی از بس ناکسی

تا توانستی ربودی چون عقاب — چون شدی عاجز گرفتی کرکسی

فاسقی کردی بوقت دسترس — پارسا گشتی کنون از مفلسی

وصال شیرازی

بیار جام و بپیما بشیخ دگر نگرفت — بگو بنوش که تا کی ز مال اوقاف است

(النظائر والامثال)

آن است که از امری تعبیر نمایند بامری دیگر که نظیر آن است از بابت تشبیه اول بثانی و این صنعت را اصحاب بدیعیات تمثیل خوانده‌اند وگاه باشد که بارسال المثل مجمع شود مثال از قرآن مجید اَیُحِبُّ اَحَدُکُمْ اَنْ یَاْکُلَ لَحْمَ اَخِیهِ مَیْتاً فَکَرِهْتُمُوهُ تمثیل غیبت بخوردن گوشت برادران برای آن است که تو پس از آن اعراض نماید وقوله تعالی اَسَّسَ بُنْیانَهُ عَلَی شَفَا جُرُفٍ هارٍ

مثال از نظم تازی

اَرَی تَحْتَ الرَّمادِ وَمِیضَ نارٍ — وَیُوشِکُ اَنْ یَکُونَ لَهُ ضِرامُ

فَاِنْ لَمْ یُطْفِهَا عُقَلاءُ قَوْمِی — یَکُونُ وَقُودُهُ جُثَثٌ ضِخامُ

سعدی گوید

کس را بخیر و طاعت خود اعتماد نیست — آن بی بصر بود که کند تکیه بر عصا

ایضاً

این آسمان و زمین جای عیش نیست — یک دانه چون جهد زمیان دو آسیا

دارو ی تربیت از پیر طریقت بستان — کادمی را بتر از علت نادانی نیست

مولوی رومی

روی اگر چند پریچهره و زیبا باشد — نتوان دید در آیینه که نورانی نیست

فراق دوست اگر اندک است اندک نیست — درون دیده اگر نیم تار موست بداست

(النعوت والالقاب)

آن است که چیزی را ذکر کنند بالقاب وصفات لایق بچیز دیگر چنانکه خواهند کسی را ابتر که بهائم یا سباع شمارند در تعبیر چنین گویند که یک رأس فلان یا یک زنجیر بهمان آدم

مثال

مثال از نظم تازی

اَعَزَّ اللهُ اَنْصارَ العُیُونِ — وَخَلَّدَ مُلْکَ هاتِیکَ الجُفُونِ

وَضاعَفَ بِالفُتُورِ لَها اقْتِداراً — وَجَدَّدَ نِعْمَةَ الحُسْنِ المَصُونِ

از نظم فارسی

استخوان ریزه مجنون مفکن پیش همای — که تعلق بجناب سگ لیلی دارد

ایضاً من گویم

دوام دولت حسن تو باد و چهر درخشان — برنده تیغ دو ابرو و درنده خنجر مژگان

خرام قامت سرو تو تا قیام قیامت — شکنج پرچم زلف تو تا باخر دوران

شکسته لشکر جانها بتیغ نرگس جادو — گرفته کشور دلها بتیر غمزه فتان

فکنده سایه بملکی زچتر طره مشکین — کشیده گردن خلقی ببند زلف پریشان

صفای مقدم صبح وصال و باد بهاری — بگوری شب هجران یار و شام زمستان

ترا جمال و مرا عشق زنده باد و جلالت — نثار مرقد صبر و شکیب رحمت و غفران

غمت که سایه لطفش مباد از سر دل کم — خجسته باد و همایون فزوده باد و فراوان

جلال و قدر جمالت هزار سال جلالی — هزار بلبل شیدا بگلبن تو غزلخوان

واین صنعت از مستدرکات مؤلف است

نقی الشئ

(نفی الشیء بایجابه)

آن است که متکلم در ظاهر کلام نفی قید و صفت چیزی نماید و مقصود نفی ذات و مقید باشد نابلسی مثال آورده این بیت مسلم بن الولید را

لا یَعْبَقُ الطیبُ خدیه و مفرقه | ولا یُمسّحُ عینیه من الکحلِ

ظاهر کلام نفی عبق طیب و مسح کحل است و مراد نفی طیب و کحل است مطلقا و باین آیه استشهاد میکنیم که رفع السموات بغیر عمد ترونها که در ظاهر نفی ستون مرئی است و در واقع نفی ستون است مطلقا و همچنین قوله تعالی ولا تکرهوا فتیاتکم علی البغاء ان اردن تحصنا که مراد منع از اکراه است مطلقا و از فارسی این رباعی صهبای قمی برای مثال کافی است

حاشا بکسی حکایتی از تو کنم | یا شکوهٔ بی نهایتی از تو کنم
با هیچکس آشنائیم غیر تو نیست | پیش تو مگر شکایتی از تو کنم

بحسب ظاهر در بیت اول نفی شکوهٔ بی نهایت نزد اغیار نموده و مراد نفی شکوه است چه کم و چه زیاد

(نفی النفی)

آن است که اثبات عموم وصفی را کند باینکه نفی آن را از فرد افراد انکار نماید و نفی در مقتضی ایجاب است و این طرز از لطایف کلام بلغا و مستدرکات مؤلف است سعدی

قلاب تو در کس نفکندی که نبودی | شمشیر تو بر کس نکشیدی که نکشتی

میر سید شریف جرجانی

ای حسن تو را بهر مقامی نامی | وی از تو بهر دلشده پیغامی
کس نیست که نیست بهره ور از تو ولیک | اندر خور خود بجرعهٔ یا جامی

حافظ

گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت | در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست

ایضاً

اشک غماز من ار سرخ برآید چه عجب | خجل از کردهٔ خود پرده دری نیست که نیست
تا دم از شام سر زلف تو هر جا نزنند | با صبا گفت و شنیدم سحری نیست که نیست
آب چشمم که بر او منت خاک در تست | زیر صد منت او خاک دری نیست که نیست

و همچنین است تمام این غزل چه ردیف یعنی همان جملهٔ (نیست که نیست) واجب التکرار است

حاجی ملا هادی سبزواری

موسئی نیست که تا رمز انا الحق شنود | ور نه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست

(المنقط)

یا منقط یا اعجام از اقسام صنعت حذف است و مراد آن است که نظم یا نثر را از حروف عاطله خالی و تمام حروف را نقطه دار آورند و مثال آن از حریری چند بیتی است که نمونه آن در صنعت موصل ذکر شد و چون این قسم خیلی بتکلف ساخته میشود غالباً از سلاست

عامی است

(نقل اللغات)

آن است که لفظی را از لغت دیگر یا اصطلاح قومی در کلام خویش آورند بر وجهی که موجب شگفتی گردد چنانکه در این ابیات

در عجم بند بر اسیران است ‌‌ ‌ در عرب رایت امیران است
کودکان خلج بشام و پگاه ‌ ‌ بطبیعت همی خورند گیاه
بهتر شاید ار زنان لافند ‌ ‌ که هدایت بدست میبافند
اهل مازندران بطرف سماط ‌ ‌ با خورشها همی خورند اخلاط

توضیح آنکه بند در لغت عرب پرده رایت است و در لغت خلج کره خر را کودک و حجیم را هدایت گویند و در غالب بلاد مازندران فلفل و مثال آن از ادویه خورش را اخلاط خوانند

(النوادر)

آن است که متکلم معنی غریب در سخن خود بیاورد که تازگی داشته باشد یا معنی متداول را بتصرف و افزایشی تازگی و غرابت بخشد و آنچه بر این وجه نباشد گویند معنی مطروق است

مثال ذروی مصری گوید

وَ اَلْیَنُ عِنْدَ السِّلْمِ مِنْ بَطْنِ حَیَّةٍ ‌ ‌ وَ اَخْشَنُ عِنْدَ الرَّوْعِ مِنْ ظَهْرِ قُنْفُذِ

مثال دیگر ابن سناء الملک گوید

وَلَوْ اَبْصَرَ النَّظّامُ جَوْهَرَ ثَغْرِهَا ‌ ‌ لَمَا شَکَّ فِیهِ اَنَّهُ الْجَوْهَرُ الْفَرْدُ
وَ مَنْ قَالَ اَنَّ الْخَیْزُرَانَ قَدُّهَا ‌ ‌ فَقُولُوا لَهُ اِیَّاکَ اَنْ یَسْمَعَ الْقَدُّ

. در بیت اول تشبیه دندان است بجوهر فرد و چون اسم نظام را برده ظاهر مینماید که جوهر فرد همان جزء لا یتجزی است یعنی اجزاء ذره مانند که اجسام از آن مرکب‌اند و محل است تشبیه بگوهر یکدانه نایاب با مناسبت معنی اصلی نظام با جوهر بهر حال تشبیه بجوهر فرد بمعنی اول نادر است و بهتر از آن شعر حافظ است که گوید

بعد از اینم نبود شائبه در جوهر فرد ‌ ‌ که دهان تو در این نکته خوش استدلالی است

و در بیت دویم تشبیه قد بخیزران متداول است و آنچه در مصراع اخیر گفته زوایدی است که موجب غرابت شده صفی الدین حلی گوید

کَاَنَّمَا قَلْبُ مَعْنٍ مِلْءُ فِیهِ فَلَمْ ‌ ‌ یَقُلْ لِسَائِلِهِ یَوْمًا سِوَی نَعَمِ

تشبیه کریم بمعن بن زائده یا حاتم متداول است ولی اینجا چون مدح کریمترین خلق است این تشبیه را لایق ندیده معنی دیگری بآن منضم نموده که مقلوب لفظ معن یعنی نعم همیشه در دهان ممدوح است و جای لم و لا و نفی و منع باقی نگذاشته ابن حجاج گوید

اِذَا اَتَتْ وَ غَنَّتْ خِلْتُ قَامَتَهَا ‌ ‌ غُصْنًا عَلَیْهِ قُبَیْلَ الصُّبْحِ شَحْرُورُ
قُلْتُ لِلْاَهْیَفِ الَّذِی فَضَحَ الْغُصْنَ ‌ ‌ کَلَامُ الْوُشَاةِ لَا یَنْبَغِی لَکَ

سراج وراق

قال قول الوشاة عندی بریح ... قلت اخشی یا غصن ان یستمیلک

دیگری گوید

وکیف لا ادعی انی نبی هوی ... والغصن قد حن لی والطیر کلمنی

شاعری در سپردن مو گوید

حلقوا راسه لیکسوه قبحا ... غیرة منهم علیه وشحا

کان من قبل ذاک لیل وصبح ... فمحوا اللیل وابقوه صبحا

دیگری در این باب گفته

کان قد تا قمرا تحت دجی ... فانجلی اللیل ولاح القمر

دیگری گوید

او کزهر فی کمام کامن ... شققت عنه فتم الزهر

حلقوک فی تغیر حسنک رغبة ... فازداد حسنک بهجة وسناء

کالخمر فض ختامها فتشعشعت ... والشمع قط ذباله فاضاء

مثال از شعر فارسی

می بینی آن دو زلف که بادش همی برد ... مانند عاشقی است که هیچش قرار نیست

یا نه که دست حاجب سالار کشور است ... وز دور مینماید کامروز بار نیست

میرزا مرتضی محجوب ترشیزی

بچشم خونفشان نقش جمال یار میبندم ... چو نقاشی که خواهد نقش بر آب روان بندد

مجیر بیلقانی

گفته سایه از تو بر دارم ... سایه از خاک چون توان برداشت

محیط

ز شوق بوسه دست تو غنچه گردد گل ... بری چو دست سوی شاخ بهر گلچیدن

مصراع ثانی را من تغییری دادم شاعرانطور ساختم ... چو سوی شاخ بری دست بهر گلچیدن

وحشی

دوزد از رشتهٔ باران و سر سوزن برق

شهید قزوینی

ابر بر قامت اشجار دو صد گونه حلل

بر فلک بر دو شخص پیشه ورند ... این یکی درزی آن دگر جولاه

این ندوزد مگر کلاه ملوک ... آن نبافد مگر پلاس سپاه

عرفی

کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست ... که ترکنی سر انگشت و صفحه بشماری

کمال اسمعیل

حاسدت گشت چو موی از غم و هم جان نبرد ... زانکه هستی تو بهنگام سخن موی شکاف

شهاب الدین غزنوی

همی برآید خورشید در ممالک شرق ... چو خنجری که بتدریجش از نیام کشند

ز عدل سلطان ما تا هنوز بیخبرند ... که صبح و شام زیکدیگر انتقام کشند

قاضی نور الله اصفهانی

مریض عشق تو زهر اجل چنان نوشد ... که از تصور آن آب در دهان آید

همای صفهانی

پسته دیوانهٔ آن لعل سخندان باشد ... که خورد سنگ جفا بر سر و خندان باشد

خانهٔ دل وطن تست ز جان رنجه مباش / دو سه روزی که درین زاویه مهمان باشد

سیف الدین اسفرنگ

آن را که غمزهٔ تو ز کشتن امان دهد / این است خونبها که بیاد تو جان دهد

سلمان ساوجی

در بوستان بیاد دهان تو غنچه را / هر دم هزار بوسه صبا بر دهان دهد

مشکل رسد بخاک درت چشمهٔ حیات / ور خود بدین امید همه عمر جان دهد

ظهیر

گر بر رخم بخندی بر من منه سپاس / کاین خاصیت همی رخ چون زعفران دهد

سعدی

بستهٔ زنجیر زلف تو دنیابد خلاص / دیر برآید بجهد هر که فرو شد بقیر

سعدیا عقد ثریا مگر امشب بگسیخت / ورنه هر شب بگریبان افق بر شد

ایضاً

هر چند نمیوزد بر من دل مسکینت / گوئی دل من سنگی است در چاه زنخدانت

ایضاً

بر خوان عنکبوت که بریان مگس بود / شهپر جبرئیل مگس ران آرزوست

ایضاً

مرد باید که مظفر در طمع دور کند / آن تابل که تو در زلف دوتا گوش کنی

شانی تکلو

بی تو هر می که ز جامم بگلو میریزد / بگلو ناشده از دیده فرو میریزد

شمس مغربی

چو بادهٔ چشم تو خورده است دل خراب چراست / چو خال تست بر آتش جگر کباب چراست

جمالی دهلوی

ما را ز خاک کویت پیراهنی است بر تن / آنهم ز آب دیده صد چاک تا بدامن

ویرانهٔ دلم را گنجی است یاد رویت / در کوی خیال زلفت چون مار کرده مسکن

حزین لاهیجی

نایدن بلبل ز نوآموزی عشق است / هرگز نشنیدیم ز پروانه صدائی

ذوقی اردستانی

روزگارم زچه رو منصب نادانی داد / گر نمیخواست که من مرشد کامل باشم

غمزه در تیر زدن بود که مژگان دریافت / قسمت این بود که مقتول دو قاتل باشم

کاتبی شیرازی

هیچکس یکسر مو از دهنت آگه نیست / دم از آنجا نتوان زد که سخن را ره نیست

فی ما اوله الواو

(وصل الابیات)

آن است که حرف روی را از وسط کلمات اختیار کرده مابعد آن را داخل بیت لاحق نمایند و مثال آن را فقط از فارسی یافته‌ام چون قصیدهٔ حکیم سوزنی که بواسطهٔ اتصال ابیات بیکدیگر تمام آن را نقل کنیم

شادمان باد مجلس مستو / فی مشرق حمید دین الجو

هری آن صدر کز جواهر ال / فاظ او اهل دین و دانش دو

لث تفاخر کنند و جای تفا / خر بود زانکه زان جواهر طو

قامرصع شود بگردن اسب — نای ارباب فتنه و زینت درو

نق آن طوق هرکه یافت براهها — حاب دیوان او بود پستو

لی باقبال و جاه و مجلس هی — مون او زآنکه کلک اوست صنو

بر بستان نظم و نثر و معا — ضد ملک است و دین واو هر نو

ع که جوئی در اوست جمله و تا — زه بیابیت مثل او پستو

فی زهی خط و خامهٔ تو نسل — سل و مشکین چو زلف دلبر نو

شاد و تو شاد زی بخط تو دی — وان شاهی نواست و شادی نو

واین صنعت شبیه است بانظم النثر ولی این قسم بشعر اقرب است زیرا که بعضی تخفیفات مخصوص بنظم را مشتمل است چون (حمید دین) (گرجواهر) که اگر نثر بودی حمید الدین و که از جواهر بایستی گفتن وماننداین قطعه قایم بمقام

سید اوست و پا مزن که بعو — ن آلی حسین بن پستو

فی سماعیل تفسر شی زین طو — ر که گوشه همی بذوق و بشو

ق و بدر سد همی ببلیل و بو — م و بجند همی بتحت و بفو

ق شود عنقریب فاضل قو — م و زند ریش منکران با کو

واین صنعت و تسمیهٔ آن از مستدرکات مؤلف است

(وحدة المتکثر)

آن است که متکلم الفاظ چندی بیاورد که سامع گمان معانی متعدده نماید و مراد از همه یک چیز باشد چنانکه گویند کسی در نزد شریح قاضی با دیگری برافع و محاکمه آمدند و در طی گفتگو اقرار بحقانیت طرف مقابل نمود قاضی حکم بآنطرف داد شخص محکوم علیه گفت ثبوت حق خصم از چه راه بود شریح گفت دو گواه در این امر شهادت دادند پرسید که مَن شَهِدَ عَلَی بذلکَ قاضی گفت اَنتَ و ابنُ اُختِ خالِکَ و در فارسی یغمای جندقی را بیتی در این صنعت است که گوید یغما بجز من و تو و مجنون و بو الحسن الی آخر البیت این صنعت نیز از مستدرکات مؤلف است

فی ما اوله الهاء

(الهجاء فی معرض المدح)

آن است که یکی را هجا گویند ولی در صورت مدح نماید بواسطهٔ رعایت ادبی که در آن بکار رفته چنانکه در حق شریف هبة الله بن الشجری گفته اند

یا سیدی والذی یعیذک مِن — نظمٍ قریضٍ یصدی به الفکرُ

ما فیکَ مِن جدِّکَ النبیِّ سوی — انکَ لا ینبغی لکَ الشعرُ

ابن سنار الملک گوید

لی صاحبٌ افدیه من صاحبٍ — حلوٌ اتانی حسنَ الاحتیال

لو شارَ من رقةِ الفاظه — الّفَ ما بین الهدی والضلال

یکفیک منه انه ربّما — قادَ الی المهجورِ طیفَ الخیال

سعدی

ناکسان را فراستی است عظیم — گرچه تاریک طبع و بدخویند

چون دو کس مشورت کنند بهم — گوید این عیب من همی گویند

سنائی

دیگ خواجه ز گوشت دوشیزه است — مطبخ او ز جود پاکیزه است

خواجه چون نان خورد در آن موضع — مور را آرزوی نان ریزه است

حیدری تبریزی

بدوشاب و به پنبه چون نویسد — برات قرض خواهان میردانا

تأمل آنقدر باید که آخر — شود پنبه کفن دوشاب حلوا

قسیری جبرفادقانی

ای آنکه بیاز او سخن طبع منیرت — بگشوده بهچشمی خورشید دکان را

بیتی ز تو افتاده در افواه خلایق — کان بیت دهد چاشنی قند دهان را

لیک اهل نفاقش بهم از ره تمسخر — گویند که این بیت بلندیست فلان را

یک مصرع آن چون شب هجران بدرازی — بلندیست گلوی خر و گردن جان را

در کوتهی

کوتهی آن مصرع جان پرور دیگر — چون روز وصال است دل غمزدگان را

آن در گرانمایه همین است که کرده است — پر دُر و گهر گوش زمین را و زمان را

صبح از پی گلچیدن چون عزم چمن کردم — دامن شده تن جمله گل لعل فشان را

میزان نگه که از وی بتوان تفرقه کردن — در لحظه سبکی و سنگی این در گران را

باری تو همانش بترازوی طبیعت — برسنج که کوتاه کنند از تو زبان را

رباعی

راه نجات پیش سفیهان پدید نیست — صد شکر کان هنر ز فقیهان مبرهن است

نازم بفهم شیخ که ابواب مشکلات — بگشوده در مقام عمل سخت کودن است

(الهزل المرادُ به الجد)

آن است که متکلم مدح یا ذم چیزی را اراده کند پس مقصود خویش را بصورت هزل درآورد

وبرای مثال این بیت کافی است

اذا ما تمیمیٌ اتاک مفاخراً — فقل عدّ عن ذا کیف اکلک للضبّ

دیگری گفته

اُنزلنا الدهرُ علی معشرٍ — یعزّ بالناس احادیثهم

فما اکلنا من ضیاً فاتهم — ما اکلت منّا براغیثهم

ابن اللؤلؤ الذهبی شبی در جامع اموی بسر با گذرانیده این شعر در وصف حال خویش گفته

طال نوحی بالجامع الرحب والبرد — مستبدی ولیس منه خلاص

کیف

کیف اُدنی وفیه تحتی بلاطٌ ... ورخامٌ حولی وفوقی رصاصُ

وابو نصر بن کشاجم گفته

صدیقٌ لنا من ابدع الناس فی البخل ... وافضلهم فیه ولیس بذی فضل
دعانی کما یدعو الصدیق صدیقه ... فجئت کما یأتی الی مثله مثلی
فلما جلسنا للطعام رأیته ... یری انه من بعض اعضائه اکلی
ویغتاظ احیاناً ویشتم عبده ... واعلم ان الغیظ والشتم من اجلی
فاقبلت استل الغذاء مخافةً ... والحاظ عینیه رقیبٌ علی فعلی
امد یدی سراً لاسرق لقمةً ... فیلحظنی شزراً فاعبث بالبقل
الی ان جنت کفی لحتفی جنایةً ... وذلک ان الجوع اعدمنی عقلی
فجرت یدی للحین رجل دجاجةٍ ... فجرت کما جرت یدی رجلها رجلی
وقدم من بعد الطعام حلاوةً ... فلم استطع منها امرّ ولا احلی
وقمت لو انی کنت بیّتّ نیةً ... ربحت ثواب الصوم من عدم الاکل

گویند دو امیرزاده ظرفی پر شیر برای ابن طیک حموی بهدیه فرستادند ابن طیک در ظرف ومظروف قصد تملک نموده این ابیات را در اعتذار خود و مدح ایشان بفرستاد

اهدیتما لی لبناً طیباً ... فی طاسةٍ عن فضلکم تعرب

انساکها

انساکها واللّه عیباً اری ... وردّها فارغةً اعیب
وانما اطمعنی فیکما ... اصلکما واللبن الطیب

ابو العلاء گنجه

خاقانیا اگرچه سخن نیک دانیا ... یک نکته گویمت بشنو رایگانیا
هجو کسی مکن که بود مه ز تو بسن ... شاید که او پدر بود و تو ندانیا

وحشی

بر در خانهٔ قدح نوشی ... رفتم و کردم التماس شراب
شیشهٔ لطف کرد اما بود ... چون حروف شراب بی آب

کمال اسمعیل

مدحتی گفتمت که چون زیور ... در همه مجلسی کنند پدید
خلعتی دادیم که چون عورت ... از همه کس ببایدش پوشید

فرخاری

اسبی دارم که هرگز ایزد ... قانع تر از آن نیافریند
تا روز ز عشق جو همه شب ... از خرمن ماه خوشه چیند
گفتند که جو نماند از این غم ... میخواهد تعزیت گزیند
پوشیده پلاس و پارهٔ کاه ... میجوید تا در آن نشیند

انوری

خداوندا همین دانم که چیزی نیست در دستت ... کرم چیزی نداستی بدین تقصیر معذوری
ولیکن گر کسی پرسد چه داد دستت روا داری ... که گویم عشوه اول روز و آخر روز دستوری

وحافظ

و حافظ خیلی جیّدی گفته است

این تقویم بس است که چون واعظان شهر ناز و کرشمه بر سر منبر نمیکنم

دیگری گفته

بچون خلق دلبری چنان که در یکدم هزار مرده توان زنده کرد پنداری

و بعضی از اهل بدیع چون صاحب انوار الربیع این صنعت را (جد) نامیده و از اسم مشهور آن که بسی مطول است کاسته

(فصل)

سرقات شعریه

در سرقات شعریه است و چون اقتباس و تضمین و عقد و تلمیح هر یک را در موقع خود شرح دادیم در اینجا فقط بیان سرقت شعر پرداخته گوییم اگر دو شاعر در معنی عامی موافق شوند ابدا از سرقت نیست چون وصف کسی بسخاوت و شجاعت و غیره که در تمام السنه هر که سخنی گوید در آن معانی بیانی داشته و دارد و اگر موافقت در مطلبی باشد که تمام مردمان در آن شریک نباشند بلکه مخصوص بآن دو تن باشد میتوان گفت یکی سبقت بر دیگری کرده و در این مضمون یا دیگری از او اخذ نموده است یا گوییم در بیان این مطلب یکی بر دیگری ترجیح یافته و نیکوتر از عهده بر آمده است

نسخ و انتحال

در چنین صورت اگر شاعر ثانی لفظ و معنی شعر شاعر سابق را گرفته است و در ترکیب و ترتیب کلمات تصرفی نکرده این سرقت محض و ناپسند و نکوهیده باشد و آنرا نسخ و انتحال نیز گویند

نیز گویند و حکایت کرده اند که عبد الله بن زبیر در مجلس معاویه این دو بیت را انشاد کرد که من گفته ام

إذا أنتَ لم تُنصِفْ أخاكَ وَجَدتَهُ علی طَرَفِ الهِجرانِ إن کانَ یَعقِلُ

و یَرکَبُ حَدَّ السَّیفِ مِن أن تَضیمَهُ إذا لم یَکُن عَن شَفرَةِ السَّیفِ مَرحَلُ

هنوز عبد الله در مجلس بود که معن بن اوس مزنی در آمد و قصیده خواند که این دو بیت مدلول از آن بود معاویه رو بابن زبیر کرده گفت چگونه نسبت آن دو بیت بخویشتن دادی گفت لفظ و معنی از وی است و چون برادر رضاعی من بود حق این مدخلت را داشتم نوعی دیگر از نسخ و انتحال آن است که لفظ و معنی شعر دیگری را اخذ کنند و فقط یک دو کلمه را بمرادف آن بدل نمایند چنانکه امرؤ القیس گوید

وُقوفاً بها صَحبی عَلَیَّ مَطِیَّهُم یقولونَ لا تَهلِکْ أسیً وتَجَمَّلِ

و طرفة ابن العبد البکری همین بیت را در معلقه خویش آورده و بجای تجمل (تَجَلَّدِ) گذاشته و در این دو قسم هم ممکن است که وقتی توارد افکار شود یعنی شاعری بدون خبر از شعر دیگری همان لفظ و معنی را از روی قریحه خویش بگوید چنانکه یکی این رباعی را نسبت بخویشتن داد

توارد

ای دل نفسی بعشق همدم نشدی در خلوت عشق یار محرم نشدی

ملا و فقیه و صوفی و دانشمند — این جمله شدی ولیک آدم نشدی

دیگری از من شنید و گفت سالهاست من این را شنیده و در کتاب دیگران خوانده‌ام و از معاصرین نیست و چون هر دو را درست و راستگو پندارم گویا از باب توارد باشد نه انتحال و گویند ابن میاده این بیت را از گفتهٔ خویش بخواند

مُفیدٌ و مِتلافٌ اِذا ما اَتَیتَهُ — تَهَلَّلَ وَ اهتَزَّ اهتِزازَ المُهَنَّدِ

گفتندش این بیت از حطیئه است گفت اکنون دانستم که شاعرم چه این بیت را نشنیده و از روی طبع خویش گفته‌ام و با گفتهٔ وی مطابق آمده

اغاره

و اگر معنی شعر دیگری را اخذ کند با بعضی الفاظ آن را اغاره گویند و این نیز بر سه گونه است پس اگر در درجهٔ بلاغت آن مانند اصل باشد چندان مذموم نیست و اگر نیکوتر باشد ممدوح است و چنان است که معنی را فقط اخذ کرده و شکلی مرغوبتر در آورده آن را حسن الاتباع گویند که در مقام خویش گفته شد و هرگاه پست‌تر باشد مسخ خوانند و بغایت مذموم است چنانکه

مسخ

ابن الوردی گفته

رَضیتُ بما یَقسِمُ رَبُّنا — لَنا عُلومٌ و لَهُم مالٌ

اصل آن در دیوان منسوب بامیر المؤمنین علیه السلام است

رَضینا قِسمَةَ الجَبّارِ فینا — لَنا عِلمٌ و لِلأعداءِ مالٌ

و آنچه

سلخ

و آنچه فقط معنی شعر دیگری را اخذ کرده باشند المام و سلخ خوانند و قسم عالی آن که ابلغ از اصل است نوعی از حسن الاتباع و از صنایع بدیع محسوب است و اگر مساوی باشد اندکی نکوهیده و اگر زشت‌تر است نکوهیده‌تر باشد و امثلهٔ آن را در مطولات باید دید دیگر آنکه نیکوتر از اصل باشد که سابقاً شرح داده شد و اگر معنی شعری را اخذ کرده از لغتی بلغت دیگر برند آن هم جزء سرقت نباشد بلکه از صنعت ترجمه است و سابقاً در موقع خویش گفته شد و گاه باشد که توارد نمایند بر معنی واحد چنانکه انوری گفته

کمترین بندگانت انوری بر در ایستاده — چون حوادث بازگردد یا چو اقبال اندر آید

و ابن خلکان این دو بیت را از بعضی شعرا نقل کرده که گوید

عَلَی البابِ عبدٌ من عبیدِکَ واقفٌ — بنُعماکَ مغمورٌ بشکرِکَ مُعتَرِفٌ

أَ یَدخُلُ کالإقبالِ لازِلتَ مُقبِلاً — لَدَی الدَّهرِ أم مِثلَ الحَوادِثِ یَنصَرِفُ

امید که پیوسته اقبال خاطر مقبلان باین نامهٔ نامی معطوف و دست تصرف سارق و محرف از تعرض معانی بدیع آن مصروف باد بالنبی و آله الاکرمین سلام الله علیهم اجمعین

و قد فرغ عنه مؤلفه الفقیر محمد حسین عفی الله عنه فی شهر صفر الخیر ۱۳۲۸ و کان الشروع فیه فی شوال سنه ۱۳۲۷

والحمد لله وحده بسعی و اهتمام جناب آقا شیخ علیرضای شیرازی ازگلی معلم ادبیات در کارخانهٔ جناب آقا سید مرتضی زید عزه بدستیاری عالیجاه آقا میرزا حسن بطبع رسید ۱۳۲۸

کتبه ملک الخطاطین ۱۳۲۸

تصویر جناب مستطاب آقای حاج شمس العلماء مؤلف این مجموعه است



تقریباً بیست سال قبل در شهر پونه از بلاد هندوستان عکس بر داشته شده

(تنبیه)

هرچند در اوائل کتاب در طی وجوه مزیت آن بر سایر کتب مؤلفه اشاره شد که دویست و بیست صنعت درین اوراق مندرج است ولی از افتتاح بنقل آن از سواد ببیاض تا زمان فراغ وجوه دیگر نیز بخاطر رسید و پس از تنقیح و تصحیح ثبت و هریک را مقام مناسب آن بیان نمودیم وعده محسنات از آن عدد تجاوز نمود و همانا نیل این مقصود درا از مواهب ربانی باید شمرد ونعم ما قیل

وَما اعجَبَتنی قطُّ دعوی عَریضةٌ وَاِن قامَ فی تصدیقها الف شاهد
ولکن فتی الفتیان من راح واغتدی قلیل الدعاوی وهو جم الفوائد

افسوس که متاع ادب برخلاف مأمول رو بکساد نهاده وآنچه در چندین قرن از جنس فضل و هنر محسوب بود امروز عیب و ننگ است و پیداست که اگر صناعتی را شناعت خوانند صاحب آن را از بضاعت خویش جز رنجوری خاطر نتیجه بدست نیاید و پیرامون تکمیل و تألیف و نشر و تدوین آن نگردد بنا براین مقصد مرا بجای مدح و تحسین نهایت آمال همین است که از قدح اضداد و طعن حساد و هتک اعراض و وقاحت اهل اغراض در امان باشم علی انّنی راضٍ بان احمل الهوی واخلص منه لا علیّ ولا لیا

(ایضاً)

اهل تتبع میدانند که عموم مؤلفین را عادت دیرین است که از جور زمان و دور ایام و تشتت
بال و تفرق خیال شکایت کنند و اگر چیزی از قبیل ترک اولی یا لغزش و خطائی کرده
باشند باین وسیله تمهید معذرتی نمایند و انصاف آن است که در هیچ عصر و زمان قحط
امان و اختلال احوال و ازدحام اهوال بقدر این ایام کسی بیاد نداشته هر فصلی از
فصول این تألیف با سوانحی هولناک برشتهٔ تحریر آمده یعنی از مصادمت مشروطیت
و استبداد یا مکاوحت انقلاب و اعتدال هر طرف فتنه برپا بوده و جان و مال تلف
و هبا شده و روزی چند اگر با آرامی گذشت برای تدارک فتنهٔ مجدد و محنتی مؤکد بود

ونرتاب بالایام عند سکونها   وما ارتاب بالایام غیر مریب

وما الدهر فی حال السکون بساکن   ولکنه مستجمع لوثوب

هرگاه ساعتی طبع خامه باستماع صریر قلم پرداختی آوای مدافع آسایش خیال را دافع
بودی و غریو بنادق آرامش بال را عائق شدی بالجمله آنچه محتاج الیه عموم تواند بود
از آب مادهٔ حیات تا نان و گوشت که مایهٔ اقوات است و همچنین سایر لوازم عشرت
در عقدهٔ عسرت مانده اما موجبات یأس و دواعی هراس از اختلال امور و اضطراب ثغور
و تنگی خارجی و نفاق داخلی و تشویش قلوب و تخدیش اذهان و ستمکاری ایام بدفرجام
و طمعهای ناهنجار و خام دست بهم داده درین هیاهو و کشاکش اضطراب بر نقشی که

از کلک معنی نگار برآید امری بر خلاف انتظار و نوعی از خرق عادت است اگر حاسدان
با این تراکم فتن زبان عیب جوئی برگشایند جواب اعتراض بر عهدهٔ مردمان نیک محضر
با انصاف است و حسبنا الله و نعم الوکیل

(فائده)

خوانندهٔ این کتاب و کسانی که بر تاریخ تدوین این علم اطلاع یافته اند عذر مؤلف را
در استکشاف و استدراک صنایع دقیقهٔ بدیع مسپذیرند بلکه اگر بذوق خویش
با اندکی انصاف معان نظر فرمایند فتح این ابواب لطایف را نعمتی هنی و غنیمتی بزرگ
شمارند و بالضرورة کسانی که از ما بغیب اندرند چه خواهند ازین رتبه برتر برند
بر آنچه جمع و ترتیب شده خواهند افزود چنانکه هم اکنون اگر صنایع ذیل را در شمار
محسنات آرند و امثلهٔ چندی برای آن بیابند احدی را حق اعتراض نیست

(۱) مقلوب ناقص یا شبه القلب مثال از قول وصاف   لا تبلی عن صحائف
الدهر الا آیات حصافته

(۲) تضاد مصنوع مانند این بیت

ضحکة الدهر کالنهار اذا   رآه فی المکر جالی خاطره

(۳) اسناد الشیء الی نفسه مثال

فما لک لا تلقی بمهجتک القنا　　　　وانت من القوم الذی هم هم

ایضاً اذا الناس ناسٌ والزمان زمانٌ ایضاً عهد خوبان عهد و میثاق بتان میثاق بود

(۴) سلب الشیٔ عن نفسه مثال از شعر ابی تمام

لا انت انت ولا الدیار دیارٌ　　　　خفّ الهوی وتقضّت الاوطار

واگر توفیق یاری کند خود مؤلف هم براین سیاق ترقیع ذیل و تثقیف میل آن را بعون الله تعالی خواهد نمود و هو المستعان

(التاریخ)

در تسمیهٔ این نامهٔ نامی یکی از دوستان خواهش نمود که (سراج البلغاء) نامیده شود که عدد آن با سال تألیف و طبع موافق است گفتم اگر از راه تشویق و ترغیب بود نظر حبی شده وعین الرضا عن کل عیب کلیلة و باین تقریب در تسمیه و تلقیب آن باید دقتی شود درروا نیست و اگر برای سال تاریخ است همین سطور کفایت کند و تاریخ منضبط و محفوظ ماند دیگران هم نظماً مادهٔ تاریخ گفته اند که بعضی از آن در این اوراق ثبت می افتد جناب مستطاب آقای شیخ ابو اسحق شیخ الاسلام در تقریظ و تاریخ کتاب گفته اند

هذا کتابٌ نافعٌ قد احتوی　　　　من البدیع طُرَفَ الصنائع

مختصرٌ یغنیک عن مطوّلٍ　　　　اُودِعَ فیه انفسُ الودائع

فی اوجه العلم لرتابها　　　　مؤلف بحلو صدی الطبائع

وذاک منها دبدا تاریخه　　　　(لی الغنی یا بدیع البدائع)

(اصحاب بدیعیات)

چون ذکر اصحاب بدیعیات در این کتاب مکرر است لازم بود با سامی و طرز خاصی که اختیار کرده اند اشارتی شود و از این فایده خالی نماند

(۱) امین الدین علی بن عثمان الاربلی که از معارف عرفا بود قصیدهٔ لامیه بنظم آورده که مطلعش این است　بعض هذا الدلال والادلال　　حال بالهجر والتجنب حالی

و در هر بیت صنعتی از بدیع درج نموده پس از آن جمعی باین لطف بیان اقدام نموده قصایدی در مدح حضرت خاتم الانبیا نظم و در هر بیت صنعتی درج کردند که همه از بحر بسیط و رویّ آن میم است از آنجمله است

(۲) شیخ صفی الدین حلی که قصیدهٔ او یکصد و چهل و پنج بیت و هر بیتی شامل صنعتی و مطلعش این است　ان جئت سلعاً فسل عن جیرة العلم　　واقر السلام علی عرب بذی سلم

(۳) شمس الدین ابن جابر الاندلسی الاعمی را که معاصر صفی الدین بود قصیده‌ای است معروف ببدیعیهٔ عمیان شامل هفتاد صنعت و مطلعش این است

بطیبة انزل ویمّم سید الامم　　　　وانشر له المدح وانشر طیب الکلم

(۴) عزّ الدین الموصلی بدیع خویش افزوده در هر بیت شاهد بر صنعت مندرجه نموده بطریق
توریه چنانکه در مطلع اشاره ببراعت استهلال نموده گوید

براعة تستهلّ الدمع بالعلم عبارة عن نداء المفرد العلم

(۵) تقی الدین ابوبکر بن حجة الحموی توریه بنوع صنعت را التزام نموده و قصیدهٔ او یکصد
چهل و یک بیت و مطلعش این است

لی فی ابتدا مدحکم یا عرب ذی سلم براعة تستهلّ الدمع بالعلم

(۶) شیخ عبد القادر الطبری نیز توریه بنوع را ملتزم شده و پس از آن
(۷) صدر الدین علی معروف بمیرزا سید علیخان مدنی بدیعیهٔ مشتمل بر یکصد و چهل و هفت
بیت نظم کرده ملتزم بتوریهٔ نوع صنایع شده است
(۸) شیخ اسمعیل المقری در بدیعیهٔ خویش التزام توریه بنوع کرده
(۹) شیخ کفعمی نیز بدیعیه است که در نزد ارباب این صنعت مطبوع نیفتاده و میرزا
سید علیخان بر آن اعتراضاتی نموده است
(۱۰) عائشة الباعونیه بدیعیه در نهایت انسجام گفته و از فحول رجال باز نمانده بلکه غالبا گوی سبقت
ربوده و در این کتاب از نظم وی بطور مثال آورده ایم او نیز التزام بتوریه نوع نکرده است
(۱۱) شیخ عبد الغنی معروف بابن النابلسی را بدیعیه ایست بدون التزام تسمیه نوع که شرح

آن

آن موسوم است به نفحات الأزهار علی نسمات الأسحار و بدیعیهٔ دیگر نیز با التزام تسمیهٔ نوع
بنظم آورده مشتمل بر یکصد و چهل و نه بیت و صد و پنجاه صنعت و چون صفی الدین حلی بر بدیعیهٔ خود شرحی
نوشته بیان مراد و شاهد هر بیت را نموده است دیگران هم اقتفا نموده اند و انوار الربیع فی انواع
البدیع که از میر سید علیخان مدنی است با شرح بدیعیهٔ ابن حجة و ابن النابلسی نزد مؤلف موجود است
تاریخ اتمام نفحات الأزهار سنه هزار و هفتاد و شش هجری و یکسال بعد از نظم قصیده است چنانکه در تاریخ
قصیده گوید

وقلت للربع لمّا الفکر ارّخها یا ربع قد تمّ مدحی سید الامم

و قصیدهٔ دیگر که تسمیهٔ نوع نموده یکسال بعد از نفحات الأزهار نظم شده است و تاریخ نظم بدیعیه
میر سید علیخان هزار و هفتاد و هفت و شرح آن در هزار و نود و سه اختتام یافته چنانکه گوید

تاریخ ختمی لانوار الربیع اتی طیب الختام فیا طوبی لمختتمی

غرض آنکه ابن النابلسی و میر سید علیخان معاصرند و از بدیعیهٔ یکدیگر ذکری نکرده اند و بسیار
اصحاب بدیعیات مقدم بر آن دو استاد بوده اند و همچنین از بدیعیهٔ سیوطی و علوی استاد
مدنی نقل نموده و معلوم نشد کدام علوی است و پس از ایشان نشنیدیم کسی باین سبک نظمی گفته باشد

اخطار لازم — در شواهد این کتاب هر جا نثر یا نظم عربی یا فارسی بنام ربانی است مراد
خود مؤلف است که در شعر ربانی تخلص مینماید — و الحمد لله علی الاتمام و حسن الختام

هو البدیع

در عهد دولت

شاهنشاه جوانبخت رونق افزای

تاج و تخت اعلیحضرت اقدس همایون السلطان احمد شاه قاجار

اعز الله انصاره و ضاعف اقتداره این کتاب مستطاب بحلیهٔ طبع

آراسته شد و برحسب حکم وزارت جلیلهٔ علوم و معارف

حق طبع آن محفوظ و مخصوص جناب مؤلف است و هر نسخه که

بدون مهر دستی ایشان باشد

ضبط خواهد شد فی شهر

شوال المکرم سنه ۱۳۲۸

١٢١
١٥
١٣٦

١٣٦
٨٥
٢٢١